هو الله تعالی

هذا

اللباب المستطاب

دره نادره من التصنیف و

الترصیف افصح المتاخرین و ابلغ

المتقدمین منشی میرزا محمد

مهدیخان سنه ۱۲۹۳

هجری

العزیز
شانه

کتاب مستطاب درّهٔ نادره

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباج دیباچهٔ کتاب کتاب فصاحت قرین مخطط و مُدَبّج از مدیح و آفرین جهان آفرینی است
که غواص ارادهٔ اش دُرّهٔ عقلیه عقل اول را از مغاص عاقول حکمت و دُرّ دُرد و رحیز
قدرت شکرف در تک آن بدو حرف پدید آورد و از پرتو پر نور عقل فیاض آشنا
آسنای نفیس نفس به آسنای بهی و بهای سنی آشنای ظهور و بروز کرد و از لمعهٔ آن دو
گوهر گران بها و از فروغ آن دو اختر بیکران بها جراید جواهر مجردات تزین نزیب
تکثر یافت و مفارق نفوس مفارقات با کالیل تعدد آراسته گشت اجرام علویات از
علو شوق انوار جمال جمیل و جمله بچرخ افتادند چنانکه از بیقراری مهر انور روشن است که
سرگشتهٔ همین معنی است و از آبله پائی چرخ مجد رسید اکه بدید انور داین تمنی چون قبهٔ رواق این مقرنس

برافراشت و شمسهٔ زرین خورشید و صور سیمین کواکب بنگاشت از تاثیر حرکات شوقی آن

سلسله هر قسطی از اسطقسات اربع با تباین این و تباعد بین در یکدگر پیوسته قابلیتشان تولید

کیفیت خامس کرد و تراکیب موالید ثلاث بقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب

اول معادن بود کلک قدرتش نقشی بر آب زد گوهر ناب شد و خامهٔ صنعتش رنگی بخاک

ریخت لعل خوش آب گشت از آنکه شوقش کانون کان در گرفت الماس آتشی پدید کردید و

نیجهٔ ذوقش دل سنگ بفشرد عقیق جگری از حجاب تواری تبرا و بدیا کند لعمی چهره بخون عشقش تر کند

و لعل رنگین بنقش الملک لله الواحد القهار رنگین دل کند زمرد فریابی از لون اخضر برید

پر کس در پوشید و لولو طاوسی را لطراز بوقلمون مطرز ساخته طرز تجلی و تحلی در آموخت

از سودای او خون در رگ یاقوت حمر الجوش آمد و کوه بدخشان از خلعت سنگین عنایتش

بخار ای لعلکون اکتنا جست هر حجری در حجر تربیتش جوهری شد مهجور از عروض عواض

و مهجور از اعراض اندراس و در صلب کان هر نوعی از آن تکوین مکون را دلیلی گردید

صلب اساس هر یک از غرر در ازفیض دریتش در دره عز گرانبهای از رائی ثبت دا

و حلیهٔ مرجان را بین عالمی الجماد و النبات بحلیهٔ لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت در

دار الضرب اعطی کل شیئی خلقه زر سا و ربنقش صفراء فاقع لونها تسر الناظرین سکه

زد او روائی درداد و سیم ابیض را در یوم اسود موروث عیش اخضر و دافع موت

احمر گردانید صفر صرف را بصرافی صرفان و تصاریف زمان در مصارف معاش

ماده — اصل — مقداری — مکان — نبات و معدن و حیوان — یاقوت — پر کرد — ملک مر خداوند واحد قهار است — نوعی از زمرد است — نوعی از مروارید است — نقش و نگار — صورت زیور کردن آشکار — لباس پوشیدن — ممنوع — حفظ — پشت — سخت — یی — سه دریی — زیور — صورت — داد — هر چیز را — خلقت خود خالص تمام عیار — زرد — بسیار زرد که رنگ آن سرور میکند نگاه کنندگانرا — خوبی — و رواج — مس خالص — شب و روز — تغییرات

الماس — آتشی — تخالف اسکرا کرد بدن — نوعی از الماس است — یاقوت — نوعی از یاقوت است — پر نمک — بسیار نازک و نوعی از جواهر — ابریشم — اخضر — سبزی خوشی و دانئی — موت احمر — عبارت از قتل

دیباچه کتاب

تا لی صریف نمود و از قلع کیفیت بسیطی و فیضان صورت نرگسی آرزبرارهٔ زیر بخشود و اسرب
خلع لباس بخاری نموده از سرب عدم سارب ساخت و حدید را از حکمت سدید جوهر
فیه باس شدید کرامت کرد و خار صینی چون گل بنجار در بوتهٔ تربیت بپرورد و در ترکیب
تانی نفس نباتی نقش تکون پذیرفته در دی صفات صَفات و معادن بضمیمهٔ قوای تنمیه
و تغذیه و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی و شخصی مجتمع آمد و آثار فانبتنا به جنات و
حب الحصید و النخل باسقات لها طلع نضید بظهور پیوست و فحوای و انبتنا فیها من
کل زوج بهیج و مدلول ثم نخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج جلوهٔ نمو و نمود نموار
فیض مکرمتش عوادی عوادی بی عوادی نبات گلگون ثیاب نبات را در مهد
بستان پستان پر لبان بر لبان گذاشت و بامداد مرحمتش باد بامداد گلهای آنشی را
بآب و تاب تمام از خاک بر داشت جمایل خمایل سرو راز لطف و شاخ و حمایل پر بر کرد و
شمشار شمشاد شاداب را از سرو آراسته تر از دلبر بر لولوی مغناج غنچه و لاله را بغنج و دلال
آرایشگری داد و قصب نرگس را به قصب اگون و جامهٔ نرگسی نمایشگری از گل گل بر و بیاید
و از خاک سنبل صبی و شان غصون امرد از اهتزاز صبا بلطفش مقمص و مشنف بقرطهٔ بیضا
خرمی کنان خرامان شدند و غنچه لبان شکوفه و از هار ملبس بملابس گلبندی و بوته دار و مشنوف بعقود
جمان آبدار چمن چمان گشتند دامن براغ ممرد و باغ مورد از ذیل اخضر اعشش طرفی شد و الف سرو از
وبای بید دال دلب و عین عرعر از گلستان ابدعش حرفی چنار از هر ورق دست نیاز بسوی او باز کرد و پنجگشت

دیباچهٔ کتاب

از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش دراز نخل باسق در سر زمین عشقش پای در گل آمد

و رطب رطب از حسرتش خسته دل من مطالع الاغصان طلع الطلع و زهرة الزهرة والنور زهره نور

از مطلع شاخهای درختان ظاهر شد شکوفه و نور داد شکوفه شکوفه شاخ نور تازه

زهرة الزهراء من السماء السماء ومن القضب الزبرجد تلألأت اللآلی البیضاء والیواقیت الحمراء تلألؤ الدرر

زهره نورانیست از آسمان بلند واز شاخ زبرجدی نور دادند لولوهای سفید و یاقوت های سرخ نور دادن درهای

الدراری اللامعة ولآلی النجوم النجمیة الناجمة من الاطباق الفیروزجیة الخضراء شعر تأمل فی نبات

نوربخش برق دار و نوربخشی ستارها انجم ظاهر از طبقه های فیروزه رنگ سبز تامل کن در سبزه زار

الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من اللجین فاترات واجفان من الذهب السبیک و

زمین و نظر کن به آثار صنعت پادشاه حقیقی چشمها اند از نقره گداخته روان شده و گوشه چشمهاست از طلای شوشه

در ترکیب ثالث آب حیوان نفس حیوانی از ظلمات نیستی بجداول هستی روان شده خواص

جوئبار

تراکیب و روی مستحصل بمزایای دیگر از نتایج جان و حواس و قوت احساس اختصاص یافت در

زیادتی

اصابل و مرابط از صهیل خیول و اصیط جمال ندای ولکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون بادی

جای بستن اسپ شیهه اسپها صدای شتران شمارا است دران جملی در حالت استراحت و حالت روان شدن

شهود رسید و در صیده و مرابض از یعار تیس و نخیف غنز و خوار بقر و ثغاء غنم آوازهٔ والانعام

حصاریست جای گوسفندان صدای بز و صدای بز نر فریاد گاو و صدای گوسفند و حیوانات را

خلقنا لکم فیها دفء و منافع و منها تأکلون آویزهٔ گوش مغتنمان غنایم الغام وجود گردید

خلق کردیم برای شما درانها آنچه حاصل میشود وازانها میخورید جای شیران

و در جنبا یاره و جاره و کناس و عریف واحیاس ز ییر هرماس و عواء عسعاس و ضباح ارنب و

و جای کفتار جای آهو بیشه شیر و میان جای شیران نعره شیر درنده و صدای گرگ و فریاد زدن خرگوش

نعوم دعل و صباح ثعلب و بغام ظبی و مواء هره و ضحک قرده اینن و ان من شئ الا یسبح بحمده

آواز بزکوهی آواز روباه آواز آهو صدای گربه و خنده بوزینه ناله نیست هیچ چیزی الا تسبیح میکند بحمد خدا

بسوامع ساکنان صوامع ملکوت درانداخت و در خفایای عشاش واکنان و مفاحص و اوکار

آشیانه های طیور و لانهای سباع آشیانه های قطا [illegible]

انقاض عقاب و نعیق غراب و عقعقه عقعق و لقلقه لقلق و شقشقه عصفور و زرزره زرزر

صدای عقاب و آواز غراب و صدا زدن زغن و صوت لقلق آواز گنجشک بانگ زدن مرغ سار

زور و بطبطه بط و قطقطه قطا نوای والطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه در جهان نو قلمو

صدای بط و صدای [illegible] بلند و مرغها گشاده اند هر یکی از انها تحقیق میداند عبادت و تسبیح خود را

متطایر ساخت و در انجار احجار کشیش افاعی و نقیق ضفادع و صیئی عقارب زبان مدح

پراگند سوراخهای سنگها صدای پوست مارها و صدای قورباغها و صدای عقرب ها

دیباچهٔ کتاب

سرای او کشت و در حجرات تراب اغنا فراش و صریر جراد و طنین ذباب هم همه همهمه حمد بیقیاس
او آمد و منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء
چون بقدرت بیچون ترتیب تربیت و تزئین عالم امکان بدرجهٔ رابع رسید بتاثیر و تاثر
آبای اثیری و امهات عنصری در شیمهٔ مشیت صورت آرای هیولای نوع بشر گشته بفحوای
ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حماءٍ مسنون خاک فرسوده را بسلسال عنایت آمیخت و
بعد از آن که در دستگاه احسن تقویم مستعد افاضهٔ فیض آدمیت آمد بسلسله جنبانی ثم سواه و نفخ
فیه من روحه حضرت انسان را زان ابر انگیخت و آن گوهر پاک را مستودع گوهر نفس ناطقه و مظهر اسرار کنت
کنزاً مخفیاً ساخته بچهره آرائی عاقله قوت عاقله از سایر انواع بجلل تجلل و جلابیب جلایل کمالات
متحلی و متجلی نموده بموهبت ان الله اصطفی آدم بلا رتبه زینت افزود و در مقام فضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا اسباب فرحت مرتب فرمود تا در مراقی شناسائی یزدان بدلالت اولم
ینظروا فی ملکوت السموات والارض تکمیل جوهر نفس و اتقان ایقان نموده باسلم تسلیم بر غرفات
عرفان و شرف شرف در آیند و از روشن قلب روشن نظارهٔ مناظر دلگشای عالم مشهود کرده
جلایل قدس را مستحق و از بادهٔ معرفت مست حق شوند و از حصول آن استعداد فرحی بی برح
و فرحی بی ترح و بلا و رحمتی بلا بلا و رحمت و نعمتی مصون از نقمت و مسرتی مجد و ثنا مجد و دولتی
غیر مجذوذ و ثنا محدود و عمری مبرا از نقص و نقض و عیشی معرا از غیض و نغص در یابند که بر
باصغر من زاید از ابد اکبر اکثر اسپیس سپاس و ستایش غادیه و رائحه رابحه اثنیه رایحه و فایحه

دیباچهٔ کتاب

فایحه که از تنسم قبول احکام قبول تبسم پذیر نفحات مسکنة للنسمات تسلیمات بیشمار که از بهرت شمایل

نافه شمار آن خلوات و جلوات ملک و ملکوت تا روز شمار شمایل شمامه عنبر گیر د شایسته ضریح ضراح

آسای حضرت ضریح الامه ایست که از کتابهٔ داخول آستانش کریمه و من دخله کان آمنا خوانا است و تمکنت

کان کونین کما کان اگر با گوهر قدرش لاف بکافوزند کانا غراو رنگ عرش با پایه اش از پایه غرو رنگ

و دل و دیدهٔ کفر و اسلام از شعشعهٔ عوالی شعشاعش آذر افروز آذر نگ قاب قوسین و قاس رمحش کاشف

اسرار نون و القلم و شقه و انشق القمر مهچه مهچه بخش علمش را پرچم سفینه نجات امت را نوح و سپهر وحی یوحی را

یوح احمد لقبی که السنه حمده در حمد و مدح و نیایش بس کلیل است و گرد گردون نور و طرف پاپوش

برنا رک طرف و طرفه اکلیل بعثه الله علی الامم و جعله محجة للسبل لئلا یکون للناس علی الله حجة

بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر نساء و رجال که خمودهٔ نور انت انجیل و نحل تورات و صفح صحف از

معجزات فرقان مجیدش آیتی است و علم اسماء و علم آدم الاسماء کلها از مضامین مضمرات علم اندیشش رایتی

عترت بندگی عترتش بر گردن انس و جان لازم است و امت شفاعتش با کشف غموم

عموم امت متلازم المبعوث علی الاسود و الاحمر و حامی بیض الاسلام بالابیض و الاخضر و

ماحی البیضا عن سواد الملة البیضاء بالنصل الازرق و الرمح الاسمر سید الانبیاء و سند الاصفیاء

محمد مخمد نوایر الشرک و مکفر الکفر علیه الصلوة اطیب من نوافح المسک و عنبر الشحر ما سجر

نور الکوکب و نجم السحر و نجم النور و الکوکب عن النجم و الشجر و تالی محمدت محمدیه اریحیات

نجبات تحیات نجبات نخبات تحیت سرورانی سزاوار است که رایت نصرت نضرب

تیغ غزا در میادین دین ملت غرا افراختند و اثیار نثار نیاز بارگاه اوصیاء بر حقی محقوق

که حرمن عمر اعداء بدتبار تبار را از برق سیف خونبار تبار نبار تبار محروق ساختند اعنی

خلفاء العهد و خلفاء العهد و باقی آل و یاران او که باران رحمت رب جلیل اند و بر فر و شان

بر فر و شان محمدی اولاسبیل هر یک والی ولایت و شاه دین اند و نحن علی ذلک من

الشاهدین علی ارواحهم السلام و علی افواه اعدائهم السلام والسلام و بعد چون عنوان

نویسان نشان ذیشان خلق الانسان علمه البیان منشور ذات بدایع نشان الفاضل

الفاصل الباذل البازل الفارع البارع الصدیق الاشدق المصدع المصطع اللوذعی البلتعی

والوعوعی الیلمعی الفائق النحریر والبحر الخیر الخبیر الفایق فی التحبیر والتحریر المسجع المهر

الذی لدی تلاطم یم فضایله الطمطام طمطم و عند لجه تبحره عطماة اللجی متلجلج و متلعثم انواع

جواهر الترصیع و اجناس الجناس البدیع فی درج درج املائه الصافی صواف و اصناف و شایح

التوشیح والتلمیح الملیح فی درج انشائه الضافی علی مواقع وقیع التوقیع طواف ابن فضل الله

ابو الفضل عبد الله الملقب بالوصاف بطغرای غرای ذلک فضل الله یوتیه من یشاء معنون

ساخته بودند خامه سحر طرازش جامه براعت بر قد و دقد و سخن در پوشید و تنمیق تاریخ تجربه

الامصار و هو آیات بینات فی صدور الذین اوتو العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط اماثل و سطور

طروس افاضل در کشید و ازین تالیف متین و فی نسختها هدی و رحمة جهانیان را بلسان عربی

مبین برهان دعوت انی عبد الله اتانی الکتاب المبین ساخت و در احیاء رفات اموات

دیباچهٔ کتاب

کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عیسی مریم پرداخت الحق از بدو گهر زائی عمّان ابداع مریم فضایل را

چنین گوهر عالی غالی بکنار نیامده و از آغاز ثمر بخشی دوحهٔ انفاس و نفوس بدین پختگی کلام منقوش میوه

کام رسی بخاک نیفتاده ساقی شافی طبعش با ساقی سخنان پر طبیب ترطیب دماغ خشک مغزان عالم

معنی نموده و حریف ظریف کلکش اکواب پیچوان شیشهٔ کتابی بر بادهٔ کساران می تحقیق پیموده

شعر لم تر عینی کاتبا مثله لکل شیء شاد و شی بدیع فی الخط و فی غیره بسحر الانشاء الانشاد

رایض خیالش گاهی بمفرعهٔ رجاحت مجلّات لغات تازی تاخته و غایص فکرش زمانی از بحار

لهجهٔ دری دری زاهر کانها کوکب دریّ ظاهر ساخته در جنب مقولات عجمی نژادش متانت

گفتار فصحاء عرب با رطانت بیان ترکان سکسکن گو بیک نمط و در مقابل مقالات سلاست

بنیادش اسطار اصنابیر شهرت سخن سنجان از دستان اساطیر مستطیر احط خامهٔ سفاکش در سلک

بدایع بلسان سفّاک چالاک تیز دست و روان فلاطون خم نشین از انشاء مسطار مساطر و رامذوق

اوراق رَوَق کتابش سرمست سبوکشان خمخانهٔ تلمیذش با ابو علی سوق بیا و سر جوش فضل

ادانشوران بجر قلاش فضایلش مشتی کف فاحتمل السیل زبداً رابیا قلم بنانش انگشت نما

در معجز نگاری و قلامهٔ قلمش هلال آسا براعت استهلال از صنع باری لقاطه و لفاظهٔ

طبع نقّادش روایق الفاظ بلغا و فضالهٔ و قصالهٔ ذهن نقّافش روایع افضال فضلا خامه

دقایق دقیقه یابان حفاله و نخالهٔ منخل خامه اش نفایس نتفهٔ سخنوران نشافه و نسافه منجل

کلک مشکین ختامه اش ابکار معنی گر آتش لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان و حاصل حواصل ضمیر کان

مرکوز رار موز مرموزش کانّهنّ الیاقوت والمرجان بمشاطکی شاکلهٔ مشکل پسند اشکال مشکله اشکال
معانی را باشکال دلفریب از اشکال بزین وزیب زیور بسته وبوساطت خامه واسطی وصف
نکات نیکو صفات را بجلباب تجلّیات آراسته اشهب قرطاسی قلم را در عرصهٔ فسیح فصاحت
بر سر جهانده جهان جهانده وپیغمبر سخن را بالوح وقلم در معراج بلاغت بعرش برده بر کرسی
نشانده سلسله مویان عبارات مسلسل اسیر خم خام خامه اش و قدح نوشان جام سلسل معقد روح
نشاء بایان جام جم آماده اش از سلیقه سلاقش نخار بر سالفه مست سلافه معارف و سجیه
نوقش قبل از افاضهٔ صورت تحریر بر هیولای ملاقیح مضامین بر مضامین معانی عارف لآلی
لالای قلامیس اقلامش درّة التّاج بلاغت حسّان وعبقره حصّان کلامش در نمارق مصفوفهٔ
سطور متّکئین علی رفرفٍ خضرٍ وعبقریٍ حسان یقیف عند حسن لسنه ولسنه کلّ اللّسن ویختص من
احاطهٔ احصان احصان عمیم افضاله بالعجز عموم الخصّان درّ اللّبن وشیر العسل من انابیب بنانه و
صادف الصّدف الدرر الفریده من صدف بیانه تا نسخهٔ قرون و دهور منظور انظار نظر
گردیده نظیر کتاب تاریخش در هیچ تاریخ بنظر نرسیده هنروران جهاندیدهٔ ندیده اش را
بدیدهٔ دید ندیده اند و خود فروشان اسواق سخن خریدهٔ این جریدهٔ بندهٔ درم خریده اند
جلامید جلامنده سطور سطور و سنکلاخ کلام کلامش تمام در و گوهر شاهوار است و جنادل
دلنواز الفاظ انیق و طرز طرز بر طرز طرز بلغیقش سراسر جوهر رنگین آبدار هر جزوی از
اجزایش با نثر لآلی رابطهٔ کلّی است و فقرات فقراتش را با نضد درر قرابت صلبی ز لابیه

دیباچهٔ کتاب

کلمات شیرین درز لخلخه لخلخهٔ سای صحیفه و صحیفهٔ ورقش همه بشیرهٔ جان سرشته و موائد سبغ

و بسغ معانی سابغه و قطوف و قطائف مضامین سابغه درظروف سیاه قلم حروفش جمله

مشک آغشته از نشاء مشروح کلام سوخرش مستمعان ست معانی و بیان مشروح و دلکشش

خوشتر از استماع اغانی و استمتاع ارغوانی هر لفظی از ان تکیه گاه شاهد نکته و فحوای لعلم النقطة

محوی هر نقطه کره بالش دوایر حروفش و شیرهٔ دوشیزگان فکر و غرفات نکات بنان

و نکات بیانش جلوه گاه مرمورات مرموزات افکار بکر هر معنی مغنی معتبی در لطفش بحیاء

در ظلمات سیاهی و ماهیت هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بر وجه کماهی لیلی

و شان عبارات عبریهٔ عربیه اش در سیاه خیمهٔ مداد حور مقصورات فی الخیام اند که

در نجد ورق طناب در طناب پیوسته من نظر الیها فلقی نضرة و سرورا و استعارات

نادرهٔ دریاش در هر باب از معانی دلنشین قصور بی قصور که یطوف علیهم ولدان مخلدون

اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا تمثیل و تشبیهش را بلا تشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون خوان ایهام

و تلمیحش بی ابهام و جنا الجنتین دان و ان ما اعجبه من تالیف لکسا لکسا کاس و کاس یخرج من

بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفا مع اخوات الجناس علی کراسی القرطاس اخوانا علی

سرر متقابلین و صفحاته صحاف و کاس من معین تخلّی عن خمر لذت للشاربین شعر زلال ذاک

ام صفو العقار + و زبر المفظ ام درر الدراری + کنشر الفطر فاح بکل فاقط + و کالدراری عطر

کل داری + یا ایها الذین من افنان فنون الافتنان تجتنبون افسحر هذا ام انتم لا تبصرون

ولکم فیہا ما تشتہی انفسکم ولکم فیہا ما تدعون افبہذا الحدیث انتم مدہنون چون این نسخۂ العجایب
اللتی سن وصا فہا حارت العقول وکلت الالسن وفیہا ما تشتہیہ الانفس وتلذ الاعین بنظر
تدقیق وتحدیق مرموق آمد و بدیدۂ تجمیع و ترنیق ملحوظ و درین مغانی معانی اعانی و افی و
امعاق و اعماقی کافی رفت گلچین حدیقۂ ناظرہ از ریاحین حدیقۂ ناظرہ اش چندین لشیت
بر لشیت بست و نشاء انشاط از زی و کیفیت کیفیت الاثر عبارت پردازیش در ہوش
ربائی و فرح بخشی باخرد خردہ دان عمل راح رحیق بمسک سحیق آغاز نہاد شعر مشام جان
معطر شد از ان اوراق عنبر بو + کہ ہر یک نافۂ از مشک اذفر بود بی آہو + طبع مشتاق بی
مشتاق از مساق کلامش مساغ ساغر یسقون من رحیق مختوم ختامہ مسک دریافت کہ و فی
ذلک فلیتنافس المتنافسون و از ان ملاحت تلمیح و فصاحت تلویح و براعت ترتیب و
یراعت ترکیب و سلاست تلفیق و نفاست تلمیق و متانت ترنیق و رصافت تنمیق
و تراوت تنمیق و رشاقت تشقیق و سباقت ترقیق و افاضۂ رایعہ و افاضۂ رابعہ و تشبیہات
رایغہ و تمثیلات رافعہ شعر سلان ماہر اوراق معارف تالیفات خود را از عرق شعر مساری
بآب مالیدند کہ لمثل ہذا فلیعمل العاملون شعر بنفسی کتاب ارانی عیانا + اجلی و اشرف
نوع المقول + فالالفاظ والمعانی جمیعا + یرانی العیون مراعی العقول + پس در عہد دولت
روز افزون سلطان سلاطین الشرق والغرب الذی سخر سفینۃ الارض کالشرق من الغرب
عسل اسل و ضرب ضربہ اش احلا من العسل والضرب و مطارب جدالش ابہی من مجال الطرب

ترنیق | اعماق | تلمیح | براعت | تلویح | یراعت | تلفیق | تلمیق | تنمیق | تشقیق | عسل | اسل | ضرب

دیباچۂ کتاب

کیومرث شانی که صیت عدل و دادش از آوازه شهرت پیشدادیان پیش افتاده کیقباد مکانی

که رشک قباب کیان جلالش کی بردل کیان نهاده و فرخ زاد شهریاری که ساسانیان

در در بار فلک سانش ساسانی حسب اند و نرسی شوکتی که اشکانیان از نرسیدن نجد ملتش از

اشک فشانی اشکانی لقب اند واردشیر توانی که اردشیر در پیش نهیب مهیبش از روباه کم آید

و بهمن بهمن مقامی که بطارده ضیغم تهورش پلنگی کراید پلنگی کراید سکندر دارا کش سنجانه جهان

و خسروان پرویز را پرده دیدۂ خاک پرویز درگاه پرویز شانش از لطف سکنۂ درش هر سکندر

بختی فراسیاب شان میکردد و در بحر سطوت هائلش کاسۂ سرهر سکندر تختی فراسیاب

سان میکردد دارای جهان آرایش آرایش افزای دیهیم و اورنگ و پیش اورنگ و فرهنگش

فریدون دون و هوشنگ هشنگ در عرصۂ یلی از برز و بال و بالا با تهمتن همتن

و در میدان نبردش اسفندیار از شجاعت زوبین تن بعتبه علیه اش جماجم جم شوکت

جماجماجم سای و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان بکقلم قلم آسا بپای سر قدم فرسا

قصۂ تخت جمشید در جنب داستان سریرش تخته ایست و طنطنۂ عسکر روم و هند در پهن

دشت اقتدارش طقطقه در پیش سنگ مسندش جرم خورشید و ماه دون و بساط کردون

سماطش را اطلس چرخ اعظم زیر انداز فنعم الماهدون آهن تیغش با طالع تیموری قرین و ضرب

دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبداری ماه آب و دستۂ شمشیر تابنده اش

تابنده دست فلک و پنجه آفتاب نیر مار خدنگ از دها کشش تار و مار کن هستی خصم

دیباچهٔ کتاب

بدنشان و شکل قلاب شمشیرش بنداز درش در نظرها ثعبان آتش فشان بیال زاغ کمانش تیر شکسته
پر پیانسر طایر ستاره دو از سهم تیر درع شکافش مهدم قمر در غش فلک پر بریزد و سایس سیاستش را
حدیث حادثهٔ غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقوبه عقعق تلبس سهم افکن قلوب بدکیشان از جلبنبلق در
کاهش چرخ از ابر پنبه در گوش و از صولت تیغ زهره گدازش شیر غران در عرین و خموش
و خاموش و در زبان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس میپراند و ببال حمایتش هر ذباب ضعیفی
شیر مگس میراند گردش گردون گردان بر وفق مراد و مرامش و ممالک باشکوه کمینه شکوه
ممالیک ملوک احتشامش بندگان بیض و سودش سر سوده بر فلک سوده و در عهد عهد پرسود
ابیض و اسود آسوده در زمان بهجت آثارش از نوای خوشدلی مرغ کباب برباب زن رباب
زن و در ایام بی آزارش ابر آزاری از صراحی سپهر زجاجی بر خد ریحان و عبهر عبهرهٔ گلاب زن
در عهد عاجز نوازش دل شاهین از چنگل ارد ک غار نهست و در دور ظلم پردازش اگر سینه بازست
سینه بازست اگر کرگس گردون پایه اش پای بر گردون نیفراختی سپهر از مهر دعوی صاحب
کلاهی نکردی و اگر از چرخ چرخ صلابتش مریخ مریخ هدف و سهام بر جلیس برجاس مغطغط بر
آسمان بر نشدی فلک تیر و سپهر مقوس از ترس تیر سی نگشتی مهر و شفقتش سما ذره پروری را مهر
و شفق و شفق قهرش جهان بلا را شام عشق زبرجد زبرجد فص خاتم جلالش و فیروزه فیروزی
نگین انگشتر اقبالش در جنب سطوت ستمانه اش سام نریمان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش چهرهٔ
ابرص چهرها برص در میدان رزمش از فرط دهشت بر سام بر سام و سر سام طاری و در مجلس

بزمش

دیباچه کتاب

برمش از تاب خجلت بر شمع مرض موم و رشته ساری از ضرب چکیده‌اش خون از درز اکلیلی
تاجداران چکیده و در چراگاه عدلش بره بره از پستان شیر مکیده و بمشابهت نعل پاپوش
هلال اگر بر آسمان سر ساید شاید و جود کف کرمش را در گفتن وهم و قیاس اگر با سنگینی جودی
سنجد بمراتب زاید آید و از آب نمیر لطفش هر که جرعه نوشد نمیرد و سنجاب هیچ تمنای بی توجه
حضرتش صورت حصول نپذیرد گل مزاج اقدسش آتشین خود خاک سم اشهبش عنبرین بوچین
کمندش ختا گیر و همت چین ستانش خطا بخش و توسن قدرش آفتاب در رکاب و ریف جلالش
آسمان رخش و شجر خلافش پیکان برگ و بید ثمر و افسار صلتان و قیاسره‌اش قیاصره
و سلاطین را افسر از مناقب فرا بر مناقب استقصای مناقبش نتوان رسید و پایمردی لغت
سیاق قلم کرد مفاوز استیعاب نعتش نتواند گردید اسب چوبین کلک را کی آن یارست که
در دشت بیاض صفحه بحضر مدح و ذکر مدحش پویه نماید و حمامه ورقا خامه مقصوص الجناح را
کجا آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای تفصیل تفضیل او بلند پروازی کند چون چابک
سواران بنان یعسوب قلم را در مرعای قصبره من طویله قصر طناب اطناب و شد طویله کرده
بجانب اختصار و اختصار عنان گرای شد دل بانگ زده ها آن اسم سامیش را بکاغذ
بر و نام نامیش را بعزت در نامه بنامه در آور پس قلم بالراس والعین گفت نخست با آب گوهر
معنی دهان شست و بجنبش پای جبین را نخستین چست جست و سر زمین ورق را ماشیا
علی راسه در نوشت خدیو افق و نادر آفاق نوشت آنکه شعر از نهیب زخم تیر قوس

ذوالقرنین او در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب اللهم ابداً ابا دیه لاغاثة الانام وابداً باد

لاعانة الایام بالهام ملهم تائید و تلقین ملقن توفیق این سیاح غریق غمرات و سباح غریق غمرات

بلبل بانوای بینوای ریاض ضعیف نالی و صلصل بهوای شکسته بالی نگارندهٔ این اطروفهٔ بی‌نظیر

محمد مهدی ابن محمد نصیر ارزقهما الله فی الدارین الرزق الدریر و العیش النضیر گلبن این مدعا در

خلد خلد و جنان جنان چنان غنچه گشا شد که جواهر کلیات وقایع زمان این خدیو زمان را

در نظم نثر بسمط ضبط کشیده بهر حله پیمائی این مطلب پیک نیک پی اندیشه را از خامه

عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را که ماتح و مانح قلیب قلب اند برای

اجرای ماء معین این سعی بحکم الق دلوک فی الدلاء از کلک و دوات و اداشت دلو

و ادلا در کنار نهد هرچند که در دنه جرعهٔ بیان جناب مستغنی الاوصاف وصاف صاف

صهبای مصطبحان مصطبهٔ ترسل است و توقل برقلل توغل عبارات آن خارج از اندازهٔ

اقدام توغل لیکن بمدلول الحق احق ان یتبع رای مسدد و نیت مشدد گشت که در طریق طراف

طرازی و سبایع صنایع نگاری و شنایع پردازی تهکافو تکاپو کرده براغ براغ را حذو النعل

بالنعل پیرو سلایق او هم کلک مسلاق او سازد و ان لم یدرک لضالع شاد و الضلیع چون

دبیر همت قلم اظفار قلم کرده ترقیش و ترشیق و تعلیق و تمشیق آغاز ید و کعیت خامه از

صفر صریر آغاز ید آغاز ید ضمیر ژولیده و خاطر پژولیده با غرار خاطر من استند براه

فقد خاطر دامن تحمل برافشاند و بفسوس این افسانه برخواند که هیچگاه از نقش بیت

ونقش بیت سخن سرای ترقی نرفت هیچکس ازمانه منقنع و فرس مصنع کار بدر تمام و سیر جواد

خوشخرام تو قع نکرد موسیجه را از اعجاز موسوی دم زدن دام نهل کشتن است و جه صدانه را با حسن

نهبانه بزیوار زیور بستن ضحوکه شدن ما جلنجم به السحران الله سیبطله شعر با بهیری چند هنر بفروشی

خرمهره بقیمت گهر بفروشی ترسم که کند آتش رسوائی دود تا کی یکسان همیه تر بفروشی هیهات

درمقام ترجمه وبیان برجمه و بنان تراکه بنان کف لکیس فیها ساعداً صفت دارد کی دست آن لسیت

که با بازوی بازور متقاول سحر انگیزش که بیزور باز و رساحر است پنجه وری دست بازو

و فریحهٔ جامده و فطنهٔ خامدهٔ ترا قدرت آن ترکنازی کجا که با وصف اعجمیت لسان

در برابر جپان فارس هبرزی جیا و عربیت تازد و اعجبا فمقامه حکت یحنب الباذل شبه

خزف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رستهٔ ارستهٔ بلاغت بیک

رشته خواهی کشید و خزرات خزعبلات را با خرزات ثمین این معدن فضل و هنر چه نوع

خواهی سنجید لا یستوی الخبیث والطیب و لا یشبه الضباب بالضب بهور بها را در جنب لاآل

لاله گون و لآلی لالا از جیب درآوردن سبک سنگی است و بیروز ترهات و هواهی واهی را

با پیروزهٔ رفیعتی و بهرمان ثمانی مضاهی کردن دلیل بی هنگی مهاجر کلم را با مهاجر حکم چه حد

مشابهت است و ملح نوادر را با ملح نوادر چه جای مشاکهت ما یستوی البحران هذا عذب فرات

سایغ شرابه و هذا ملح اجاج بیان رث بت و کلام غث نث با جنان اعجوبه کتابا

متشابهاً خواندن دل خستن است و ازجاجه و زجاجه کار گوهر جستن کاه کم بها را با سنگ بیجاده

دیباچه کتاب

سنجیدن بیجاده ست و سفینه راده خاطر زاده ات درین بحر نخی بی خاده ما یستوی الاعمی
والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور شعر این راه که سر کرده از سعر ورشی ترسم
که بمنزل نرسی از دوری + من صنف فقد استهدف والصمت احسن من عی المنطق والسکوت
ستر ممدود و قدام علی الفداد شعر بزبان باش بینی که قلم + تا زبان یافت سرش در خطر است پس
بوسیله ما لا یدرک کله لا یترک کله توسل و بوصله فقد یستجمع الورقا وهی حمامة وقد ینطق العیدان
وهی جماد انوسل جسته بپای ادب برخاستم و با کف توکف تکلف کفیه راهی خواستم ذکا را ذکن
من ایاس که پیوسته مانند شعبه ذکا بر بلاط و لطاط و سهول و حزن جهان معانی لامع بوده
تراکم غیون حزن و یاس محجوب شده و دهای اوهی من قیس که بلاغت قیس را ادهی واهی
من النفس شمردی و نور تجلی از پرتوش دهاه یعلی آتیکم منها بقبس کفتی دهان نطق بر بست و
شاهد رویت روی دریغ داشته در حجال خجال خدر نجد ز تخذر و تخدر نهفت و بهیچ وجه بهیچ
سطلوب الکشف التقاعی باقناع از فقوع صورت نه بست و طبع کلیل نیز طبع کلال از آینه باطن نیکو
ظاهر کرده تعبیر بعض کفت که پیدا وشی کیان و کنج روان بکنجور روان رنجور سپرده و کاوان جمشید و شایکان
خسرو در نهانخانه قلب محزون مخزون نشناخته شایکان طمع چندین سبیکه سیم و زر حیرت و رنج
قلزم و عمان را محیط انسیم بالحاح و لجاج طلب اینهمه لطف لطف از من منوط بر کجا ما عندی
کنز الطیف و ما عدی ذلک زمانه عدۀ هنر متد لست و اهل زمانه صد چندان کل خندان نشین را
درین چمن برابل دانش آتش کلخن دان برخوان پر خون سپهر فاتحه ترک و تجرید برخوان شبها

ذکور ذکن وروشندلی در رکن صفهٔ باصفای خیال بسی چراغ دماغ سوخته‌ام و بدستیاری زندن
کلک و بنان بازندان متفکرهٔ متخیله بسا سراج مضیئی در سرائچهٔ ندانیان بیان و گرفتاران شحن سخن
سخن بز و رنکنه شکافی غوامض مضامین اکفته و کفته‌ام و بپای تدبّر رف و بام سخنان بلند را فته
ورفته‌ام با تنش طبعی ذهن شاعل و فکر شاغل عبارات سوخته از دل سوخته انگیخته و بالغشی الابکار
ابکار افکار را در حجلهٔ دل افکار بهمدستی ماشطهٔ ناشطهٔ قلم اوشحهٔ مکلل بهیکل و کلل آویخته در محاکهٔ محاکات
و محاکهٔ حکایات بحیاکت حایک چابکدست خامهٔ نسیج نسیج بنسیج نسخ و روایات کردهٔ غزلان
غزلهای شوخ جسته و نذروان عبارات خجسته از تنایف تنایف بجرکه دست بجرکهٔ تحریر و
صیدگاه تزبیر آورده و دیدهٔ ناقص خردان عیوب که نظر جز بر عیوب نمی گمارند اقبح من عشوة
العشواو دل العشواو خسارهٔ سارّه و شاره بشارهٔ آن مخبات نیک مبتسم و مخبات تنک مبتسم
که از حسن مخبّا دلبران برجا را دل برجا نمیگذارند انکر من هبات البرخا و هبات العرجا نموده
قیمة اطیب من القیمة در چشم تمیز این دیده وران با جلفر بیر سلقلق و هجوم و بحول جهول بربک
هو جا هو دج لسته و دیگر مقامات اغنج من مفنقة با شوهار شوها گشن و خیر بون در یک فودج
نشسته وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ
شعیر پیش این جوهریانی که درین بازار اند قیمت رشته قرون تربو دار گوهرها پس خیال
دیگر آغاز کرده با کلک سخنور بفسون فسانه ساز گشتم که ای بیزبان سطلب پردازه و ای نجاسوسِ
نکته بردازه و ای خضر سک پی سرچشمهٔ ظلمات و ای فرمانفرمای خطهٔ خط و قلم و دوات

دیباچهٔ کتاب

که همیشه از رست خنانگی در طریق مختنم سر باخته و تیغ دوستی خود را سینه چاک راه وفا ساخته

بد شنگیریم خطاب هی عصای اتوکا علیها از ترجمان ضمیرم یافته و در انجاح مطالبم باشارهٔ

سرانگشتی سرقدم ساخته شتافته هنگام تسوید اسود آسا از سخنان تلخ بر اعداء زعاق جانگزا بیهوده

و بر زبان هیجا هیجا لسان نیزهٔ خطی از طعنات سلکی و مخلوجه بر حریف طعنه زن در کارزار سخن

کارزار دمی تیز مغزی از سر بدر کن و بکامم کامی بردار و شطری از سطر نیازم رقم زن و شمهٔ از

راز درونم نگار از بن تمنا کلبن قلم را شگوفهای شگفت شگفت و در خط شده از زفیر صریر

یضیق صدری ولا ینطلق لسانی بر کشیده که انا اثریک فی سفاهتهٖ مد بسبت که مشاطهٔ

خاطر زادگان تو بوده ام و از مداد مشکین غدایر عذرا بر غدایر عذرا مهوش و شنگ و شکل نیکو

شکل خسار دلکش کشوده و طرهای پرچین خم نحجم از مشک نجم بر چهرهٔ ترهای چین و ختن

برانگیخته ام و مرغولهای رسا و نغولهای عنبرسارا که عنبرش مشک سارا بوده بر عارض خرابد

جرابد آویخته و از ناف نافجهٔ ملیق لحمالیق مشک تر بکافور خشک آمیخته ام و از نافجهٔ مد آ

زبان قطرات قطر و نکهت بر قطر ورق ریخته جمال وسیم سیم بنان بیان بتان بتان آذر برا

بلا تعلل نموده ام و بر بیاض کافورگون مشک سود سوده مانند زبان آوران ذوی شقشقه

شق شقه لوای والای شقوق سخن و کشف پرچم والای صنوف بیان کرده ام و ببال گشتای

تدروان پر خط و خال حسن تلفیق چتر تلقیف طاوسی کر فرقة الزفزاف فی الزفرف بر سر خیل معانی

گسترده از نوشتن راه رضایت سر باز نزده سر زده بهر جا شتافته ام و بخواطر جوبلیت و روسنبک

دیباچهٔ کتاب

باسفید و سیاه از در آمیزش درآمده رو برتافته جز سرزنش و سیاه روی حاصلم چه
بوده اگر بین بعد حرف ترا برزبان رانم و بهدستی تو پا بر جادهٔ مسطر گذارم تیغ بر فرقم و پنجه به پا
و بند از بندم گسیخته شواد فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیّا چون خامهٔ نالان نال پیکر چو نال ضعیف نال
این حکایت بانکایت و این قصهٔ پر شکایت بر خواند با دوات گفتم ای آنکه از لیقهٔ لیاقت و لیاقت
بر گیسوان شواهد شهد کلام سخن و نوا آهنگ ناهید نهاد عبارت عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی
اوراق خطائی طرف رخسار فرنگی نژاد بیا نیز از لف زنگی آویخته اگر خامه خام دست
رد بر سینه زد باری تو باری پیش گیر و آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون
این مقال شنفت پوزه به پوزش کشوده گفت هیهات مرا اثر و لید کی از تو بیش است و روز
مجنون من از لیلهٔ لیلا در پیش مصرع روز کار آشفته تر باز لف تو یا کار من سیاه خانه ام
از خیل کدر مجمع ماتم است و غبار بلبله و تلتله تل تل بل کوه کوه بر فضای درون متراکم در
سینهٔ غم آگنده ام چندان گرد هم بر روی هم نشسته که اگر از من بقلم نرگس خط ریحان
نگارند خط غبار بنظر آید و از بس دل افسرده ام افشردهٔ پنجهٔ رنج و شکنجه گشته آنقدر طراوت
در کام دهان من نمانده که کلک دبیر بصد تدبیر از برای تدبیر لبی تر نماید برو این سودا از
سویدای دل ترک ده و قدم برین وادی منه فَلَا تُصَاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْرًا
بمفاد آنکه مصراع بالا تر از سیاهی رنگی دگر نباشد باز اعاده عرض نیاز کردم که ای کشور
یار بیرا سواد اعظم وای در سیاه روزی یار و رسیاهم تو امای آنکه حیرت مرکب

دیباچهٔ کتاب

از مواد جبور ست و تقش بی نقش نفست مرکبات عنصری را مایهٔ سرور و دودهٔ سیاهست از دودهٔ
مشعل کوه طور ست و لیقهٔ مشکفام رشتهٔ گیسوی حور شعر کانک مِن کُلِّ النفوسِ مرکّبٌ و
انتَ الی کُلِّ القلوب حبیبٌ نمی از یم و تابی از جود بسیار و کمست در مراد و ای تام است
کفتا چکنم دوات نیست کفتم از عین الحیات ظلمات مداد امدادی نما کفتا مکر حیات نیست امروز
مردِ دردِ همه جام مرد و دهست و تنافس نفوس نفایس مناقشت مفقود و زمانه را هنگام کساد سوق
ادب است و بسیط غبرا خریدار جهل مرکب شعر شب جهل مرکب شپری دارد که از کوری
هنر پرتو خورشید اگر پوشند نمی بیند: هر ادیب اریبی که در باب افانین ادب سیوطی البسیا
تفریع تادیب نماید و اخفش را از حفُ احفَ شمارد و ابن الصنایع را که ابو الفضل نجاة است
مجلس شمس انکار دو شجری را در مشاجره از پا در اندازد و حریری را منتاع سخن کاسد
سازد فرّا را ابکر لک موشکافی پوستین بر درد و ابن انباری را بجوی نخرد تاج را از
درز الکلیلی پوست برکند و زجاج را زجاج آسا در هم شکند و چون در ستکشاف آداب
ادب دبار ابمادهٔ تحقیق خواند ابن السکیت سکتهٔ سکوت کیرد نمری بروبهی کراید و ثعلبی بسوراخ
بسوراخ کریزد و سیبویه از شناخی لشناخی بر شود و فالی رو بفلوات حیرت کذارد و غلیه
الفیل لفیلوله منسوب شود و اعلم را اعلم عِلم انتکاس یا لقط بدویه دودهٔ سیاه روئی بر جبین
کشید ابن خالویه بنسبت عمّواً صمّواً کیرد ابو الاسود سفید نتواند شد لحیانی عرض لحیه نتواند کرد
جاحظ آنجا حظ دهد ابن هرّی هرّ از برنشناسد و چون مدرس لتستربد ارایدار بار دات

افادات

دیباچهٔ کتاب

افادات سروش مهر دنزتهات خنک گوید وکسائی بر کساء شرف اکتسا جوید هر حرفی از
کلامش را که ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی شقاق چون قریحهٔ خود جامد شمرد و از فهم
ناقص کفظ صحیح و مثالات سالم او را لفیف و مهموز و از معنی اجوف دانسته تغییر او را
مضاعف گردانند و اوقات خود در صرف اعلال و جحد و نفی اقوال او که مستثنی و منفرد
از جمیع نحاه خوان ماضی و حال و استقبال است نموده فعال مدح او را بذم نسبت دهند
و همچنین هر صاحب رای سخن آرای که حولیات زهیر و اعتذارات نابغه و هاشمیات کمیت
و نقائض جریر و خمریات ابی نواس و زهدیات ابی العتاهیه و مدایح بحتری و تشبیهات ابن
المعتز و روضیات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات متنبی و بدیعیات بدیع
الزمان و رسایل صابی و منقولات ضبی را مانند کلام صبی بر طاق نسیان جفت عطلت
سازد و در معرض معارضت رباعیات درستش رباعیات دوستش را مشت تو و نیخ از
بیخ بر شکرد و مخمسات مثلثش پنجهٔ بوسعید رستمی را بقوت معنی بر تابد و در شیوهٔ تا سب بدایع
کلام امرء القیس را مخالف قیاس و انماید جزالت صخر جزالت سخن نشمرد و جریر جز براعتراف
هوا فصیح منی لسانا تکلم نکند منظومات حسان بن ثابت را از ارباب خسان بیند و عذوبت
سخنان سحبان را سحبه بلبت لسان خود انکارد و مخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب
داند ابوتمام را بنا تمامی نسبت دهد طرفه را در طرفة العینی طرایف نظم طرایف از هم پاشد
سمره را بهرزه درائی سمر کند اسم الحبیص را به حیص و بیص لنداز د و کثیر عزه را بی عزة سازد

اخطل را انحطاط و خطل درگیر دو و والد جاج را دجاجهٔ ناظم شمارد و دو بال الجن را پر و بال بلند
پروری درهم شکند قلاید متنبی را متنبی بر تقلید داند و رباعیات معرّی را معرّی از سلاسیت باید
و اشعار شعری را شعری بر شعرت گرداند و چون در عرصهٔ بلاغت به تبلیغ مضامین بلیغ
زمام مبالغت کند بسرعت ارتجال ابو فراس را مرتجل سازد و در شیوهٔ طرد و رکب ابا فراس را
از فرس فرست در انداز دلبسید بلاد بلادت پوید و مکیال کلیل گردد سخن پردازی ابن
حسام انحسام گیرد و صیت شهرت راعی و ذو الرمه صوت راعی رمه شود لطایف کلام
مبذول به تبذل برآید بحری از تحیر بحیری از بیش و کم لب نتواند کشود و تبریزی شاعر
در مقام تبریز هنر تبریز ساغری نتواند نمود رهبر راجز در مدحش از بحر رجز راه خاطر بکنار
نتواند آورد و مکهٔ عربیه در حرم فصاحت و مشعر مشاعرت باستلام ارکان کعبهٔ بیت
و سعی مروه با صفائی شعرش نیارد پرداخت اقاویل او در لوح ظن ظاظن فی لوح الهجر
ذباب آمده زمانه او را اسیر من شعر آوارهٔ بلا سازد و مانند حرف لغو بدینها اندازد و در
ترنیف منظومات انیق و تزنیق خیالات دقیق ادق من الدقیق و تلحین کلام بی نظیر
رشقلیش نظر لحن پرداز و لتعرفنهم فی لحن القول نغمه ساز و ما هو بقول شاعر گشته زبان حالش را
درین دیر پنج و سرای محنت سپنج بسرای طبع نکته سنج سرّاً و جهراً سرود سرای این
بیت عم اکنج گرداند شعر و ماذا ارجی من حیاة ذمیمة مقسمة بین النوا والنوائب چه ناظم قدسی خصال
صاحب رای که در پیش جودت سخنش نطق ناطق صامت باشد و شوکت و شاهی

دیباچهٔ کتاب

وشانی شکسته باطراوت بیانش گلزار فردوسی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق
ضمیرش شعلهٔ تجلی بیضا چون شمشهٔ تصویر بی نور خسرو از شیرین گفتارش بسخن لب نگشاید و
سحابی در مقابل شعار ابدارش چون رگ ابر بهار تر آید با نثار مقال روح بخشش جامی از فیض باده
گساری غنی و در برابر اقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه بی معنی عذوبت منظوماتش زلالی را از جوی
خجلت دفتر سخن با آب انداز دو هلالی را هلال آسا برنگ زردی و نقص شهره شهر و انگشت نمای
آفاق سازد و در طور طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گستریش
طبع سلیم سلیم آسا بطبطاب اضطراب افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهلی را نااهل بر آورد اند
قوسی کمان کمالش را نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید اختری ستارهٔ سوختهٔ او باشد
و آذری آتش بجان افروختهٔ او بالآخره از نکبات دهر نزاری لقب و حزنی خطاب و
بلاکی تخلص شده بذکر احوال خود تذکرهٔ این اشعار شعار سازد رباعی بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب +
چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب + جسمی دارم چو جان مجنون همه درد + جانی دارم چو زلف
لیلی تاب + الحق دانشور مغلق و سخن سنج متفیقهی که براعهٔ براعه پرورش در طلاقت بیان
و ذلاقت لسان لقاعهٔ بزنغ باشد و حلاوهٔ تحریر و طلاوهٔ تقریرش در بیان معانی
و معانی بیان احلاً من البدیع و ارکان بیت ذو قافیتین وجود باجود وجودتش
در فن بدیع ابداع بحسن تناسب ترکیب یافته و نساج قدر برد مفوف دانش و ثوب معکب
دانش را بی شوائب التباس بصنعت تسهیم و تدبیج و عمل توشیع و توشیح تبار و پود تحسنات ذاتیه

دیباچهٔ کتاب

ولطایف عرضیه بافته برقامت موزون مهفهفات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشاند وتشنه
لبان سخن را از معانی آبدار ماء معین نوشاند کلک دو زبان اگر هزار دستان گردد بصد دستان
داستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت واگر از شعرهای ترش رقم شود از آبداری معانی
آن صدای آبشار از صریر خامهٔ خشک توان شنفت چون مشاطهٔ طبع بدیهه سنجش بشانهٔ تکا
جعد ساده مویان اشعار نازک را بر رسم مثنی ومرسل از مفرق نظم مسلسل دراندازد شعر آ شعری
کوکبهٔ ما تقدم بقدم شعرش وهو من الشعر ادق ومن السیف ارق طرهٔ آسا درآویزند
وفصحای قرون آینه وخالیه حالی روان بپای کلکش فروریزند عاقبت غزلیات
احوالش از مطلع تا مقطع از اختلال وتثلیم تواتر طمحات وتضییق وتشدید تواتر خطرات
مدخول وبفحوای عموم تکاوس ومتراکب واسجاع هموم متدارک ومترادف مقفی
ومردوف گشته بمریدان وجبل نایرهٔ محن ومقید بقید نوائب زمن شود ومنظومات
اسباب معیشتش از آسند راک تنافر وتناقض واستتباع تغییر وتناقص منثور واز سبب وتد
مقطوع ومهجور آمده تسهیل وتکمیل امور خویش را در تحت طبقات چرخ ملمع وسپهر مرصع نود را
سهل ممتنع بیند وقصاید مقاصدش تبراجع بخت ترجیع وباعنات گروب مستزاد بوده
ردی وار از کنارهٔ بیت غزلت گزینند وترکیب نظم بی انتظام حالش از صدر زمانه عروض هم
موصل ونغم مرتل واز ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع شور وتفریق جبور جمع مع التفریق
برایش محصل گشته غم جهان وجهان غم طرد وعکسی از مجموعهٔ احوالش وظهور هلال در مستهل شهور برعیت

استهلال

دیباچهٔ کتاب

استهلال از رنج جانکاه وضعف اقبالش سموط مستمطات کارش پیچیده تر از شعر منعقد و بجرم

موزونی چون بیت مشجر سر دیا پا بست قید مؤید باشد و مشناعر مسبوت المشاعر سبک وزن

وذو الوجهین متزلزل بیانی که در سلک هم جنس شعر التجنیس مشوش و مذبذب بوده شعر مشجر

از شعر مشجر و شعر از شعر او غزل از متغزل باز نشناشند ابیات ملوم نا ملایمش از مقترعات لطف

هر جائی بیت اللطف توان گفت بل گفتهای او را نتوان گفت در معرفت بحور او زان

ثقیل از خفیف وارکان سالمه از اراجیف در نیابد واز فرط تعمق و تمعق اگر الحاق حاقفه

بر ذاقفه والصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر بعجز گراید همیشه از خاطر خرم

باضواحک هزل بر شاعران خندید چنانچه دیده و با غزاله چشمان غزاله طلعت در خلوت معازلت

مغازلت ورزیده دایرهٔ زند کانیش در بسیط غبر استقارب هزج و با نشاط وافر و

سرور کامل تضمین مزدوج بوده النفات زمانه در تلفیق مراد و تاسیس مرامش کوشد و بجایز

نادانی از اساقی تحسین اقاصی و ادانی ساغر تصدیق بل هو شاعر نوشید یوسف عروضی

اگر ردیف این دور شدی در معرض تعسف و مورد تأسف جز ما اسفی علی یوسف نشنودی

و اگر خلیل بن احمد با این قرن متقارن آمدی از عروض عوارض به تجنیس اسم خود خلیل اللسان

حالش گویای یا دهر اف لک من خلیل بودی و هر طبیب حاذق باذق که جالینوس نسخه

نویس مطب افادتش باشد و خذاقه خذاقه زیر چین خذاقه خذاقتش و در علم معالجات

ایلاقی را ملاقی جهل بسیند و در فن مواضفات ارسطا طالیس را ابطالت موصوف سازد

ودانای دنی یعنی فلاطون را نادان ودنی داند ودیوجانس را مجانس دیو ودد گیرد وشفائی
رادرشفا جرف خبط وهوان یابد ابوالبرکات را برکت رای انصاف دهد چون ابن سینا
منقبهٔ الطور سینای منقبتش پوید هوا علم منبت القصیص گوید وابوبصیر از توتیای قلمش بصیرت
جوید نفس قدسیش با انفاس مسیحائی همدم وخلق باطینتش طیب طینت بنی آدم از خاصیت
شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند واز معرفت ادوار وادویه بقراط بقیراطی زادوات
تحقیق ودانگی از تراکیب تدقیقش نیازمند آوازه علم ضمیر نطاسیش به طاس فلک مطنن
وازافادات مفننش قانون شفا مفنن موجزی از کلیات حذق کافیش حاوی اسباب
وعلامات نجات وفصلی از تذکرهٔ فضل مغنی وشافیش ذخیرهٔ دانش ومنهاج فنون
معالجات اگرباد رزسهمی سرخامه بر درزلامی فتح تشریح آغاز دمنتهی الحروف قبل ان
یتصل الی المقصد واگر بارادبحر بر سفاین دهر از کمال تبحر لعظم زورقی شرح نوید
لنفد البحر قبل ان تنفد ذهن موشکافش برعروق سغربه نکات نازک بطراز دوازوارادات
ضمیر براورده ورباطات معانی بارنگ براوتار ارتباط کشند باکلک ماشی بر عظام سمانه
وعلل جاورسیه بار چندین عدش شرح نگارد وبرای عقلات ومفاصل نسخ بمفصل و
مفصل للطف من ماء المفاصل واعذب من نهر السلاسل تدوین وهد بغریزهٔ تغزیرهٔ حصبیه از
جسم حصبا ویرقان از چهرهٔ زبرقان پردازد وتحسین تخدیق وتخدیق حمای وار از طبیعت
خورشید ودوار از سر سپهر دوار زایل سازد وسقم صفراوی نهار را بسقمونیای تدابیر محمود

دیباچهٔ کتاب

دفع نماید و صداع شمسی شفق را بقرص تباشیر صبح نفس رفع کند تبردستی حذاقت در بلیلهٔ آملهٔ پرورد
واز سناعت صناعت شدت خفقان بارد دی را بابهمن برشکرد و بطبع حصیف از بذر بقلة الحمقا
درخت کدانار را نماید و برهمن رصیف ار تخم شب انگیز رقیب الشمس برویاند بانکهت جان بخشش
از ارض موات بجای نبات حی العالم خبر دو بانفاس ممسک الارواح از تراب الهالک
حافظ الاجساد بر انگیزد و جسم بیروح بیروح الصنم مهرفزائی ازو فرا گیرد و بلادر بلادر بلادر را
از زیور حسن تدبیرش پذیرد و لبلاب ار الباب دانش لبیب کند و لحیة التیس را جلوهٔ لای
الملوک بخشد شیتیة العجوز را بفرط زلف عروسان تجمل افزاید و عروس در پرده و لعبهٔ بربریه را
بوی مفلفل فلفلمویه ارایدپرسیاوشان را بزور حذاقت شجرهٔ رستم سازد و کف آدم را از
دم عیسوی پنجهٔ مریم برای نانخواه از نان کلاغ دکان جنبازی کشاید و لسان العصافیر را
دهان مدح او سراید از تاثیر تدبیرش تریاقیت بیش بلش از جدوار و مهار مهارتش شترغار را
باروانه بری همقطار ریحان الجمال رخ بستان افروزش سنابخش ماه و پروین و از نطق شیرین بیانش
شنک و شترنک بیشک شریک انگبین مشام حکمای یونان و افرنج مشک اندود فرنجمشک
کمالش و گل سرسبد مخارق دانشوری خرفهٔ بوستان افضالش برای حکیم قارون مکنتش مرضای
زمین کبیر را جز بقارون معالجت نکند و خلق کریم خطابخشش ناتوان مفلس را جز فلوس و دینار و
معجون عطا نداد از تاثیرات حکیمانه اش ظفر الطیر از کف الاسد پنجه بر تابد و از تدقیقات حاذقانه اش
ظفر العجوز با اصابع فرعون ببطافت دست و بازو باز دارد و مندیکه استشمام شمیم موم خلقش

کند بوی عود نشنود وخسته جانی که مدار از انفاس خوشش چه بید هنگام عود عود وصندل

باعود وصندل آبستر آرد برای علیلان چون دوای مرگند شفا در طلبش لام دلحکه گفته بوی بزن آید

وچون به تیمار بیماری قدم رنجه فرماید رنج سر خویش گیرد وبدل بصحت بدل شود گرفتاران

علّت نقرس را طبع نقرسش از نقرس به فرس صحّت برنشاند وازدیل قلوب اساءت از حسن

مواسات گرد اساءت برافشاند بحکمت عملی لبن از لبنه دوشد وبالسان چرب ونرمی

روغن بلسان از خشت پخته کشد شعر کانه من لطف افکاره + یجول بین الدم واللحم + عن غضبت

روح علی جسمها + اصلح بین الروح والجسم + عاقبت بقراطیس سیه روزی وافسام

اسقام هوارات گرفتار آمده بهر طرف که درمان نماید درم و درمان بیابد ومتطببی

که مانند غضروف الاسم له کمنام وعرق عرقوب لبش عرقوب الیمامه ایام وحشائیش

خسایس اخلاق وصل السوس تمام تمام بوده علیه بر عیب ضمیرش دعای انیسون و

قرفه وسباس وشیرین کاری عمالش تشریب شربت ریواس بکافه ناس باشد ونبض

ازمنبض ودارچینی از خارچینی وزنجبیل وکلاب از زنجبیل الکلاب بازنشناسد وترخونی

که ازجبه القلب وجلجلان خاطرش جز تره تره نروید وحقاق ضمیر حقاق نجمبرش طلبه جدیع

الرجال وقاتل ابیه باشد ودرون وبیرونش منبت رتیلا در وبخ عقربی رویت

روی دلاشوبش درخت زقوم رابشکوفه آرد وجلاب خلاب آمیزش درگلوی

مرضا بجای شفا کارد شفای سکین نماید درباغ وراغ مانند خرم همیشه خرم بجاتنیش هر سبز غم

دیباچهٔ کتاب

سپهر عجم بوده جناح النسر فنار عبالی سایه بر فرقش افکند و مادر دهر سیه پستان از پستان پستان
شیر کامرانی در کامش دوشد و هر منجّمی که منجّم الفضل و منجّم الرّشاد واوج سمار نفرّ درا
کوکب فرد الانفراد و در موشکافی ضبّاع ثلّه و در اخترشناسی جرمش ثلّه بوده علم حکمائی
فلاسفه را سفه شمارد و بطلیموس را رقم بطلان بر صفحهٔ تقویم شهرت زند و گوش یار را چون گوش یار
گوش وار در گوش کشد و فاخرشاگردیش شاگردشاهی بجاگریش فاخر باشد و رای محسطی
آرایش تماثیل ممثّلات افلاک را مبرهن سازد و ذهن هندسه کشایش مشتبهات متشابهات
را تداویر و حوابل و جوزهر و مایل الاقوباد و روزوایل زایل کند بجودت طبع ثاقب
فلکهٔ فلکها در هم شکند و عذرا را البطوق تطوق گردن آراید و بر فرق فرقدان پای تفوق
ساید فَلَا اُقسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَاِنَّهٗ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِیْمٌ که کوکب طالعش انگدمن تا لی النّجم و اختر
اقبالش منو دار ادبار النجوم بوده همیشه از کاسه درویشان دریوزه نماید و ساکب لمار برو
غرتش ریزد و دبران در ادبارش کوشد سماک اعزل الطعن او رامح شود و ممسک الاعنه
با یذاء او مطلق العنان گردد و حیّه و تنّین بسمّ ستم تجرّعیش کنند و راقص برقص پای برفرقش
کوبد صلیب در عداوتش تصلّب ورزد و منطقه الجوزا نطاق خصومتش بر کمر بندد
و قرن الثّور سر مناطحت پیش آرد سهم به تیر جفایش زند سفینه بگرداب بلایش افکند
عقاب بعقابش عقافه افراز د زبانا بر خرمن نخلتش زبانا افروزد ابد الآبدین و عوض
العایضین و دهر الدّاهرین اخترد ولتش در حاق محاق و ستارهٔ اقبالش در عین

احتراق این بیت ورد زبان خواهد کرد شعر کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب
از مادر گیتی بچه طالع زادم و هر منجمی که جرفا از ذات ثقبه و خطوط جبینش عقرب نحوست
را طریقه بوده جو زاد جوزا و شعیر از شعرا باز نشناسد و چون از آسمان پرسند از ریسمان
سخن گوید و چون از فلک گویند از فلک جواب دهد و ایما کردون دون دون نواز ز
سپند نجوم مجمره گردان بزم عشرتش بوده از درم کیسهٔ او را جلوهٔ دلفین دهد سعد
بمساعدتش ساعد بازند نحسین به تحسین جمالش پردازند ذات الکرسی بکرسی رفعتش نشاند
کلب الجبار بپاسبانی آستانش کلبهم باسط ذراعیه بالوصید گوید راس سر بلندیش بخشد
ذنب عقده از کارش کشاید قلب بدلداریش آید جبهه جبین سای نیازش کرد دهلیشه چرخ
نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران نیکو فراخته و خرگاه دولت برای بیهنران
افراخته کاخ خاکساری جز بر کاخ عزت اهل کمال نریزد و درین بحر خونخوار
طوفان حوادث جز بطوفان سرای ارباب دانش نخیزد سایه نشینان قباب کردون
اکر عالی وکردون پیوسته در راسته بازار جهان بازار راستان زبون شد و مطاع زبون را
طالب و زبون همام عالی همم در هموم هاموم شد و عموم هنرمندان مستظل غمام غمای غموم
چهرهٔ بخت نقاب نقاب در تحت نقاب خفاست و طایر احوال کروه ثقات در
موبقات دهر جول اقوال جهامدام خفض و غیش باغم و فراغت دراغ و عشرت مهبا
بهرکبار ست مدام خفض و عیش ناعم و فراغت دراج و عشرت مهنا بهرهٔ کبار دست قضا

دایما کره از کارزمانه کشاد و زمانه کشاد و دوران همیشه بکام فرزانه و جاهل گشت و دمی ازما
وقسمت ابنای دهر از فلک نیاید شد و قسمت ما فلک را زیاد شد و هرکس از نخلستان روزکار دامن دامن برچید
روزکار از ما دامن برچید دراین طرف زمان هر کاسهٔ لئیم نمام انم من الزجاج از دورکاسهٔ حدبابر
چرخ مینائی دهر کاسه کردن خرمی خرمی نوشد و هر ذی تلبیس اخسّ من القماش از ذل من القماش از
نفایس ملابس دنیا خز و دیبا و برد منمنم نپوشند هر جا حمقیت احمق هوش ربای دولت مست آمده
چهرهٔ حال را بازیور عیش مخلی محلی و مجلی یابد و هر کجا ابلهی است با عیش ابله قرین گشته قدرش معلی
و قدرش مغلی باشد کدام جاهل نذیل شنیع الفعل ست که در صباح و رواح باخاطر مُمراح تواقیر راح را
برراحه نمی آرد و کدام فاضل نزیل شنیع العقل ست که در ایام براح زندگی از عین حسرت اشک از
عین مُمراح نمی بارد ارباب زمانه رتوت پلید را بر رتوت بلد تفضیل دهند و ربدارت تمتام
را با خرزات طمطام دریله تساوی نهند و قمقام با ذل از قمقام با ذل اذل شمارند و ملیخ
را از ملیح و شنخ را از مسیح فرقی نگذارند اقبال را با خاصه اقبال قلوب عامه میسر ست و در
پیش این فرقه غافل عاقل کوهستان با عاقل شهرستان برابر دلاور دستان دستانیکه در
آوردگاه سخن ببر بیان ببر بیان پوشد بلباس ابلاس اختصاص یابد و پهلوان پهلوی ربابی
که بچوگان قلم از احرار عرب و عجم احراز گوی سخنگوی کند بعجمه نادانی انتاب گیرد هبنگی که کلامش
کلام قلوب و حدیثش مسلوب از اسلوب باشد او را مالک ملک کمال انکار رند و قیل منطیقی
که حسن منطقش منطق لا تنطق برمیان اهل نطق ببند دانشاد انشاء او را در دایره

دیباچهٔ کتاب

انسا درآرند آری بط پرآب را از بط شراب چه بهره و خرس باده را از خرس باده چه نشوه
اخرس نانشوا شیوهٔ شیوا مقالی چه داند و بدوی بدوی را ملل و نحل شهرستانی چه فایده
رساند لحن داود را در استماع زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامهٔ ارژنگ و ارتنگ و نگارخانهٔ
ارژنگ را از رنگ هنر عاری ببیند فکیف سخن خود صورتی است خارج آهنگ و گفتگو بیت
بی ترانه و ترنگ و سواد خط نقشی است سیاه که قلم کلک تیزرنگ نیرنگ ساز بیرنگ
بیرنگ آسا بر بیاض ورق برانگیخته و گردیست تیره که برافشاندن دست دبیر از دامن
چرکتاب خامه بر کتاب فرو ریخته انهم عن السمع لمعزولون و عن البصر لمحجوبون رباعی
امروز بهای هنر مرو عودیکی است + در چشم جهان خلیل و نمرود یکی است + در گوش کسانیکه
درین بازارند + آواز خر و نغمهٔ داود یکی است + شخص فاکره و فاکرهٔ شخص هرگاه بقدر استعداد
ماده و مادهٔ استعداد و هنر کمال و کمال هنر و گوهر سرشت و سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت
طبع و طبع بلاغت باطلاقت لسان و لسان باطلاقت کلامی که آبداری لال نکاتش
آبروان و روان آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت خامهٔ تقریر و تقریر خامه در نامه
ورق و ورق نامه درج دهد هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که در صنعت جنسش نیست معلوم
ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش در پیش هوش تیز خرد
و خرد تیز هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر اما نزد کناره گردان کوی انصاف برکات
انصاف با همچون این گونه عبارات قارع سمع گوش و آویزهٔ گوش سمع گردد و از رمح

طعن

دیباچه کتاب

طعن وطعن رمح تعریض شان اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایه پریشانی خاطر جمع شود درین
صورت لطف سخن باین فرقه بنوشانیدن اناب ناب بآب بحر آمیختن ست و نبات در محلات
ستور نبات خوار ریختن ست و از زبان عملی وصف حال ممل را بهمزبانی خامه برخواند که نصیبنا
نصیب النصب والنصب ولن یصیبنا الا ما کتب کیت وکیت چون شوریده حال چون از
بوستان دوستی دوستان باستانی که باآشنائی ایشان شگفته بود بوی بیوفائی شنفته
ورایحهٔ یاس بجس دریافت دریافت خواست بایک قلم از مقلمه و قلم که مرغ دست آموز بنان
بود پیوند تعلق ببرد و دیگر نام نامه و آمه نبرد و بواعث العادة کالطبیعة الثانیة سر انتباع
پیش آورد و پس بمفاد من قرع بابا و لج ولج ازباب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت و التجا
باستان رستان نواز حضرت سرای عقل شتافت و نخست طوطی زبان را شکر شکر شکرف ساخت
وبعرض حجاب حجاب جلال و بواب ابواب اقبال رسانید که فکرت پیشهٔ کسالت پیش گرفته
وبرکاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده و خانهٔ بقباق اسلاللسان شوکت آسا
زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در برکرده بسان ماتم زدکان از دست زمین و زمان گریبان
دریده و برسینه الف کشیده و خوالستان دست از دهن گرفته خود را بسیاهی زده بجای مداد
از دیدهٔ اشک شنگرف گون میریزد تصویب و ایعاظ و تهذیب و ایقاظ آنها محول برای رزین
شماست باشد که این سیاه دلان حالت منافست و مناقشت ترک دهند و بر طریقه
ظریفه طریفه یاری قدم نهند والا من باری آتش بکالای صبر و سکون زده سربشیدائی

خواهم آورد و هر آئینه آئینه وار جلای وطن خواهم کرد فلما جائه وقص علیه القصص
نفس لوامه لسان فتیله شمع بر خود پیچیده و از غایت دلسوزی اشک گرم از دیده
فرو ریخت و لب لبابه تسلیه کشوده دل را گفت دلازاری مکن ترک دلازاری مکن دل
زاری همچنان بر وفق عادت اعادت لابه و زاری و در لابه حیرت لابه و بیقراری میکرد
عقل چون شیوهٔ دلجوئی از نفس دلدله و دلدال دل را بواسطهٔ انقطاع یاری یار از
پدید بدید او را نیز از غایت رافت رقت رفت حالی نفس شفیق را که شقیق روح و اعزاز
ابن نوح میدانست بطلب آمه و احضار خاطر و خامه فرستاد و ایشان را تتوادع
و تحالف ترغیب و برعیت تحالف و تناکر ترعیب و تعبیر و تانیب کرد با نیت صافیه
وامحوضه محوضه تعبیر محاشنت و مشاحنت داده بفحوای و نزعنا ما فی صدورهم من غل
نازع فنازع نزاع و دافع فنادع براع اصحاب کردید و جامهٔ مهربانی از مهربانی در پوشیدند
و ضاب و طاب و طاب در دل حاصل و لوع روع روع زایل شده خاطر رسم وفا
و وفاق وراه رفای رفاق گرفت و حدایق الفت و حدایق زلفت بتازکی تازکی پذیرفت و
موالیت و موالبت هیات موالنت یافت و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت بمقارفت
و اختلاط باختلاط و نفرت بقرب و بیگانگی بیکانکی و نفاق باتفاق و شقاق باشفاق
و تجنب به تحبب بدل شد و بدل گفت بیا و بیا در تاچه داری بات و دار الانفاس ای و دار الانفاس
و هلم الملقاط و القرطاس و قال من المجرة المتحرة للملباس ساعد بنانی و اسع فی تدبیر بیانی بالکراس

دیباچه کتاب

مزبر مزبر یشبوق شوقت انگشت قبول بردیده و قدم براه مفاوضت نهاده

قلم سخت دل مرد بلند نفس رسانیدن

فاتحه کار را از روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة

خدایا کشاده کن برای من سینه مرا و میسر کن برای من امر مرا و کشاده کن عقده

من لسانی رطب اللسان گشته گفت مصرع ازدوست یک اشارت از ما بسر دویدن +

از زبان من

ستجدنی انشاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا دوات نیز از ادوات ادو وآلات

بیابی انشاء الله مرا صبر کننده و عصیان میکنم برای تو کار را فریفتن

آلو بدورا فکنده گرد کدورات را که از خاطر و خانهٔ خامه در خاطر داشت برافشاندو

قلم گران و دشوار تل ریگ

بانیمغی خط درداد و بحکم اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء وخطاب الق

ببر دست خود را در جیب خود در برون آر سفید بی نوری بدون کمی بدی بینداز

ما فی یمینک تلقف ما صنعوا بی مداهنه بهاونه دهان برگشاد و تسویفی که با وصف تشویق

انچه در دست راست داری فرو برد انچه آنها صنعت کرده اند حیله و خدعه صلح

در تشویق آن بظهور پیوست و املائی که در املای آن واقع میشد مندفع گشت و برقع غوایق

مهلت دادن

وبو اهد از چهرهٔ عوائق و لو اهد مطلوب مرتفع پس اندیشهٔ و در اندیش و ضوضهٔ وسوسه

کنیزکان

و شوشه از عارض ضمیر برانداخت بهوای وصل معشوق مرادمع شوق مزداد دلی مسامحت

یاد مساهله

بسامحت پرداخت گشت ذلاذله وضمیر محجوب از روی حجاب حجاب معذرت امعذار

جاه و کرم و بخشش پرده پوش

عذار یاوه سرای بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لبق خلق وذهن

بلکه انسان بر نفس خود بیناست و اگرچه انداخته پرده ها را

ذهق ذلق باکلک عق طلق از مداد عبق رنق بر بیاض لهق بقق مطاب نگار گشت

وخاطر بیهوده لای تمنای یوجد فی الاسقاط مالا یوجد فی الاسقاط وسوق شوق

بدست می آید در میان انداخته یا انچه موجود نمیشود در میان سقطا عمارا ندن

کاهی

بعزم سوق سوق سخن پردازی حمل مطیهٔ همت نموده درای هرزه درائی برکردن

بیهوده گوی

زامله امل بست قد وضع الجرس علی بکر علط و بپای توکل کالحادی ولیس له بعیر بارکبه

بارکش تحقیق گذاشت درد بار را بر شتر جوانی نی افسار مثل حدی خوان بی شتر زانو بست

طرقا و دیدهٔ زرقا قدم فرسای این ملعهٔ برقا و طلعهٔ خرقا گشته حصبات و حصیاتی که

(ازرق — پای کوب)

از دشت بیاض بسوادی التقاط نموده بود با عدم ربط در خیط خبط و حیط ارتباط داده

(رشته — سهو — حیط)

آن را بدره نادره موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گوهر شاداب

ومس روی اندود این مسکین از مس اکسیر بکیمیای اصلاح شان زرناب گردد شعر

(خالص)

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فی زخرف القول تزئین لباطله والحق قد یعتریه سوء تعبیر

(در مزخرفی قول تزئین یافت برای باطل او — و حق را تحقیق بر سیر می آرد بدی تعبیر)

تقول هذا مجاج النحل تمدحه وان ذممت تقل قیئ

(میگوئی این آب دهن زنبور عسل ست چون مدح او کنی — ذم سکنی میگوئی این استفراغ)

الزنابیر تمت الدیباجة بعون الله

(زنبورانست)

الملک الوهاب والیه المرجع والمآب

ملعه برقا زمین بلند و سنگریزه دار — خرقا زمین خراب و بیابان را گویند — حصبات و حصیات سنگریزه را گویند

دشت بیاض نام ولایتی است در ترکستان و نام دشتی است در ترکستان بیابان ترکستان [illegible] ۱۲

در بیان
اختلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک

نقص علیک من انباء ما قد سبق هل اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود مصدقه

این سخن حال امیر ویس غلیجائی و اسد الله ابدالی است که ریاس الامر با دعای ریاست در حاشیه ملک بفتنه انگیزی برخاسته آتش بیداد افروختند و رایت بداد افراختند

نخستین امیر ویس یعنی از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوک شوکت شکایک شاکی السلاح ایشان شاکی و با قلب شایک و چشم باکی برای تظلم و عرض دردناکی بسوی اردوی پادشاهی شتافت و چون در دربار فلک مماس معینی و مغیثی نیافت بجانب قندهار عطفه کرده در معاطف ملک اولی الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار و صد و بست و یک هجری مطابق او دیل گرگین خان والی را بمکر و کین کشته رایت طغیان برافراشت قدلقی ویساپس بحوالی و حواشی دشت بازیده باظفر چهره حنای ممالک را تخدیش و مصاقبات آن ضلع را تا حد دلگک و دلارام از مضافات مملکت خویش نمود و با دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوش انما خدشش المخدوش انوش

[Marginal notes: آیا رسید ترا — قصه — لشکریان از فرعون و ثمود; مردم زبون; خار; گریها; سخ; شکایت کننده; خار دار; برگردیده; کوشهای; سرچشمه — بدرستیکه خراش خراشنده شیرین است]

وبعد ازانکه غلیجای ازغل جهان رابفساد آمیخت اسد الله ابدالی که در اصقاع و ارباع هرات
نشیمن داشت درسال هزار و صد و بیست و سه هجری برمکنون سریره شریره تجاهر وبرمکیدت
باطن باطل تظاهر کرده عهد بندگی را منخصم وحبل اطاعت را منخسم ساخت وبرقلعه
هرات مستولی کشته آغاز معادات وحقود بی اندیشه روز معاد واشاعه بیداد قوم عاد
وثمود نموده فاولئک هم الغاوون وبمرور ایام واحوال احوال انام تغییر یافته در قصور
دولت قصور ودر خلل کشور خلل وکسور پدید آمد کردنان ومناکب سرازگریبان سرکشی و خلاف
دوست ازخلاف درازدستی برآوردند وادانی واقاصی واذناب ونواصی از قلاع
وصیاصی ونواحی وقواصی بدولت والاعاصی کشتند کروه اشرار اسرار اسرار سرابر
وخباثت ذاب وخیانت ذات براعیان عیان ظاهر ساختند وبدکوهران بی قیمت
بفتنه انگیزی قد وقامت افراختند قد قامت القیمة من افسادهم فی الساهرة
وصارت عین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهرة وغلبت سنة السنة علی عیون
الاعیان وانقلب السنة والسنة فی کل مکان ومعان واصلت الدهر سکنة
علی السکان مسنونا ومرج حمار البلاد بالحمار مسنونا وفواقر الفواقر قد زهرت و
عناقد العنا قد ظهرت وخلاف الفتن قد تفنن وشجر الخلاف قد تغصن
ذلک بان الله لم یک مغیر النعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم

بیان استیلای افاغنه باصفهان نزهت بنیاد

ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد محمود ولد امیر ویس که محتالی فاجر و مختالی فاخر
و مغتالی غادر بوده از کار پدر تجربه آموز و عزم تخریب امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال
پادشاهی باد شهی غرور در راه بدماغش یافت و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده وداعی
خوی فتنه جوی اورنگ اورنگ و تخت برای او ریخت در شهور سنه اربع و ثلاثین و مائة بعد
الالف از سفیر قضا نوید ذلک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار مرکب خروج مملکت گیری
مرتکب و با فساد و افتان مرتکب شده نخست قلعهٔ کرمان را محط وفود استیلا و محاط
جنود استعلا و منزل نزول نوازل و محل حلول نوائب ساخته از کرمان با فوجی اقوی من
النملة و اغوی من غوغا و اجرد من جراد جرد عزیمت را بجانب اصفهان عنان گرای ساخت
اعیان دولت پادشاهی که بعادت قدیم و من یکذب بهذا الحدیث کمان کمان آمدن
خصم را بگوشهٔ نسیان و خدنگ دور اندیشی را بکیش غفلت کیشی و عصیان و سپر حزم حزم را
به پشت سر واز سر هوائی مغفر انداخته از اشارهٔ قبل الرماء تملاء الکنائن غافل بودند واز
قدراندازی قضا و سهام قسی چرخ که الرامی الکنانة بالنبل صفت داشت ذاهل آندم از سکر
بادهٔ غرور هوشیار و با خاطر مدهوش یار ندم و مضطر ارکشته تهیهٔ اسباب دفاع
پرداختند و جمعی غفیر و جمعی کثیر از بیارزه را بارماح و حشیر و سلاح و جفیر تجلد تجلد در آورده
هر یک را کنجدات فی جلد سنبات کرگ و تش و کرگ فش ساختند لبسوا جلد النمر یا باری
القوس بریالست تحسنها لاتقسدنها و اعط القوس باریها و زمانه بلسان حال و رب حال

افصح من لسان مقال تبیین این اقوال کرد فقد ظن شجاعا من یه خرق فقد ظن حبانامن به
زرع ان السلاح جمیع الناس تحمله ولیس کل ذوات المخلب السبع و در چهار فرسخی شهر در
موضعی مشهور بجلون آباد التفات لفوف واستوا صفوف وانتضاء سیوف وازبوارق
توپ وتفنگ صاعقه بار بر اصحاب رعد و برق ارعاج برق ولوف نمودند خورشید
طالع قزلباشیه منکسف و سراذا الشمس کورت منکشف گشته ماهیچه رایت اقبال شان که بدر آسا
آسمان سا بود زمین فرسا گردید وجمعی از سران دولت در دست افاغنه از پا در آمده بقیه
پشت بدادند واین واقعه روز دوشنبه بستم جمادی الاول سنه هزار و صد وسی و چهار مطابق
او دئیل اتفاق افتاد بدیهی است که هر گرا سیف مغمود و تیغ در جفون است فرق معمود
و خار در جفون است پس محمود از زنده رود گذشته در فرح آباد توقف و جمیع ریاف
و رساتیق و وساکر و زرادیق را التصرف کرده و نصارای جولاهه نخست از بیم صولت
افغانی ترسا گشته با مخالفت ادیان موافقت وانتصار با او جولان دادند
واو بتسخیر اصفهان عزم قاصر مقصود و هشت ماه آن مملکت را با سپاه غیر محصور محصور ساخت
شهر ماه آفت شراره و ماه شهر الخناق وانکدار یافته تمامی مسارب و مشارب
و مرابع و مراتع محط رحال و مخط رجال آن گروه گشت و کار جهان بآن جهانیان
بناه تباه آمد شعر لا تعجبوا من صید صعوه بازیا ان الاسود تصاد بالخرقان قد عز
املاک حمیر فاره و بعوضة قتلت بنی کنعان بعد از وقوع این امر امر امرایا

ضمایر رانقش پذیر صور اختلاف و وساوس ساختند رکبوا بنیات الطرق وترهات

البسابس و عاقبت بار رقاع ارتقاع اقتراع و بمسایرت شاهزاده والاگهر طهماسب مرزا

اجماع وازماع کرده چون هرزمان از تشدید زمانه کسری بدولت ممدو دضم میشد

باعزم جزم شاهزاده را بولایت عهد نصب کرده بولایت کاشان فرستادند که عسی الله

ان یاتی بالفتح او امر من عنده در اصفهان که ابد الآباد آباد باد بلا و زیدن گرفته غلاء

غله و غلو غلا علاوه وعلاوه علت شد و شدت نوع نوعی آثار لا یسمن ولا یغنی من جوع

ظاهر کرد که از فقدان قوت قوت فوت گشته اکل و ماکول از اکل ماکول که بقای ابدان

بدان موکول است حرمان گزیدند و سپاهان سپاهان که از انعام نوال دولت ابد منوال

و مالهم من دونه من وال حسن ماکل و مطعم مطعمشان بود که از طمع طمع بریدند و از جور

مخاصمان اصمهم الله صداهم بجای تسجاع نواحت آواز صدو صدای بوم از بوم و بر آن

ملک ویران برخاست و کنگرهای جغد و جغدهای کنگره در سراهای بی بانی و بناهای

بی بانو خطاب این بانوک سرائیدن گرفت غراب در عزای شکم سیاه پوشید و بقول زاغ

نوحه آغاز کرد و زاغ نان کلاغ را غراب البین گفته بلحن بانگ عنقا شیون درکشید

یظل غرابه ضرما شداه شبح بخصومة الذئب شیون و اهل محلات از محله خود

کوچ کرده کوچ درجایشان متوکر و طیور رفار غبالی منطایر آمد خربان ارض صقرها

املت و عموم ماکولات اعز من العنقاء المغرب گشته کار بجای رسید که سی روز

ایام هر ماه راسیمرغ قلّهٔ قاف قحطی میتوانست گفت و شدهٔ عنقا بجدی انجامید که دربارهٔ
گرسنگی
اهل شهر مثل طارت بهم العنقا مثل میتوانست جست کم ترکوا من جنات وعیون وزروع
بسیار بجا گذاشته اند باغها وچشمهای آب وزراعتها
ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین بیوت عالیه حاویه آثار خاویه علی عروشها آئینه
ومقامهای گزیده ونعمتهائیکه بودند دران ها تفکه میکردند خانهای بلند خوب نمایان بسر درآمده سقفهای خود
خانهای دلنشین از ین واقعه صورت نمای معنی واقعه علی عرسها وعروسها گشته
خاده است ستون آن وعروس آن
آن عرصه پر خروش حکم وادی خاموشان یافت ضرب الله مثلاً قریة کانت آمنة
گورستان ضرب المثل فرموده خداوند دهی راکه بود امین
مطمئنة یاتیها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخو
وبرقرار می آمد آن ده را روزی کشاده از هر مکانی پس کفران کردند به انعمهای خدا پس چشانید آنها را خدا لباس گرسنگی وترس
بما کانوا یصنعون خوانین خوانین خوائین خواتین داشتند بشیوهٔ زال فلک بیوفائی
بآن کارهائی که میکردند خان های خیانت کاران روش خواتین
آغاز کرده شاه گردون بساط را که از دغابازی چرخ شطرنجی وکجروی فرزین هر دیر فیل بند حیرت
حیله
مات بود سوار و در حقیقت از اسپ دولت پیاده ساخته بخانه محمود که در عرصهٔ اسپ
کنایه از غلبه کردنست
وفرزین نهاده بود رخ آورده وبراندن بیدق بی پروائی منصوبه خصم جفا کیش را در اول
پیاده شطرنج
ندب درست نشین کرده دست فلج را چون دست سلطنت از دست دادند وخود هم
گرو و شرط
داو نیافتند وزبان جهانداری بذبذ وعویل بنیاد کرده واین بیت انشا نمود شعر
ظفر
لئن کسفونی بلا علة وفارت قداحهم بالظفر فقد یکسف المرء من دونه کما یکسف
اگر مارا نا پیدا کردند بدون علت بهره مند شد وبرشد قدحها ای او بظفر بتحقیق منکسف میشود مرد از کمتر خود چنانکه میگیرد ناپایاب
الشمس جرم القمر پس محمود بتاریخ پر بتاریخ چهاردهم شهر محرم سنه خمس وثلثین ومائة
آفتاب جرم ماه
بعد الف مطابق بارس ئیل داخل شهر اصفهان گشته وبا گردنان افغان پا بردست
سروری گذاشت و درین دیر دیر پای دست عدوان بر افراشت کان معزاً
بود بوزینه

منصوبه نشستن نقش بازی شطرنج دست بند سلطنت است داو نیافتند نشستن نقش است برادر دل ندب برهم زدن

41

اوصاف واطوار سرکشی
عویل
آوازه ای بلند که گریه کردن
سرکشان وبان
خراندن
اینجنس وپیاپی

فاتمیش

فاستیش وکان کراعا فصار ذراعا قالوا تضاجکت الحمیر فقلت اذا عدم السوابق خلت
پس تیس شد و داد بود ضعیف پس گردید سلحه گفتند شیهه زدند خران پس گفتم چون نایاب شد پیان پیش افتاد
الدسوب من الزجاج ففرزنت تلک البیادق واززف زفرف ستیم و جفجف جفا ریاض
و خالی شوند بیا بانهای خلوت از شتران پس فرزین میشوند آن پیادها
جنت اثر ایران از ابرابرارض نفنف و قاع صفصف ساخت و ساحت صفاهان را از صفا
و نزهت پرداخت لهدمت صوامع و بیع و مساجد یذکر فیها اسم الله از روایت دلت
هرآئنه درهم رفته میشوند صومعها و کنشتها و جای نماز ذکر میشود دران اسم الله تعالی
و درن درون داذار دارارای و داوردادآور دوران آرا را دو داز دوده
خانواده
برآورد و باسرشت بد و طویت فاسد مالک سریر جم و غاصب حق خدیو عالم شد
و در نظم جند و جیش و نضد خضب و عیش و سلاک ملک و ملک و سمط بحر و فلک خلل
رشته
جست و مکنت و تحمل ملکت معظم مختل و معتل و تکیت و تهیو لشکر مظفر مهمل و معطل گشته
تجبر و تبختر متقلد سلسله سلطنت و متکفل تنسیق و تنظیم مملکت گردید از کلام اردشیر است
اوحش الاشیاء رأس صار ذنبا و ذنب صار رأسا و ثب الصغیر علی الکبیر و قد لطفی
متوحش ترین اشیا است سری که دم شود و دمی که سر شود و لگد زدن کوچک بر بزرگ بتحقیق که خاموش
التراب حرارت الجمر لا تعجبن فرب ساقیه قد کدرت ظرفا من البحر هذا الحسام لفیله حجر
خاک گرمی آتش را تعجب مکنید که بسیار آب دهند که مکدر میکنند بحور را این شمشیر بکند ایکند سنگ
ذبه قوام النهی والامر الحق آسمان اس مانند رحوی مدار در خورد کردن عظام اصلاب
و با دست باید کی نهی و امر استخوان
و صدور صدور و اصلاب عظام دقیقه آرد نکرد جوکیان در جای کیان نشستند
بزرگان تقصیر
و فخامان و فخاریان بر فخام فخار برتری جستند افاغنه بی ریش قوی سلبت که از
نوغال فروشان کوزه گران
لحیه کشه بو بجم شهلائی را دام خند ریش میساختند باساده رخان بزم خندریس
لباس خوش ریشخند و استهزا
آراستند و فوج مذموم مذموم الخلقت که سرین بوسعد نوشهر را پس انداز
فربه گوشت

قالب شخصی خود میدانستند با خوبان نازک میان بمجالست برخاستند گروه مکروه
زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما مطالع سر بسته غمزدگان را
گویا در گرفته است رو دهیای آنها را قطعه از شب تاریک
که از غمزه دکان خود فروشی میکشودند بسوء معامله از ته انداختند و عفاریت نفاریت عفرناک
دادار اتیهم تعجبک اجسامهم بانچه وجه ازدوی خواری حواری حواری را که از عین لطافت
و چون به بینی آنها را تعجب می آید ترا از جسمهای آنها
و لطافت عین خجلت ده عین جاریه بل حور عین جاریه بودند بر فراش فجیعه ضجیعه ساختند
نهر جاری آفتاب همخوابه
پسته لبانی که شکوفه بادام از حسرت پسته خندان شان با دام شکوفه فشان میشد با دام و د
کنایه از گریستن است
در فادق فندق شکن گردیدند و نازنینانی که اگر شمه از کرشمه چشم خشم آلودشان رقم می گشت
کاروانسراهای سیل
قرطاس پرده با دام کاغذی بنظر می آمد بادام بالا موالفت و رزیدند آهو چشمانی که چشم
شیرگیرشان بر آهوی خطا خطا داهو میگرفت صید کرده کالبهایم بل کالبهایم گشتند و خوش نظرانی
عیب
که از تاثیر نگاهشان سبزه دشت بقلة الغزال گشتی با افاغنه چون خار و گل بیک نهالی
آرمیدند مسلسل مویانی که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدندی تا ابد کاکل رستی در کوچه
و برزن گیسوکشان آمدند خوبان به گزین که پیش سیب زنخدان شان نارنج جهر ترنجیده
محله
و با نارپستان شان نار بستان شکنجیده نمودی روی بهی ترک دادند و خورشید عذارانرا
بهبودی
سایه پرورد که از آفتاب حسن بزوال شان فروغ مالکم من زوال پرتو افکن بودی چون پرتو
آفتاب در بدر و کوی بکوی افتادند کبک خرامان طاوس وشش که طره ده طیران
قدسی بودند باقتضای دهر بوقلمون دور قمری قمری آسا از جناح عشرت باجناح عسرت

طیار

طیار رفنا حمام وحمام برج فنا شدند ملک صورتان حور لقا که در دلبری جان از انس
وجن از پری میربودند باجن اللیل باغولان دیوسیرت جن طبیعت انس گرفتند پاکیزه گوهرانی
که از عرفنا کی چهرهٔ شرمگین شان لؤلؤ آبدار در صدف مروارید بستی باخرجهرهٔ شبه گون
در یک عقد عقد ارتباط بستند وزمردخطان بلورین بدن که پیش درِ دندان شان
الماس آتشی نار تفنیده بودی وبالعل لب شان یاقوت رمانی نار کفیده سنگ
جفای سنگدلان خستند وماهوشان ماهوشان که ماه وسال سایه مثال از نور
نگاه خورشید کناره میکردند در بزم کنار وبوس بانالهٔ درد وبوس دُرد نوش
پیالهٔ صهبا گشتند وقمر طلعتان زرین شمش که شعشعهٔ جمال شان عین شمس را موجب قمر
گشتی باسبکباران شموس بمیکساری اقداح شموس پیچ داختند تذروان بدام دام و
ددان وخوبان بدست بدان افتادند هر بانوی باآبنوی قرین شد وهر پری روئی
با دیوی همنشین بنین وبنات زهره جبین را که مهر روی شان بر بدور بد ورحستی از تاثیر
نجوم وستارهٔ ستاره هتک یافتند وعارض چون خور رو شان بوسش لب از لب
شفاه اغیار زشت خصلت لت خور جور گردید وانگار لاله عذاران در هر گل زمین
از جنبش نسیم دراز دستی هوا پرستان لالهٔ دختری شگفت وزمانه اسرار حرمان بگوش دلهای ریش
کفت گلگشت ایران از شوکت شوکت اعدا مانند خارزار خوار وزار گشت وارایک
دست سلطنت باارایک دشت تساوی گرفت وپایه پایه گاه متین پایه گاه متین

پذیرفت وبزلزله انگیزی دهر زلزال خیزارکاخ کاخ جلال سلطانی که قبلهٔ اقبال جهانبانان
بود حکم کعبهٔ بحران یافت ورواهص ارکان شوکت مرصوف ودولت مرصوص خدیو فیروز بخت
فیروزه تخت فرد ریخت بیت آن قصر که بر چرخ همیزد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدم که بر کنگره اش فاخته‌ٔ بنشسته همی گفت که کوکو کوکو یا درین دیر آسمان
بساط اسم انبساط از خاطرها فراموش شد وشیر صولتان از روباه بازی چرخ سنجابی
فراموش گشتند روزکاری شد که کبوده گفتی افراسیاب که بوده وزمانی آمد که هر بی فر
دون گفتی که فریدون کی وکی کی بوده تاثیر دورستارکان ثوابت وسیارکان نوائب
شغب بر انگیخت واز اجداث احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران بیخت ان الدواهی
فی الآفاق تهتریس ظهور این امور را عمدهٔ علل ونظام ممالک را موجبات خلل آنکه سپهبدان
از اعلای مجاهدین که فرازندگان اعلام جاه ودین بودند از عین عبادت چشم پوشیدند
وفرماندهان برّاز مبارزان را براز مبارز شمرده در ابطال ابطال کوشیدند رزم کوشان
از مقایض سیف دست کشیدند بدل شمشیر دست بگردن خوبان کمان ابرو حمایل ساختند
وجوشن پوشان مغافر را که خود حجله رزم بود ترک گفته بجای خود وترک هوای
شاهدان خودآرا بر سر گرفتند خراطیم واقبال که بد خراطیم افیال جنگ زنان
بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن آمدند دلیرانی که
سبنه آسا بدهان توپ وتفنگ میرفتند سبنهٔ توپ دیباج شدند

زهاد و عباد از زاهد زاهد و از عبادت عابد گشته اذاعه آثار اضاعوا الصلوة واتبعوا

الشهوات کردند و ما رعوها حق رعایتها و عالمان جاهل لیأکلون اموال الناس بالباطل

در ترک صوم و صلوة و مصلی مصلی راهبان شده بصوم و صلوة روی آوردند و ما قدروا

الله حق قدره صومعه داران راهب آسا صاحب نفس سعی گردیدند و اصحاب سجاده

از پاس جاده شرع پا کشیدند و قانتین کل من الاخیار قانتین گشته افسانه و حبائل

پیش گرفتند و اهل یقین و قلیل ما هم بوادی شک و شبهه مبتلا رفتند نماز گذاران

خمره پرست نماز گذار و خمره پرست و از خمره عصیان مست گردیده از طریق حقانیت

گذشتند و ارباب معارف و مزامیر معازف و مزاهر مألوف و باضم و زمر

در زمره یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود و معروف گشتند شارب

مفتی مشرب ریش قاضی گرفت و ریش قاضی دام رشا گشت محاسنش

با مساوی مساوی آمد خشن پوشان صاحب عمامه عموماً بردار ارق من رداء الشجاع

تردی نمودند و اخس و حسن با مفاتح هواجس و اجس ابواب مفاتیح مقابح گشودند

آفتاب رویان سایه پرستی گزیدند و مجاهدان غازی با لولیان غازی معاشقت

ورزیدند و ارستان رستم لقب از شوق زال رز مبتلای سام و از غم سام زال زر

شدند و آزادگان تجرد کیش بنده خز متاع گشته بخز و کیش تن آراستند پشمینه قبایانیکه

در بیرنگی ثانی بانی مسجد قبا میبودند در لباس تلبیس جلوه آغاز یدند و زهد پشمینه پوشی که

خویش را تالی مالک دینار میدانستند بحب دینار وادی نار اختیار کرده در عشق ذهب بحرام

ذاهب گردیدند و للناس فیما یعشقون مذاهب از گردش زمان زمانی که پیشوایان

ساده پیر ساده رخان عریض الوساده گشته در حسرت قرد میمردند و فضلای بلد

از بلادت بیضهٔ اسلام را اذل من بیضة البلد می شمردند عارفان بانکار نابکاران

که شرب شراب ناب کارشان بود نپرداختند و عموم اناسی از یاد خدا ناسی

گشته مطیهٔ خلد را بمظنهٔ ان ماله اخلده در پهن دشت طول آمال محمول حب

شر المال مال لا یزکی و لا یذکی ساختند و در مدتی که بنعم بنعیم تنعم داشتند آلای

و آلای الهی را ثمر من الالاء دیده حلاوت شکر شکر و رزقکم من الطیبات لعلکم

تشکرون را بسکر کفران معاوضه زدند ایران از کثرت فاسقان سفساف پیشه

بیشهٔ فاسقون روم گشت و تیشهٔ شقاوت اساس انکلن قروم القصه و ان هذا

لهو القصص الحق باقتضای دهر غشوم مشوم و سوء سلوک ملوک سلک ملک گسیخت

و بحار هرج مرج هائج و مائج شده فلک ملک از اوج موج نوائب بگرداب تباهی

در افتاد و زمانه نیک و بد را بقدح و مدح اختصاص داد و مردم یسار را به یسار

و یسار مقارن و متقارب آورد و بهیرهٔ هبیره دولت را بهره لئام کرد و ارباب

حسد را فی جیدها حبل من مسد لعطیة الدراهم مرهم الجروح دهر کامیابی بخشید

اکارم مکارم ذات و اعالی معالی صفات در مقام لاوی ماوی گزیدند و اماثل

استیلای افاغنه باصفهان

کواکب[1] مواکب بشصوص[2] شصایب[3] و مصایب گردیدند کهان و مهان و هین و هین
آمدند هر خاین باین وجهول مهول از عقار و مقار و زرع و مرع و فواشی و مواشی
خطی او فر توخت و هر کذب بذب مذبذب نثار دبار و از اطایب و مطایب زخارف[4]
و مخارف و عطایا و مطایا نصیبی وفی براندوخت خانمانهای نجد[5] و مجد[6] که بی ضنت[7]
و منت ینابیع و منابیع نبع و منبع بودند باشداید مداید[8] و بجاری[9] مجاری توم ام
شدند و اصحاب حیل و میل که در وکر مکر نشیمن داشتند بی عواید موائد[10] از عواید
و موائد وجرد[11] و عزد کام کامل گرفتند و در تلال و وهاد و هاد و حزن و خزن
غم منبسط و آثار صحو محو گردید و فرح و مرح[12] بکلال و ملال استبدال حب کشت زار
من زرع الاحن حصد المحن تسنبل[13] خاک آشوب از ماشوب چرخ مغربل[14] کشت

ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس

دربیان جلوس شاه طهماسب

ان الارض لله یورثها من یشاء بعد از انتشار خبر استیلای افغان باصفهان
شهزادهٔ والاجاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم سنه ۱۱۳۵ تاریخ جلوس او
در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخاستند و از جانب
تبریز باکمال شتاب تکاور انگیز گشته بمقتضای شباب لازم الشباب
وان سکر الشباب اشد من سکر الشراب ابواب تدبر را[15] اقفال[16] اغفال بر زده بخفت

باخمار منتحمران شیشه کردن و با مقربان قرابه نوش پیاله زن بفتح قلعهٔ مینا استفتاح
نهاده بادهٔ تلخ را از خطهٔ بلخ تا خطهٔ بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک ساغر
و شهر خمار و آثار و تری الناس سکاری در خمار جهان آشکار ساخت و زمانه بتقریع
از هر طرف طنین باشم خمار رگ بکاخ صماخش در انداخت مدام در سراهای مینوشان می
و با صولت منوشان جرعه پیمای کاسات مینوسیان شده و باین نظم نظامی نظام کار
مینمود شعر مگر چون برافروزد آتش ز جام شود کار ما پخته زان خون خام و از کف
بلور مانند سقاة لعلی شفاة تبریزی تبر تیز ساغر یاقوت فام تبریز یعنی خون آشامی نموده
این شعر دلاویز را میسرودند شعر چو در پیلپایی قدح می کنیم بیک پیل پا پیل را
پی کنیم کاهی جام هلالی را از فروغ بادهٔ آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسهٔ
خورشید را بر سر گردون می شکستند و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و هنگامی با
هم آغوشی هم آغوشی و در سرخاب سرخاک نوشی نموده بسرخاب رخسارهٔ خود را
سرخاب قلب شکن میشمردند و یزعمون انهم ملکوا النجد و الصنعا زمانی با شوخ خوش آواز
در گنج طرب چنگ و بربط زده در هر باب باب عشرت میکشادند و آوای استلذاذ
صید را شاهین تیز چنگ بربط افکنده و در حقیقت شهباز دولت را از دست میدادند بکرتا
و عشیا از باکره و باکوره لذت اندیش و با عیش راقع رافع غیش بوده فقاع میکشودند و فقاع
میکشیدند و غدوا و آصالا در جامهٔ زرجامه رزیموده بهدی جام می آوازهٔ جامه و نای نی در صبوح

وعنوق باوج عیوق میرسانیدند حب حبایب اخاف من نار الحباحب نوعی بر

زمین دل افتاندند که دست از همه افشانده یکسو کشیدند وهم فی غفلة معرضون وغشقه عشق

علام علام بسته لب ولبلاب مجاورت وحجاورت قینه فتنه گستر فحب الغوانی

کسیر الشوانی چنان برجان وتن تنیدند که ترک برگ مملکت آرائی کرده بالصنایه ازصیانه

ملک تنحی ورزیدند ولهم اعمال من ذلک هم لها عاملون شعر اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا

فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فی الحق والحق اوّل از رکوب کمیت ورکاب کمیت

ومداومت لعل مذاب ومنادمت یاقوت لبان لال ذوایب داد کامیابی ده

جهان بالای زیر زیر وبالا کردند وباکار آب آب کار بردند ثمن عقار بثمن عقار مصروف

گشت ونبید بائع مایع مانع رسم مملکت آرائی شد عاقبت ایران از آتش تر وآب خشک بباد

رفت واز ین کشور پرشور وشر جز آیات خرابات اثری نماند وآبادی از جهان ویرانه عزلت

گزید شعر خراب ار شود کاخ کون وفساد شود کو خرابات آباد باد وما کان ربک

مهلک القری بظلم واهلها مصلحون

در تتمیم ذکر ماسبق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق

چون این امور ذمیمه ضمیمه علل سالفه گشت وعلی علاته مواد ردیه در شریان ممالک سریان

وامراض بیدوا وغل ودواغل بر نفوس طریان یافته فساد آنها در مزاج موسر ومعسر

مسری مسیری وموثر آمده واخفاء عهود واجفار عقود وشیوع وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع پذیر

ویقولون هو من عند الله. وما هو من عند الله از باده پیمائی ساقی دوران وتنگ ظرفی
ذو الخمار دهر هر مسکین مست کین شدند و هر یک از ستم دستان رستم دستان کشته در هر
کل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر مشاجرت برخاسته یاغی گردید و ساز و برگ خودسری کرده
قد استنوق الجمل و من الجمل ملک محمود سیستانی که از اولاد ملک نیمروز بود و اوج نیر اقبالش
از حین طلوع تا حد زوال نیمروز اباً عن جد از روی ملق در سایه قصر این دولت وازقة الاظلال
کالمولة فی الحلق الممنع متمتع میبود و کش سرپنجهٔ جوادب حوادث از گریبان حاش ممتنع در خونم عهد خاقان شهید
وانه علی ذلک لشهید خوانم امارت و ایالت تون در انگشت کرده بعد از غلبه افغان از ترتیب بعضی مقدمات نامنتج و فضایای
غیر ممکنه فلک القضا یاقیاساتها معها خیال استنتاج تاج و تخت بخت و از برگشتگی بخت بجب
ریاست شیوهٔ تونیان را پیشنهاد نهاد ساخته از قلعهٔ تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی
بمشهد طوس شتافت و برخلاف رقبه رفته رفته رقبهٔ رقیه از رقبه تافته زقبه معاصات
و مناصات مسلوک داشت و بی سبب سبب اطاعت رگسیخت چون در نسب سکزی بود
بحسب نیز خود را سکزی ساخت تا تاریه هم غبار رفته را در مرد شاهیهان هیجان داده بدولت
شاهی جانی شدند و ترکمانیهٔ دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده از خبث درون
ولایت دردن را از تصرف بیرون کرده عروس نسا را العقد ضبط در آوردند
و مقارن طریان این طواری و تطرق این طوارق از جانب سلطان سکندر شان روم
حبول عقود و عقود حبول انقضاب وانقصام و سدود مواثیق انبثاق وانفصام یافته

پادشاهان

پاشایان باشان با عساکر شایان بجانب ایران انگیز و تبریز سطوات قاهره تب ریز
ولرزه افکن قلوب اهالی تبریز گشته بسلطات خیول سلاطت دشت آذربایجان را
صحرا نمود و ناله قراباغیان از استیلای یاغیان باغیان با عنان آسمان پیوست اعیان
ایران قلعه تن را روان خالی از روان ساختند اهل اردبیل و طارم که ازار دبیل و نمی تافتند
دودهٔ آه بطارم چارم رسانیدند خلخال که خلخال ساق حسنای ممالک بود از دست
جفا از پا در آمده رفد و راقود عیش از خمر و خل خالی ماند زنجان که ریحان باغ بلدان بلد
آن بود و بهارستان شوکت سلطانیه را بی نمو و نما و قصبهٔ سراب را کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
مائه یافت اهر اب اهر رزقهٔ تاراج و لقفهٔ یغما شد افشار ار دمی دست افشار محن گشت مقدم
از مراغهٔ شداید در خاک یاس مراغه کرد روسیه روسیه نیز از راه شرک نصب شرک اغتیال
و اختتال و اختبال حبایل احتیال و اختبال نمودند با دنیه نیه و همت نیه دنیه باد پای مرزا
بدار المرز آب راند و از روی دریا با تو بهای آتشین دم آمده خاک رشت و رشت لاهیجان را
بباد دادند هر چند بر عراق اطاله ید نکردند اما عراق را بخبث اعراق تصرف و ایاف
بحر را با اسیاف قهر لنگر گاه کرده توقف کردند از لوث روث روس روس سرشت
ملک محروس رشت زشت گشت و اهالی گیلان از غایت خاکساری رشتی
شدند و در نواحی و جوانب لاهیجان مادهٔ هیجان یافت و از عیون اعیان جیل
چون عیون جبل خون عیان شد و اهل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات

افتادند و دار المرز دار الم و رزیت گردید مخلص و ملخص آنکه طائفهٔ روس تا رستاقات
مازندران بممالک تملک انضمام دادند شاه طهماسب اروش رؤس روس روشن و
واضح دبی اعتدالی و اعتداء ایشان لائح و لایح گشته بر سررشته حیال و جبال خیال
خیال آمیز آن گروه خیال ختال وقوف یافت در دائرهٔ دائرة السوء حیران و مانند
پرکار پرکار خویشتن سرگردان گشته از آذربایجان بمازندران شتافت که

لعل الله یحدث بعد ذلک امراً

در بیان خاتمهٔ کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید

ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید

و هم دران آوان محمود غلجائی آثار فهی کالحجارة او اشد قسوة از قلب قاس فاش کرده
سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس زمرد پیکر اعناق بلورین لعلی ساخته
بمقتضای کما تکیل تکال نکال و نکایت و نکابت این امر ظلم پرور روز بروز بروز و
بروز کار او عاید گشته و بل و وابل این و بال و سیل حصر در قصر رفعتش افکند و انتیاب
نوایب نوبت زن حاشش و دولت معانق دولت بیماشش گردید تیره آه سحر خیزان
کارگر افتاد جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعای لیلی از پا در آمد فاخذه
الله نکال الآخرة و الاولی و ابن عمش اشرف رماه الله ببلیة لا اخت له در حال
خال استیلا بر افراخته خالهٔ مختارهٔ سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه کابین

سپری شدن روزگار محمود و نشستن اشرف بجای او

بست الحباری خالة الکروان و در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثلاثین و مائة بعد الالف
بر پادشاهی بر جای او نشست کذلک داورثنا ها قوما آخرین شعر اقول لدهر قد
توالت صروفه + الیس لهذا یا زمان زوال + فقال اصطبر کم دولة قد تغیرت + لکل زمان
دولة و رجال + چون نقد شهروای شاهی او شهره واشد بار و مسیه بفسان فسون سیف تناط
ولتنارس تیز و آغاز حرب و ستیز کرد و هم در تضاعیف انجال و تجانیف این احوال روزگار
تنه کارش با بنات الدهر امتزاج و ابو جهل غفلت با ام الدماغش ازدواج یافته باحیا ر
شیم و ستم آئین ابن عم پرداخت یعنی از غلبه سودا بر ساهره غبرا خاقان سعید ابا مصفحه
خضر اصفحه بیضا حمر ساخت شعر پر همای باید فر هما نباید قصاب اگر بهندی بسمل کند هما
و چون خدیو مغفور از دست ساقی قضا قضا یر شهادت در کشید و شادروان
شادروان تختگاه را تخته کاهو بدل ساخته ماه تمام عمرش بمنزل غفر غفران انتقال نمود
زمانه عالیس درین ماتم غم اکتساب اکتسا بکساء عباسیان و پرده کیان موی کنان روی
خراش سویه کنان در خروش آمدند و مخدرات مریم سیرت بتمنای یالیتنی مت قبل هذا و
کنت نسیا منسیا نوحه سر کشتند صبح تفته درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت
و ابیضت عیناه من الحزن و دیده نیرین از شفق و کوکب بهنگام طلوع آثار غروب ظاهر
کرد و تری اعینهم تفیض من الدمع بانشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات
رفت بالهام ملهم غیبی گویا گویا شده شعر اظلمت الارض لقتل امرء + احسانه قد

ملاء الخافقین + الشاه سلطان حسین الذی + قد حاوزت علامه الفرقدین + النشاء فی
پر کرده مشرق و مغرب را شاه سلطان حسین که او بتحقیق گذشته علمهای او از فرقدین انشا کرد در

تاریخه هاتف + فقال تجدید لقتل الحسین + آری هنگامیکه اختر طالع زبونی کند بدر طالع لاغر
تاریخ فوت او هاتفی از غیب پس گفت تازه شدن است بروی قتل حسین بخت

و طالع لاغر و نحیف بنظر آید در زمانیکه فلک بپهر کجروی آغاز دبراستی کوکب فروغ کوکبه
جوزا روشنی

فروغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد و درع در بر سیاوش زره کرد و چون سپهر ترس

بسپرداری پردازد تیر زره شکاف زره کردد اذا وقعت سهم القضا نثرت حلق النثرة القضا
چون واقع شود تیر قضا از هم میپاشد حلقهای زره

در بیان تدرج حال و ترقی احوال نادرشاه بتقدیر ایزد بیچون

فلا کفران لسعیه وانا له لکاتبون در خلل این حالات شاهد دوران بر خلل خلل جلل را ملبس
رخنه فساد بزرگ عظیم کسوت پوشید

شد وروزکار غم انگیز و عیش لاویز را موشی ایرانیان را هنگام انفجار فجر فرج گشت و وقت
شگافته شدن صبح شادی

زوال ایام بوس و حرج کما قیل عند الشداد الفرج بتدو مطالع الفرج نوایب را باینکه نهایت داشت
تنگی چنانکه گفته اند در هنگام گرفته شدن راسها نجات ظاهر شادی و فرج مصیبتها

بنهایت گشته بنوای بهجت بدل شد فلاح الفلاح و تیسر بسیر النجاة و تبشر بشر النجاح اذا
ظاهر شد رستگاری وبشارت باد بشارت خلاصی چون

بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج المطلا فلم کرب تولی اذا تولی و کم خطب تجلی حین
رسیدند حادثات بمنتهای کار پس امیدوار باش بعد از ان گشادگی روشن پس بسیار مصیبت است پشت میکند که گردید او بسیار تاریکی است هنگامیکه

جلا شاهنشاه قدر قدر الذی کاسمه ندر و فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران صولت ایران
بزرگ شد

آراکه در میدان نبردش باورد کم از نساء بود در سال هزار و یکصد و سی و شش

که کلک وسطی تبار نبار نثار نثره شار نبار بخش دولت ایل جلیل افشار رقم زد
فصیح بخشنده جواهرات

از دره خیز محال باورد که مسقط الراس آن سرور زمن و ذات بیهمالش همیشه در آن
شهر مشهور کنایه از مکان تولد است

نزهت سرا صدر انجمن و سرو انجمن میبود برای احیای جهان افسرده برمراقی جهانگیری

عروج و اعلاء امارات فاحیینا به بلدة میتاً کذلک الخروج بپای دلیری سر بسر روی

و دست بخصم افکنی برآورد حتی یمیز الخبیث من الطیب و از روی بجذت و بجدت بجذب

تائید و بجدت بسیف حدید کار بند کشورکشائی گشت و جواد مجادت از طبع جواد بر جواد اجاد

رانده باکناف ادماغ اطراف و تکنیف اکناف و اطراف بدن و تکثیف اکتاف و اطراف

ارسل خلاف دست بازید بلشکرکشی و دشمن کشی شمشیر بست و بازو کشاد و کمند کشود و دست

فتنه بر پشت بست پرده داران حجاب ملکوت نویداری النصر معقود ابرائتیک الصفر افیسر و

فتح الدنیا فانت به احری یمینک فیه الیمن والیسیر فی الیسری فبشری لمن یرحو لند

بها البشری بگوش او رسانیدند و ملهم عالم غیبی بمفهوم فسد الزمان فلا تری الا ذبابا

او ذیابا فابسط حسامک فی الذباب ولا تدع ظفرا و بابا و اصلب علی الذبان من عذبا

سفر عک العذابا بخاطر خطیر القا کردند وا صیر شیر شیر صولت و اجهر مجهر الصوت

بوده و صید گاه دشمن شکاری راشهباز شدید النخوت سلوکش موافق مسلک

هر فرقه و طبقه وافق شن طبقة و مجلش سر رشته قلب ضعاف و علف کان قلوب

الناس فی حبة قلب و جاهی و جیه و فهمی نبیه و وجهی سولق د باسی موق داشت

پیش چین جبینش فغفور چین دست از پا خطا نمیتوانست نمود و با گره ابرویش بمفاد

لا یتکلمون الا من اذن له فرمانده هان دهان بلا و نعم نمیتوانستند کشود الحق از صدف

دره خرد ه نا دره یعنی چون گوهر شاهوارش بر بساط امکان بتلالی نگشت کوکب کوکبه اش را

۵۹

جنابت حیات بخش بحسن تائید تابنده و پاینده ساخت و ماهیچهٔ اختر فیروزیش را چون
اختر ماه افروز در عرصهٔ آفاق برافراخت از ضمّر طبع باکمال ضرغمت ذات غضنفر
فرش فرش و فراشش در پلنگ نکسترده از کام پلنگ طعمه داز غریف اسد رعیف
می جست و بمساعدت ساعد ساعده چنگال دراک خط جرئیل بین شدقی ضیغم نموده
مدلول ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار را کار می بست لحظه بیکار رهبودی و تیغ
تیزش دمی از خون خواری در منام نیام نیاسودی باز فلق تا غسق چون مهر جهانتاب
از روی مهر و ذره پروری بحال دور و نزدیک می پرداخت و بنفس کریم النقیر نقیر
و قطمیر مهام فقیر نقیر فرداً فرداً رسیده امر امروز را بفردا نمی انداخت و لم
یعتمد داراً سوی حومة الوغی ولا خدماً الا القنا و القنا بلا ولا حاجباً الا الحسام مهنداً
ولا عاملاً الا السنانا عاملا از روزی که در قصر مشید دولت مسند افکند کارش
درست نشسته بند تدریج و استدراج بر مدارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلا
می یافت تا اینکه بمواطات قضا و مواتات قدر قدرش بس رفیع و تالی رقیع شده
نخست مفتاح ولایت خراسان قبضهٔ اختیار و قبضهٔ اختیارش گشته بعون و یاری
باری تاری و شهریار بشهریاری شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان قهرش قهرهٔ
دگردنان آن ملک دست خوش پاداشش گشتند و سرکشان آن ناحیه بحکمهٔ حکم و طوع
جنابش مانند افراس طوع الجناب گردن نهادند بعد از چندروزی بروز میمون حفه الله

بالیسار ببساط متبسّط و تسلّط در بسیط غبر اگستر د و بقوّت سرپنجهٔ جلادت ببسط کف ایادی

رحمت بر عباد و کفّ ایادی زحمت و عناد از بلاد نموده حجّت بل یداه مبسوطتان بدست

آورد و با کلک نیزهٔ خطّی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خطیط کشیده اراض فساد را از ارض

مسطح برچید و برچید وجود بدگوهران بضرب شمشیر بیجاده گون قلاید لعلی لسبت و بایل

خنجر خورشید رنگ زنگ از آئینه حال گیتی زدود و ربع مسکون را از ظلام ظلم ببرق انگیز

سم سمند سمندر روش روشن نموده دوست و دشمن را بیکدیگر مرتبط کرد حتّی

یولّف بین الضبّ والنّون و فرق متضادّه را چون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت حتّی

یجمع بین الثلج والنّار عصاة و طغاة جهان بضرب چوب تادیبش عبد العصا شدند قالتا

اتینا طایعین و عتاة و عداة عالم بتعلیم تعلیمی تنبیهش حدّ و اندازهٔ خود شناختند قد علم کلّ

اناسٍ مشربهم باعانت خدای مغیث و معیّت المعیّت لامعهٔ شوره زار انگیز ممالک را که

نمونهٔ سرالبستان بود بسّح آب سماحت و رشحات سحاب ترشّح بر نسخ و شاب سرالبستان

نمود رخنهٔ بلدان را رحبهٔ جبور و خیور و طلول و ویران و سری سور سرور گردانید و عرّاص

اقطاع را باعراض و اقطاع باقطاع تملیک بخت درآورده دبدبهٔ بجدّی علوت لا بجدودی

بجدود ممالک رسانیده و کادیحکیه صوت الغیث منسکبا لوکان طلق المحیّا

یمطر الذهبا والدّهر لو لم یخن والشّمس لو نطقت واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا

در بیان تسخیر مشهد مقدس نحن نقصّ علیک احسن القصص

چون خداوند بیچون جل شانه ماشطهٔ سایهٔ آنجناب را صانه الله عما شانه شانه کش طرّهٔ پریشانی
ایام ساخت بحکم شعر سافر فان اللیث لما غاب عن غاب حواه اشبح اشبالا برای احجاد
شرار شرار که از مرخ و عفار شرارت اشرار و مرو و مقترحه تقاضای لیل و نهار در خاک مرو
بکره نار پیوسته بودند باندیشهٔ ان الفرص تمر مر السحاب با فوجی مواج روان تر از آب
بآن سمت روان شد ملک محمود بنابر شدت اختلال امور مرو و تمثال انصراف موکب
والا را در آئینهٔ تمثال حتی یحیی لنسیط من مرو ممثل و مصور می یافت بعرصهٔ خودنمائی
درآمده تا قصبه جوین توسن دلیری ارتماض داده بآن ناحیه حکام بر گماشت و تل
خرج جوین من سویق غیره را بکار آورد و سفاد عاط بغیر النواطر را عامل شده اما حضرت
نادری با دری سیف امور مرو را بقدر مقتد و را انقدا رو برا دع تخم مرو حکمت
عملی و کما دات تدابیر حاذقانه مادهٔ دمامیل فساد و شور شور را از ابدان ملک ارتداع
وانحدار داده اشهب شهاب سیر را رجوما للشیاطین بجانب عرض سپهر قرین عنانتاب
ساخت ملک محمود را هنوز در سمت جوین نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول ارتوا
نیافته بود که خبر انصراف موکب والا از مردم مروی و مسموع گشته دانست که زمانه با
مجاری احوالش نامجاری و دولت با مخازی اعمالش مباری است از جوین مسارعت
جویان و شر السیر الحقحقه ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان نا کشید فمثله کمثل صفوان علیه تراب
فاصابه وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که دران آوان شاهرود و بسطام را

مرکز دایرهٔ شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاه رود زنان نشاط
نوعی از ساز نهیب

گشته جیش بیش طامی افرس من بسطام از عالی وسطام باستعداد استعداد داد و نوایر رزم
سوار تر از بسطام بالاتر ولایت کنارهای ولایت یاری دادن تدارک وقوت

را بسطام عزم مضرّم وهیون هامون نورد همایون پی را بستام بستام آمود ملجم کرد و با فولاد
آتش افروخته شده اسب وشتر مرجان بلگام لجام کرده شده

پیکران بیکران جهان پیما مهما امکن مهماز عزیمت زد و در حدود جاجرم نیز
بیحد اسپ نام شهری

احتشا طوایف خرشاهی و خراسانی نموده از راه اسپر آئین مانند خراسانی که بر مدارت
جمعیت طایفه ایست

چرخ اسپر آئین دایر است بسمت مقصد روان و وارد ملک خوش بنا یعنی خبوشان
پسر نور

گردید بعد از آنکه خبر شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید

آنحضرت بطریق عاجل باراکب و راجل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی باخنگ
تعجیل کننده سوار پیاده

جویان و رزم کوشان چون سیل جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک

محمود ماهیچه طوش آسای لوای مطوّس را طال طوسه بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت
پرچم علم ماه دراز باد دوام او

وآن باغی باغیّ باغی ناغی تباغی گشته باب نفاق گشود و در شهر بست ومخالفت برخواسته

در ارک نشست بیت عصی السلطان فابتدرت الیه * رجال یقطعون ابا قبیس وصیّر
عاصی شد سلطان وشتافتند بسوی او مردانیکه میبرند کوه ابا قبیس را وگردید

طوس معقله فصارت * علیه طوس اشام من طویس براذ کیا ؛ رست روش روشن است
طوس پناه گاه او وگردید براد طوس شوم تر از طویس مشهور پاکان

که نور بخشی ماه نخشی در حذاء ماه چهارده شبی در چه درجه باشد و از خشب در برابر خشیب
خشب

چه آید وحشیش حشیل در پیش سر وجثیل چه جلوه نماید و عقل سطّی را بارای سطیح چه
برابر چوب پوشش کوتاه فیقل داده شمشیر

سازد والحق ابلج والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاهد روزگار
حق روشن است و باطل پوشیده وناپیدا

کریختن ملک محمود از سطوت نادری و رفتن بجانب طوس

برفراز بام این قبهٔ ارزقی سه بار کوشهٔ ابروی هلال بنمود و ساقی فلک سه نوبت جام سیمکون ماه را از زر چون ضیا پر کرده بر مخموران نشاء عالم امکان پیموده در شب هیجدهم ماه ربیع الاول ۱۱۳۹ تسع و ثلاثین و مائة بعد الالف مشهد طوس بجوزهٔ تسخیر در آمد ملک محمود بارک کریخت که اکر بخت ناسازی ترک کند و درخت طالع آنها بار و برک نماید شاید راه نجاتی بروی خود برکشاید و غرض سهام نوایب نکشته صیانت عرض و عرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر بخدای یکانه دوکانهٔ شکر ادا کرده با لشکر ستیزه کر چهار طرف قلعه را بسر پنجهٔ ضبط در آورده غلغلهٔ نشاط بشش جهة کیتی در افکندند و همان شب فیض یاب قبله باب قبلهٔ هفتم و کعبهٔ هشتم که جامهٔ زر و پوشش اطلس چرخ نهم و چاکر خاکروب درکاهش عقل دهم است کشتند در زد یکر بر سر ارک شور یورش انداختند چون رک بلا در بلا رک جبند منصور متصور بود بمفاد اذا مس الانسان ضر دعا ربه منیبا الیه ملک محمود باستان ملک پاسبان مولای انس و جان شتافت و بعطف عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته آفتاب عفو بر کریوهٔ جانش تافت اکرچه درین عرصه پر فراز و نشیب بسبب نسبت تشبث بسیب و عطای خدیو نسیب چند روزی مکنت بقا نصیب یافت امابنا بر بعضی بواعث آخر به تیغ قهر مکتب و مهیب و صحیفهٔ عمرش بکلک فنا مکتب شد و مکینه نکتهٔ شعر تکیه بر جای بزرکان نتوان زد بکزاف مکر اسباب بزرکی همه آماده کنی بر وجه بلیغ بالغ کردید و خانهٔ بلاغت منبج و ابلاغ طعن بلاغ

کنایه از آسمان است

شراب

اظهار

مصیبتها

نکاهداری بدن و نفس و ناموس

واحد دوباره

شمشیر پر جوهر لشکر

چون دست دهد انسان را ضرری میخواند خدای خویش را بازگشته بسوی او

بر روی افتاده نمبر کردیده

رسانیدن

۱ غرض بمعنی مقصود
۲ عطف بمعنی ..... عطاف
۳ عطاف ...
۴ کریوه کوه پست ...
۵ تشبث ...
۶ بسیب ...
۷ نسیب ...
۸ مکتب ...
۹ بالغ ...
۱۰ بلاغ ...

بسر ایه بیت یا ذا الذی رکب الفساد و عنده ÷ انی اسود اذا رکبت فسادا ÷ اضللت
ای آن کسیکه مرتکب فساد شده و در نزد او خیال هست که من بزرگ میشوم بارتکاب فساد گم کرده ای

رایک عابدا او ساهیا ÷ من ذا الذی رکب الفساد فسادا ÷ بیت نه هر که چهره برافروخت
خود را بدانسته یا بسهو کردن کیست آنکس که مرتکب فساد شد و بزرگی یافت

دلبری داند ÷ نه هر که آئینه سازد سکندری داند ÷ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ÷ کلاه

داری و آئین سروری داند ÷ حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون سحابة صیف عن
پیمانه هست آنچه آنها کرده اند دران و باطل هست آنچه ایشان عمل میکنند ابر تابستان هست زود

قلیل تقشع پس جناب نادری بروجه رایق و فایق راتق و فاتق جمیع مهمات و ملمات
آن ابر زایل میشود درخشنده

ملکی و ملکی گشته در امهات امور ممالک عقیم فحولا نه بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم

حکیمانه اصابت بکار برد و جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بجدی آسایش داد

که در عهد و زمانش ساحت ارض از زمین نمیتوانست گفت و عالم آشفته را رای جهان

آرایش بنوعی آرایش بخشید که در دور زمانش حنبر زمانه را از زمانه نمیتوانست شنفت شعر

یا من اعاد رمیم الملک منشورا ÷ وضم بالرای امرا کان منشورا ÷ انت الامیر وان لم توت منشورا
ای آنکه اعاده کردی پوسیدن ملک را که تفرقه شده بود و جمع کردی بتدبیر امر را که پراکنده میشود تو حاکمی اگرچه نداند ترا ارقم ذو سلطانی

والملک بعدک ان لم تومن شورا ÷ دران آوان که از طرف خراسان خور آسمان
و ملک بعد از تو اگر ایمن نکنی آن را شورش میشود مثل آفتاب

نمیگذشتی بر طبق امنیت امنیت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا بسر گرفتی از خاور بباختر
مشرق مغرب

رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده در دره آسمان از شباهنگ کارد انکش
کهکشان را گویند

باج گرفتی از تیغ انتقامش ابدالی ابدال و ارالف بدل گشتید و غلجائی غل جهل از
طایفه از افغان کمینه

صدر و هوای تغلیج از سر بدر کرده غل اطاعت بگردن گرفت بغاة گراز گرد بد کردست
باغیان آب کیر طوق

داری شستند و طغاة گرد ترک کبر کرده در کنج حرمان نشستند دزد داران از دزدان
طایفان قلعه حصین

تقابل و تقاتل رام نتب و در موضع موسوم بکافر قلعه باجلیشی چون کافر در جوشش تجادل و تخاذل

ستاهیب گشت بعد از انکه سپاه سیاه چردهٔ ظلام از قلعه کافر عزم رحیل کرد باس و مهابت او
مستعد — شب تاریک — خوف — شکوه

بیاس و مهابت تبدیل یافته چون پای تثبت در دست نه یدر وی بر تافته پشت بداد
نومیدی — سستی — توانائی و قوت

و در سرپل شکیبان پای شکیبائی افشرده شجاعان شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدهای

دمان تند تر از سیلی که بسوی ثعبان رود بسمت هری رو در روان گشتند چون کاو فلک
وادی

لعاب کوزن از دهن فرو ریخت و قاقم قند ز شب را از خرکه سنجابی برانگیخت بیت
کنایه از آفتاب است

بسودند شنگرف بر لاجورد + سمور سیه زاد روباه زرد + دم در کاو دم دمیده
کنایه از شب است

کاوان پلنگ خو که غوغای و غارا لصور دغا ، ذباب و باز باب سیف صید
دلیران شجاعان — جنگ را — آواز مگس — دم شمشیر

ببور و ذباب میکردند ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب
ببرها — کرکها — بدرستیکه شیران — شیر بیشه اند — همت آنها — روز ابدی که برهنه کرده شده است

ولا السلب جملگی اصول سن جبل مهای تصائف و تسایف گشته مانند یوز قوی تور
نه در رخوت — باهم صف زدن — باهم شمشیر زدن — جانوری خرچنگ

سخت یوز چون ببر برّ و هژبر رزم یوز با صولت شیر و عدّت مور هر یک نهنگ

آهو تک کوسرین در زیر ران و اژدهای فولاد زبان در چنگ بسان گرگ

دژم بعرصه جنک کرا زگشتند ثور فلک و کاو زمین از صعود و نزول کرزهای کاو
خشمناک — خرامان — بالا رفتن — پائین آمدن

چهر ناف و پشت بر خویش در دیدند و از ثور آن غبار دار الحرب حوت آسمان

بماهی زمین مشتبه کردید فتشابه الخلق علیهم افاغنهٔ آهو فعال شتر دل از کارهای
متشابه شد خلقت برآنها — عیب — ترسناک

شتر گربهٔ ایران باشغال شغال سستی و کاد تازی معتاد گشته در گوش فیل خواب خرگوش
کنایه از خواب غفلت است

وضرب دست یلان شیرافکن را فراموش کرده بودند باینکه بر شبیز نر زین می نهادند زین بر

گاو نهاده کانّهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة از موقف جدال سنعج وبازریش گاو

(گویا آنها خران گریخته اند از شیران جنگی)

کشته در خاک باد صبا بتیغ آتش بار کین آب داده رایت قرار افراختند بامر والاعسکر

قیامت اثر در ساعت در محاذات ایشان خیام اقامت مطنّب کرده بشقه کشائی

(برابری — طناب کشیده)

ماهیچه لوای آسمان فرسا آثار اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند وباعلان

(پرچم علم — نزدیک شد قیامت — وشق شد قمر)

مغاضبت ومغالطت رعب ان زلزلة الساعة شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداختند

(درشتی وعداوت کردن — بدرستیکه زلزله قیامت — چیز نیست بزرگ)

بمحض تهییج هیج هیجا ریح عاصف وهیوه قاصف در اهتزاز آمد که از شدت ارض کروی

(غبار جنگ — باد سخت — زمین مدور)

هیئت گردباد و پست وبلند جهان سواء العاکف فیه والباد پذیرفت وآسمان از

(راست شده اند نشسته درانجا وصحرائی)

عارضه غبار علینین نیّرین را بالفوطه مشکی ظلمت فروبست وبهری رود رود صرصر

(چشمهای آفتاب وماه)

گشت از هبوب هبوب هیوب نزدیک شد که کره خاک بباد رود وعالم امکان را

(وزیدن باد — باد گرد انگیز — مهیب)

سه عنصر از باد رفت دو شبانه روز طرفین از کثرت گرد وشدّت باد چشم از محاربه

پوشیده هیچیک بادی جنگ نمیتوانستند شد تا باد نخوت از دماغ فلک بیرون

رفت افاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند مقابله ظلمت با نور یافتند از راه

تبصیص وغدر سالک منهج عذر و پورش وبعد از لمحه باز مهیای یورش گشته ترک

(چاپلوسی — حیله گری — معذرت)

تواذع ورکض توسن تقارع وتفادع نموده بتزادل وتنازل وتناجل وتناحل پرداختند

(باهم شمشیر زدن — باهم نیزه زدن — باهم کوشیدن — باهم جنگ کردن — باهم نیزه زدن — باهم تیر انداختن)

ازانجا که دست وبازوی بخت بانیروی پرهمت خسروی بود بمحض توجه مکرمت

(قوت)

آسمان خرام سدود قرار شان انخرام وصفوف ثبات شان انجرام یافته همان مقدمات نخستین را مشاهده کردند ناچار طالب گوهر امان گشته رایکان رایکان یکان یکان بکان مرحمت خاقان روی آوردند پس ایالت هراة را بدستور سابق باﷲ یار خان مفوّض و خیام سؤتّده اقامت و اخبیۂ مؤطّده عزیمت از ان نواحی مفوض شد و لوای ظفر التواء بجانب ارض اقدس نهضت یافت شعر هذا مخایل برق خلفه مطر جود و وری زناد خلفه لهب وازرق الفجر یبدو قبل ابیضه واوّل الغیث قطر ثم ینسکب وتتمۂ حال هراة من بعد بتمیمه بازوی وتلیمۂ قلادۂ مقال خواهد گشت سأتلوا علیکم منه ذکرا

در بیان تسخیر اصفهان بعون خداوند سبحان و قدیر ذلک هو الفضل الکبیر

در مدارج این کار و معارج این رفتار اشرف غلجائی که خاندان سلطنت را خصم الدّ بود و قرابت عداوت را حدّاد احد یحسب ان لن یقدر علیه احد جند بود هراة صولت را در هرات با طائفه ابدالی مشغول جنگ و عراص ممالک عریص بی ضیغم و بحر بی نهنگ یافته به مضمون شعر مهر درخشنده چو پنهان شود * شب پره بازیگر میدان شود * اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون بال بلند پروازی گشوده باحتشاد حشود و استحشاد جنود و استجماع بیض و سود و ابتعاث خفاف و ثقال و استعداد فوارس و رجال و استرکاب طلّاب و ابطال و استحصال عراب و اعاریب و استحصار سراحین و سراحیب و تهیۂ مصاعیب و مصاکیب فرمان داد زنخره بمنخره و از اصفهان

دربیان تسخیر اصفهان

بصولت جری با ازدحام هری وچربک جری که چوریک بیابان تعداد ش نمیتوانست

رسید کمشی الصّید فی عریسة الاسد تصمیم سفر خراسان کرد اذا عرضت کاعتراض الهرّه

اوشکت ان تسقط فی افره ومقارن نهضت ادا ز اصفهان عقاب نسرین پرواز

لوای همایون نیز از صیدگاه اعادی همراه بازگشته دارد وکتایب خرسهای خراسان

بجانب اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر خیر اثر قارع مسامع واین نوید

سابغ شایع شده بعرض اقدس سدّه والا رسید برای اعلام مژده نهزت اعلام مهر اعتلا

شعر وسامیة الاعلام تلحظ دونها * سار النجم فی افاقها متضائلا استانفا * فرامین بافرّ و

آئین باقطار ممالک واقطار مسالک اصدار وبقصد احضار حضّار بمحضر حضور قاآنی

محضبیر صرصر نظیر مسرعان بولایات احضار یافته باعزم رزم عزم رزم کرده مهراج مهر

خرام هرّاج راشعر وسطیتهم ناکنت احسب قبله * انّ السّروج علی البوارق توضع * و

کانما الجوزاء حین نصوبّت * لبد علیه والثریا برقع * بافواج گران سبک عنان ساختند

جهز کتائبه وابرز مبارزه وضرب سرادقه وعرض بیائقه ونشر بیارقه وحشر رواعده

وبوارقه وانفق خزائنه وانفد دفائنه وبذل فی صون الملک دیناره واشعل فی

حفظه مار الملک علی العدا ناره وبنیت القباب وطفاه علی یم المعسکر من الخیم الحباب

فرّاشان بافرّوشان در هر منزل ماه خرگاه ماه بخرگاه ماه می افراختند ومساحهٔ ارض را

از ستارهای آفاق تاب آفتاب قباب وشامیانهای ستاره چهر مجرّهٔ طناب رشک

معسکر نجوم فلکی بیاختند شعر کنایس ناطت بالنجوم کواهلا ؛ و ما دت فالفت بالنجوم
کیسه های که اتصال یافته است بستارها قبالش — دکشیده شده پس انداخته — باثار خیمه

کلا کلا ؛ وفیها لو مرت صبا ء الریح بلینها ؛ لضلت فضلت تستشیر الدلا یلا ؛ متی ترها
ها را — دبوی خوش کر اگر بگذرد باد صبا در بین آن — کم میشود و گردیده — مشورت دلیل را ... از

خلت السماء سرادقا ؛ علیها و اعلام النجوم شمائلا ؛ ولو اصبحت دار الک لارض کلها
گذاشته است آسمان سراپرده ها — بران و علمهای ستارها آویزان اطرف شمال — و اگر بگردد خانه — مرتبه است زمین تمامی

اضاقت بمن میتاب بابک سائلا ؛ و در منزل مهمان دوست دامغان تلاقی با افغان
برآئینه تنگ میشود برکسی که قصد کند در بارت را سایل باشد

اتفاق افتاد اشرف باز کہ و زکہ رایت جلادت برافراخت و آتش جدال برافروخت
سلاح

جاء بالطم والرم با وصف اینکه مدد و عدد عدد و عدد و حد نداشت خدیو کامکار
دریا — خاک

نیز با جیوش جاهلیه و جنود طائشه و جحافل جافل و افواج مقاتل در مقابل ایشان
لشکرها جمع شده

میدان رصع و مصع و عرصه دعک و معک آراسته قدسیان بدعای الله معک
نیزه زدن — شمشیر زدن — سختی — خصومت

زبان و دلیران دست بطراد و طعان کشادند بداوة الامر توپچیان برق انگیز رعد
منع کردن — طعنه زدن — ابتدار کار

آهنگ باز نبورکچیان که سوار جزایر بودند باند اختن توپ و جزایری و تفنگ در
نوعی از شتر

جزایر رزم و بیشهٔ جنگ کار آتش کرده با توب اژدر دم دردم علمدار را با چندتن از
گوشه دریا و میان دریا

دلاوران پیش تاز افغان از پای درآورده رایت نگونسار اشرف را انکسار دادند و ضرب
زد

الجائبة بالجاهض فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی لها کی
نخچیر اول را بتیر اول — انکشتند شما — را ولی خدا الکشت ایشانرا تو نینداختی تیر را چون انداختی لاکن خدا انداخت

خصوم خصومت کیش تبالهم از تاب توپ بیتاب و بیات و تیب و تباب شد
هلاک برای ایشان

و بنیاد ثبات ثبات ایشان از آب سیف تبات بیات و بیاب ان ینصرکم الله فلا غالب
بیستهم و هم شکسته لب — قرار — شمشیرها برنده — بدرستیکه نصرت میدهد شما را خدا

لکم افاغنه چون دیدند که مبارات و ممارات ایشان با جنود صاحب قر
شمارا — معارضه کردن — ستیزه کردن

جاهیه ۲ — زکه ۱ غیظ و خشم ۱۲
جاهلیه ۲ جوش زننده ۱۲
طائشه ۳ صاحب طیش سرکوبنده ۱۲
جائبه ۴ اول صید که سر پیش درآید ۱۲
جاهض ۵ تیر اول

که بعد از انداز زند ۱۲
تباب ۶ و بیات یعنی بلاتاب و طاقت ۱۲
تیب ۷ و تباب یعنی سرگشته و مدهوش ۱۲
بیات ۸ و بیاب یعنی خسران و ناپسند ۱۲

مانند بازی عصفور ربا بازی واجدل و جدال جادل و جدل با غضنفر است بمشیه سرطان آغاز
قهقهری و خنک جوزا پالهنک سرطان را از برج اسد بل تبرج اسد عنانگرای نمودند
یعنی از سطوت نادره با دره تا دره خوار بنیاد هرب و دو باره دران مکان که تنگنای بس
ضیق لیق عیق بود تهیه حرب کرده لجاجالجح ولصاف را فرو گرفتند بل لجوافی عنو
ولنفور بین الجبلین ملتقای غار غاز نگر گشته خدیو بیهمال که عرصه طمر دطر در اطود طادی
واثبت من اصم راسی بودی عر بین الصدفین را عر بین الصدف شمرده بعون خالق
حالق باجند حیدر شکوه اولا در عارض کوه از عین تهور استیناف مصاف کرده از
شفار سیف هبار و غرار رمح خونبار مدلول هذا عارض ممطرنا بر عارض دشت و
عروض کهسار آشکار ساختند پس بعروض کلام همة الرجال تقلع الجبال با فوج راجل
عزم راکب نموده نقل منقله متقله بمنقل جندل القا و منقل جدل کردند قمه زمهریری قلل از
آتش افروزی بندق اندازان بطل کره نار گشته هر کل زمینی از شقایق جبل با تیغ ضمیرانی
ارغوانستان و شقایق زار شد و از دود تفنگ عکس لاله در چرخ نیلوفری چون طره
سنبل مویان تیره و تار جمعی شد اکثر و جمی ملکا وس از اعدا دران هالک کثیر المهالک
هالک شدند و جبال کوه تمثال در الواذ جبال از صدمات کوه افکن تلال با خاک
هامون برابر گشت بعد از اسعار سعار ساعور مبالطت و منابذت و تاجیج ساعور مباطشت
و مبارزت اشرف با یاجوج صفتان افغان چون تیغ فولاد پیکر خدیو بیهمال راه سد

شکست افاغنه در رفتن باصفهان و تعاقب نمودن نادرشاه ایشان را

سد اسکندری دیدهٔ قوت مقاومت و مقادات و قدرت مجالات و ملاحات از
مجالات یافت از فراز جبلان منکوسة الخیلان ترک خیل و خول و خیلا نموده خطل و خاطل و
خاسر و خاتل و خائب و خائف باصفهان شتافت ذهبوا اخول اخول و جمعی از رکبان و رجال
رجال وار جال و رحال زحال آسا سر بریدند و با خنجر و خنجر خنجره شکاف مناخر و مناجر ارباب متاجر
و اصحاب مفاخر را در محاجر مملکت و محاجر خمول دریدند این دفعه بدستوریکه در مهماندوست
جنک توپخانه را از خدیو خداد وست مشاهده کرده بود خواست که بمضارعت مصارعت
آغاز د و بمعارضت و معارصت و مناهضت و معارزت پرداز د و بسر انجام اسباب
اقتبال اقتبال مباقدکین اشتغال نموده بارزوی ظفر بازوی باورد آورد تا
مورچه خورت با جیوش جوشن پوش فزون از مور و ملخ که جوشن جراد را در دیاجیر لیل
با نوک سهام دلدوز میدوختند و بسماک رامح و اشعهٔ بیضا آب نیزه کذاری و تیغ زنی
می آموختند بعزم استقبال استقبال نموده دریای آتش یعنی توپ و ضرب زن را که از مقابله
اش چرخ نیلکون آبی بود کالحلقة المفرغة محیط آن بحر خونخوار ساخته مهیای مناداة
و مهادات شد غافل ازین که لهبات توپ و تفنک صاعقه بار او با سیف و
سنان آبدار دلیران حکم مضاهات آتش با آب خواهد داشت و زجاج سهام جلادتش
با صلابت افواج عدو شکن فعل و تاثیر زجاج با صخور صلاب کلما اوقدوا نار اللحرب
اطفاها الله پس خدیو دریا دل بادل با دل خرم و خرم خرم لتسنن بسنن سنن اهل الیقین و بقین الفن اصحا

توکل و آرزوی استبصار و استنصار از خالق جزو کل نموده اصحاب کرّ و فرّ در کمال
شوکت و فر با شکوه و ترتیب بوتیب ضرغام وار در حمله حمله گر دیدند صلصله سیوف
و همهمه صفوف ولوله بر سپهر برین و زلزله بر تن تنین افکندند و از حملات گاوان شیر شکار
تزلزل در گاو زمین آشکار گشت و از تهاجم قیام و سطوع رهج اقتام قیام ساعت و
ساعت قیام پدیدار که القیام قائم فی قائم سیفهم خدیو فرخ رخ موید چون فریدون فر
و هوشنگ هوش بود و لشکرش تهمتن شکوه و بیژن اوژن بدفع خصم سیاوش وش
زمین را نیز با زخ زخ سنان ازره گردانید و یلان کیوان نبرد گیوتوان و گوان اگوان مهابت بنو
و لوان که هر یک جهن جهان وسر آمد اگوان بودند بنوک نیزه ژوبین خرق در جوسق رویین
در افکندند از تاب توپ تبهای محرقه در اجسام جسام احشام فلکی طریان و از مسامات
عرصه مسامات خون جریان یافت و از کثرت طعن و ضرب انابیب رواعف با خیاشیم راعفه
دم از همدمی زده و زمین از هیجان مواد دموی بعلت حمره مبتلا شد و گردن سران و سرهای
گردنان بالسیوف مسلول و عمود گران مضروب و مدقوق گردید و نبض سورچه خورت که از
صدمات قوائم افراس دولی نمله و غوغای یلان مور عدت نملی شده بود از شدت دود و
دخان دودی گشت عاقبت با چند سد سکندر چند تند سیر بالکلیه ردع ماده فساد گشته باقبال
خدیو خافقین خفقان لوای خصم فالج التسکین پذیرفت و رایت منکوسش از علت لقوی
بر خود پیچید اشرف چون بجوبجو اجر سهم اقبال را مرتدع و راه نجات را از یاس اسود

انهزام اشرف افغان و دخول نادر شاه باصفهان

ممتنع مسدود و ممتنع دید در دم خون قانی از بیوفائی دولت فانی بر رخسار پر خسار فرو ریخت
و در کمال ادبار باز بار بر بختی بر گشته بختی بسته هنگام شام بار وز سیاه وار داصفهان و همان شب
در فحمة العشا که انگشت اختر اخگر نما گشت اخطب من حاطب اللیل بخبه و نخبه طارف و تلید را
باکرامی زادکان کان بدگوهر پلید در کنوز مکنوز و در اکناف مکنون داشت برگرفته با اعوان
شریر بر سر بر سریر اختیار و از غم تیجان بیجان و پیچان دست حسرت بر سر زنان دل از درد
آغشته و چهره بخوناب آغشته شعر کمثل الحمار کان للقرن طالبا فآب بلا اذن ولیس له قرن
بجانب فارس گریخت و خاک خذلان بر سر نام و ننگ ریخت خنازیر ناموا عن الکرام
فنبهم زمن لم ینم فیا قبحهم فی الذی خولوا و یا حسنهم فی زوال النعم پس خدیو سپهر قدر مانند بدر
بمیان شهر آمده بشکرانه این نصرت نضار با نصرت بانصار اکرام و بهمه بهمه بهمه و بهمه [?]
مغنام انعم و انعام ناعمه انعام کردید هر یک از پهلوانان طوس از سیم و زر طوس نوذر و از زر اب
زر اسب یل شدند هر سائیسی فرسیاب دهر فارسی صاحب فر و سیاب دافر اسیاب
دافراسیاب گشته سیوب نامحسوب اند وخت الحاصل دران سفر اموال و غنایم
که قسمت شد بالشکریان قسمت شد و افادیم ظفر فرجام غضنفر جام کامرانی نوشیدند
و عالی و سافل کامل نصاب و بالغ نصیب متقنیات مغتنمات اغنی از التفات خدیو لکها
رقاب اغنی من التفات عن الرقاب آمده کامیاب مال عزیز و عیش عزیز گردیدند پس
مناشیر مبشره و فرامین مبشره در باب فتوحات میسره برای اخبار اخیار و احبار اخبار

واخبار اصداره یافته ازین مژده مرده دلانرا غم مخضر وعیش مخضل محصل شد عروس
صفاهان از صفاهان نازپرور شد وزال دهر که در انتظار چنین روزی گیسو ساجی کرده بود
شباب از سر گرفت سرکشان قوی دست پا بدامن پیچیدند وطاغیان طاغان زبان بر زبان
ناکام در کام ناکامی کشیدند افواه از خوایج افواه ذکر محامدش نکهت گرفت و
رواح از روایح ارواح نشر مدایحش ریحه اندوخت

در بیان استیصال اشرف افغان بقهر قادر بیچون

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بعد از چهل روز که اصفهان مقر کوکبهٔ فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را خاموش و نتایج
ابرار بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسهم ذکر الله فراموش نموده باز بعزم تلافی وتلاقی
در شیراز مشعلهٔ جلادت افروخته با شور و مشغله مشغول جمع خریک خریک وجنود مشعلهٔ است خدیو
کشورکشا از نوید این مغتنم بارد سرگرم نهضت شده در بحبة الشتا که شدت برد زمستان زمستان
آتش مزاجی افسردی و نساج دهر دو رنگ رشتهٔ امطار امطار شبنم بافی کردی و یوم برته
انفاسه تعبس الاوجه من قرصها یوم برد الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها
جهان در عالم برد از برف بضغطه برفنجک مبتلا بود و خطط ارض خطهٔ بلاد الثلج مینمود
استمنع الماء من لمس وامکن الجمر من الحس فلا یری غیر ذوی رعدة او مسلم یسجد للشمس
از کثرت جمد تشکل اسد نمودار شیر برفی نمودی و حوصلهٔ جهان معترف بکم ظرفی کلما رام

در نهضت موکب نادری ز اصفهان بعزم تسخیر فارس و قلع و قمع افغانان

هر یرا زم فاه زمهریره فی یوم تحمد جمره در زمانی فارس با فوجی من تمیم الفرسان بقصد تسخیر
فارس فارس فرس فراست و فراست گشته بسطوت فارس مفترس آهنگ افتراس فرس اثر
خولیش وارد زرقان شیراز شدند روز دیگر که منوچهر مینو چهر بر تخت جم سپهر بر آمد افاغنه
شیراز اشمر بهم الله لتسحید مشارزات حدید و لتشد بمشارزات جدید کرده بعزم و کر و رکز زر
خیل جلادت نمودند بحکم همایون فوارس عبقری و یلان صفدری با سمر سمری و سیف سریجی
و رمح ردینی و سهم عیذاقی و کمان چاچی و خیل ختلی با آن طایفه در آویختند از لالهای
پیکانی سهام آن جند غشوم غشمشم شمیم شمامه ظفر فایح و فایح و از گلهای آتشین صمصام آن
فوج اشجع مغشم فیح فتح و نافحه نصر نافح گردید و از دماء احمر اسیم تنان عرصه زرقان رانی قانی
آمد و از سهم صفر ازرقاء یلان چهره خضرا و کهرباگون یرقانی بصنع صانعی که اشاره کاف
و نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است و بتایید آل طه و یس که وجود
شان علت انشاء نون و القلم در هیجاء آن روز هر الف دال پر که از خم نون قوسی کشاد
می یافت لام خصم را دال میساخت و هر همزه خنجری که کلک بنان مبارزان میکشیدند
بر رزهای لامی روس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف لنسخ سراسر شکاف می انداخت
پیکان سهم لام بامتصاص خون مخالفان ضاد صاد میبود و سعت جروح دلهای خصما را
تنگ تر از حلقه میم منیود الفهای قامت طغاة بواسطه طعن نیزها مانند الفهای کوفیان
کردیدی و قاف الرقاب بغاة در دقاف صرامت با تیغ ملامت قفار الدهر

قفا

در استیصال اشرف افغان گوید

قفا خاریدی ناوک دلدوز راست نشان شان بسان الف الف باعین اعدا گرفت

ورایت منکوس دشمن سست رائی درعرصه قیامت راکمن بابه بسخط من الله ازحملات یلان

آهن خاهیات یای معکوس یافت غین عین عدو از امتزاج دم بهابهای ساکب بل عین

عدم دمع گردید وپشت نون درزیر اقلام مقالم رماح وقوائم مراکب بشکل دائره نون

خمید تا اقوال مهر مبیر بحرف ومن الناس من یعبد الله علی حرف حرف جنگ وستیز با حرف

شمشیر تیز درمیان بود حروف هجاء النفس فیه ثلثه جواد ورمح ذابل وحسام وبراهین قاطعه

وحجج ساطعه در ابطال هستی اعدا بمحاجه از لب تیغ ودهان تفنگ وزبان سنان ملسن میگذشت

ورشق مشق بشق مشق دلاوران درصفحه مشقی میدان از صریر خامه تیر وکششهای مد شمشیر کوش

زد جان بدخواهان میگشت وباکزلک سیف باضنک دست وبازوی سروران قلم

میشد ولوح سرنوشت هرکس بسوی علم رقم بازافاغنه چون دیدند که باخاشاک راه بر سیلاب

ولبشاخص گذر بر آفتاب نمیتوان بست ازحملات رماة بهرام رمی آرش وش کسعی کیش

وقادر انداز ان شغابند شغاد فن اهوز مهارت چهره بسان عزازیل از زخم ورجم شهیب

ثاقبه باقیه تافته دل وسوخته جان هزیمت یافته انثنا ثنا گریز کرده بشیراز آمدند

پس اشرف بهر شرف تدبیر در آمده ازان ورطه هائله طریق ورطه پیش گرفت بریدون ان

یتخذوا بین ذلک سبیلا ومیا صدیق دنلا زعفران را باستطلاب مامن نجات و استقفاء

ازلات بادری بدربار نادری روان ساخته چست بحصن امان مان تحصن جست ود طرمسا

انهزام اشرف از میدان بزد و رفتن بشیراز

مسا در هنگامی که سواد لیل غدافی بزاغ یا بر غراب حالک مسکفت طایر میثاق را میسان
ساخته وهمای دولت را غراب البین گفته رکب جناحی الطایر با دلاج ناحی انخار گرینشد
و در همان ظلمت لیل احجن من نهار بحمل احمال نپرداخته بلا تحمل اسباب تجمل را ریخته با سپاه جلوه
ملومه و پیران پیروان و هوش هوس و آرزوی سروری را از روی درود داغ وداع
کرده هملاج باد حمله را و هوا شام من حمیرة بسمت فرار متقادف ساخت و از راه فساد تقضی
جست رفع علی حافرة توقتا دلان قلان و قراولان البصر زقار الیمامه و عقاب بلاع
انهزام افغان را دریافته کیفیت حال را بمسامع والا رسانیدند بعد از آنکه میا صدیق صبح
صادق با آیین هندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ سود موکب همایون
در آغاز بسرهٔ عین و عین سره مانند سیل مواج و بحر عجاج و ابر عجاع در ریح مهدلج
بجنبش در آمده تتعاقب روان شد چون شمیم شمامه مشامه و مشامیم مشامه بمشام شوم ایشان
رسید ملا محمد میاجو با فوجی از افاغنه پل در سر پل فسا پای ثبات افشرده بمفاد اشد خیطی سک
دست بر ترکش جلادت زده چون تیر مفوق باساق مشمر اصرد من السهم مشغول دفاع و مانند
کمان پشت بخصم در کشاکش نزاع گشت مبارزان قراع با سیف اقرع و سنان اصلع
بقرع و قراع پرداخته فرج یوم اکبر ساختند جمعی بهیر از اعدا مقهور از فرط هراس آب بران
نهر نهیر رانده بمدلول فخسفنا به وبداره الارض چون حمار در خر ماندند و برخی آب سیف
فلوع مستغرق شده قلیلی بلیل که در آجال ایشان تاجیلی بود بعد لای از کل ولامی و آب شمشیر

در بیان استیصال اشرف افغان

نجات یافته بپای گریز سر از معرکه ستیز بدر بردند و جمیع فتیات و قینات قینات
و از اطفال رضیع تا پیران وضیع دران ورطهٔ هولناک آغشتهٔ آب و خاک و سقطه
ساقطه هلاک شدند دلیران سرو بالای چکل بالای و چکل همخوابه و زالان مضاجع
رودابه گشتند و ابکار چاشنی ضرب البکر یافتند هر مونثی بمذکری که مذکر تهدید
فهل من مدکر بود مصادف گردید و هر رود زنی در غمرات رود که از مضمون
بئس الورد المورود اخبار میکرد ان الله مبتلیکم بنهر آمد رزمهای خارا خوار تر از خارا
در عرصهٔ رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیة و اثواب حریر از پیکر حرایر مانند حرایر
بخاک هامون آمیخته فهل تری لهم من باقیه و در حسرت خروش و فغان خروش
و فغان افغان بچرخ گردان پیوست و قدسیان فلک فلک الحمد گویان و پای کوبان
بساط نشاط و جهاد انبساط دادند و درانروز آتش عمر سیاجو که برباد پای آتش آیین
سم در ساحت برزین آذر برزین بودی با آذر تیر بر زین بر خاک هلاک آب شمشیر
انطفا پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کوبرانزی درسمت سیستان سبقت گزیده
از انجا بارجا و بیم بارجا و ارجاء خاران درخشان من محال بلوچستان ارخا عنان
جانب گرد و بانجانب خایب و خایب جانب شد و اواخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۴۲
در حدود گرمسیر او با حالت سو رسوی بئس المصیر کشته از لج بلوچ لج بلوچ
ابلوچ مرگ چشید و نوای العجب کل العجب بین الجماد و رجب از ثری به ثریا رسید

ومصدوقه تلک امة قد خلت در باره او واعوان صورت ظهور یافت ولولا دفع الله
الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض در ازاء این خدمت صبح اقبال بلوچیه
تبلج یافت واختر طالع اهل خاران درخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذره پرور
خار رخشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی دران تاریخ تاریخ قتل او را منظوم ساخته
بود درین سلک منثور انسلاک می یابد الاشرف سل سیف بغی وسرف واشتد المحنة
فی کل طرف لما انقضت المدة لم یستأخر ارخت هلاکه بقتل الاشرف شعر ساقی
دوران ازینها پر کند پر کند خالی و خالی پر کند بعد ها که نسخه نثر اوضاع شیراز
شیرازه نظم یافت اعلای لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت شوشتر کردند بنا برانکه از رعب
ترکتازی بجال عجم واقع میشد صنادید آن طایفه را از حیز حویزه در حوزه خراسان متحیر ساختند

دربیان فتح ارومیه وتبریز لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز

چون قصبه نهاوند مخیم شد فوجی از فرق روم واهل شقاق روم ملبو دبعد از ورود بجدو
بروجرد جرد خرد خورده بین را در جرده عزیمت جنیبت موکب همت ساخته هنگامیکه
مرغ زرین خورشید از فضای جهان بوقلمون رو بعشعش عشا گذاشت وغراب غرب بیضه
در زیر پر آورده افراخ انجم برآورد در جنح اللیل بجناح الجنوح وحوافی العقاب بعزم
عقاب اعدا بسط جناح عقاب هما سایه همایون فال وباکواب شهبا که کوکبه آتش رخشنده
تر از کواکب درخشها بود رکض او هم برق یمین صحبه شمال کردند شعر تسرع حتی قال

من

من شهد الوغی لقاء اعادام لقاء حبائب چون رایحه مسک واللیل اذا عسعس با شمیم
کافوری والصبح اذا تنفس در تحیت شعر سل سیف الفجر عن غمد الدجی وتعری الصبح من
ثوب الغلس وانجلی فی حلل فضیته مالها من ظلمة اللیل ودنس وسپاه شامی ظلمت وجیش
حبش بجانب اختفا گریخت کان سواد اللیل زنج بدالهم من الصبح ترک فاستدکا نوالی
الهرب بجدود نهاوند رسیده ودم دردمامه دمیده از نی نیزه از نی بنواختن نای
رومی پرداختند ودست انتقام افراختند تیغ یمانی باصولت وفراختند رومیه
بمحض جنبش بادپایان ولاوران کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف انتشار یافته
وداع صبر و قرار و بیک حمله حمله ننگ فرار اختیار کرده رو بوادی تواری وبوادی
گریز نهادند و نهاوند باهمدان ضمیمه قلمرو اقتدار گردید و از همدان فوجی از دلیران
که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جوئی ماء معین میشمردند به تسخیر کرمانشاهان معین
گشته اگرچه بحسب نقدیر اقبال معین بنا بداما آخر الامر بیمن دولت علیه غلبه یافتند
وبعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چند رومیان میان دوآب را که مسکن
افشاریه است مرتع دواب ساخته و با خیل ورجل رحل اقامت انداخته اند چون غراب
شب بطلوع ماه مهدم شد بفحوای اسهر والقمر لک شل اعم من السیل شل واسرع من فریق
الخیل یقطع من اللیل بقطع وادی مقصود پرداخته با قطیع همت ادهم عزم را پویه
برق و رفتار صبا بخشیدند و زمانه میگفت ابدر انزائی فی دجی اللیل طالع ام الشمس

ام نور لروضة ساطع زمانی که خروش خروس سحری از دجاجهٔ لیل دجاجی برآمد رایت
یا نوراست در روضه درخشنده مرغ شب تاریک

عقاب پیکر ظل وصول به حوالی میان دو آب افکنده آن ناحیه جولان گاه دیده بان
کرکس

خیل منصور گشت دیده بان جنود عثمانی دیده بان کرد آشنا کرده تفرس ورود فوج
دریافت

بیگانه نموده رومیه را اخبار و با تیغهای کشیده تیغ کشته آغاز کارزار کردند فلما انفجر الفجر
طلایه لشکر رو برو شده چون شگافته شد صبح

اشهر النهار و نفر النفیر غراب الغبار وظهر فی الصدیع الصدع و انکشفت قناع النقع
آشکار شد روز و گریزانید نفیر کلاغ غبار را و ظاهر شد در صبح شکاف و ظاهر شد پردهای غبار

و وفدت فود الطلیعة علی الفود و الطلع فیومئذ وقعت الواقعة و الوقیعة فی الوقع
و جمع آمد فوج دیده بان بر ناحیه و اطراف پس در آن روز واقع شد واقعه سخت

وتقیظت عیون الحجاب من تغیظ الاوتاد ورنت المران وغنت الاوتار ورقصت
و بیدار شد چشمهای خفته ها از خشم و کین خواستن و ترنم کردند کمانها و نوا خواندند چله های کمان درقص کردند

المران المراد بجلاء عرایس الجلاد و برزت حدود البیض کالخدود و البیض من ملاءها
نیزه های ساده بشکل عروسان چابک و ظاهر شد برنده شمشیرها چون شکسته کلاه خود را از چادر آنها

فی الملاء عاریة وسارت السمر فی کلاء راغبة وراعبة فلما سل غرار السیوف سلب
و آشکار را برهنه بود و کردیدند تیرها در پشت گردن راغب و ترسنده و چون برهنه شد جوهر شمشیرها سلب شد

قرار الصفوف وکلما خرجوا جرحوا برخ بهم حر الحرب فبرحوا واعجزوا واز عجوا اکلما
قرار صفها و هر مرتبه که بیرون رفتند زخم زدند سخت شد بر انها جنگ و بجا گذاشتند و عاجز شدند و بیرون رفتند همه آنها

ساروا وشدوا اسارا وشدوا و ذلوا وخاروا وضلوا وحاروا وناشبهم النشاب
و بسته اسیر شدند و ذلیل شدند و سست شدند و گم شدند و متحیر شدند و در آویختند در انها

فعادت اسودهم قنافذ وضیقهم السهام فوسعت فیهم الخرق النافذ
پس گردیدند شیرهای ایشان مثل خارپشت و تنگ کرد ایشان را تیرها کشاده شد بر انها دریده شدن گرزان

فخسف بدورهم وحصرت صدورهم واحیط بهم من حوالیهم بمن حوالیهم
پس فرو رفت خانه های ایشان و تنگ شد سینه های ایشان و محیط شد بر انها از حوالهای ایشان بکسانیکه در حوالی

ودارت دائرة الدوائر علیهم بحیث ما دبت منهم نملة ولا ذبت حملة
ایشان بود و در دادگردش فتنها بر انها بصورتیکه بجنبیدند از انها مورچه و نه منع شد از انها یه حمله

جمله حملهٔ سلاح رومیه از بیم هندیه عجم خود را بر عرب زده برخی را سیل آب
حمله شمشیر آب صاف بسیار

از گردن گذشته بسر رسید و بعضی را قطرهٔ آب آتش رنگ از سر گذشته
کنایه از شمشیر است

بکبر دن آمد از جریان سیف که نوایر شر حزب آن اطفا پذیرد رود خون جریان یافت و مضنع دم از دم ضیع مصنع شد بقیه السیف بجانب شهر تبریز عنان آهنگ گریز کردند باد پایان صرصر تک از رومیه چندان بدست آمد که کمیت قلم بپایان بیابان کمیت آن نتوان رسید و فرخ خان مکری مکری اندیشیده بود که نعتة بغیة خود را از بغی باطن ظاهر سازد هر چند که بمفاد القلوب تظهر فی فلتات الالسن و صفحات الوجوه کما قال الظهیر متی تک صدیقک او عدو و یخبرک الوجوه عن القلوب از ناصیه حالش پیدا بود فی المثل غیبة فراره لیکن در مدارج آن حال مدارج مبنی بر نفاق و مبنی ز شقاق نیز از و بروز کرده در حضرت خسروی بدست او دادند که اقر کتابک چون انکار آنکار نتوانست کرد مصداق ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم انکشاف سر بزیر افکنده شرمساری گردید اگر چه ترجمان عجز از عهدهٔ ترجمان خیانت و جنایت که خونش از آفت اراقت مصون ماند بر می آید اما چون جریمه قلع چشم او واجب عینی مینمود عین بدره بر عین بدره راجح آمده و مردم باصره اش را در دم اهراق دم کردند و در رقاب اللحظه سیل منافقت دیدهٔ منظورش را میل کشت و تمنای نیل مرام چهره مرادش را نیل رسید روز دیگر بقصد تبارز متوجه تبریز گشتند رومیه که در ده خارقان می بمودند بفحوای ان الذبیع لحاذر متوحش بحیثی دیرهیب کل حبل ابلق بمحض رکضت خیل ابلق سواران

کمندافگن که هر یک اشهر من فارس الابلق بودند خودرا بکوه مرجان کشیدند الماس
پاره‌های زمرد پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برافشاندند و از لعلهای
پیکانی ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت و نرخ عقیق جگری در عقیق آن وادی
ارزان شد هر پیاده سام سواری را زبون تر از زال از اسپ هستی پیاده میکرد
و هر شیردلی شتردلی را کالجمل الانف گرفته می آورد در ومیه عاقبت تاب نصرت
آتش مغفرت یلان نیاورده مضرب العنان شدند و خطه تبریز مضرب مضرب
عز و شان گردید و ایالت آنجا به بیستون خان که از اساطین افشاریه بود تفویض
یافت پس بمدلول اذا تولی عقد شئ لا احکمه باستصفا و استقصا امور و استقصا
و استفصال مهام جمهور و تجمیل ابرار و تخمیل اشرار و رفع تحمیل اوزار و احکام اشخاص
طامحه و تغقیل نفوس جامحه و تقصیر ایادی متطاوله و تطویل ایادی منطوله پرداخته
اذهاب اذهاب و اشتات اسباب رومیه بلشکر رکابی و باقیات قتات
و اطراف که از قتات فنات در اطراف مجتمع بود برای مصارف
ملکی به بیستون خان تحویل و تخویل شد و در ظاهر این امور و مصادر این شئون
احمد پاشای والی بغداد بامداد و اجتناد بامداد رومیه بکرمانشاهان آمده استماع
خبر چیره دستی کتیبه زغازعه از مقام اقامت اسرع من الزعزع متزعزع گشته
باحال متوزع و بال متفرع در روع متضعضع و قلب متضعضع سادم و نادم با دم سرد و

کوه مرجان
سیلان
عقیق جگری
مضرب العنان
استقصا
شئون

هر شک کرم سر و دلعو داحمد سرائیدن گرفت و چون دید که از جد و جهد مقصود پش

برگردیدن خوب است

روانشد بسمت بغداد روانه شد بفاصله چند روز که اختر عزم تسخیر ایروان از افق

ضمیر خدیو بارع بازغ شده بود خبر داهیه و هیبا و سانحه و هماء خراسان قارع مقعر مقارع

فایق در فضل و هنر طلوع کننده　حادثه زمانه　واقعه　ناگاه آمدن　کوبنده　فرو رفتن　محل فرو رفتن

اسماع و باعث مفارع وانتجاع گشته موجب انفقاق عنان و انصفاق موکب نصرت نشان گردید

ساعها　جرع کردن　باز گردانیدن　از جیزی برگردیدن

دربیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و شکست او از آن فوج لئیم

ذلک تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر اخی بود اما در

برادر پدری

امر قتال اقبال نداشت شعر لیس قدامی النسر کالخوافی　ولا تبالی الخیل کالهوادی

نیستند پرهای بزرگ طایر مثل پرهای خورد او　و نیست اسپهای آزموده مثل کار و نا آزموده

و فی المثل لیس قطا مثل قطی　باوصف آنکه خدیو کشورگیر در سال ماضی از افعال

و در مثل است که نیستند بزرگان مثل خوردان

افغان عاصی غاضی گشته با جمله مجامله و معامله و اخبات لهیب مجادله و محامله کرده

پلک چشم برهم نهادن　نکوئی کردن　فرونشاندن شعلهای آتش　بیکدیگر حمله کردن

باز بر وفق عهود و ذمام زمام اختیار امور هرات را با بعد یار خان باز گذاشته

عهد　عنان

بود آن فوج غاچون کی کینه و داغ داغینه بر دل داشتند بمو دای بل بدا لهم

دغل　کهنه　داغ　بلکه آشکار شد ایشان را

ما کانوا یخفون من قبل ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بنشوبل بعدهم و بینهم و ما بعدهم

آنچه پوشیده میداشتند پیش ازین برگردیدند و اگر گذاشتند برای آنچه نهی کرده شده بود آن و برمیشیم آنها را در آرزو امید میکند و برمیشیم آنها را

الشیطان الاغرور امصدر بدلول ولو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضر

شیطان　مکر بغرور　داگر رحم کنیم بآنها و کشف سازیم آنچه برانهاست از تنگی

للجوا فی طغیانهم یعمهون گشته برخلاف انهاء لا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم آثار و ما

هرآینه لجاجت میکنند در طغیان آنها و کور میشوند در آن　اعلام مکر دانید　سوگندهای خود را در میان خود خلاف واقع و

وجدنا لاکثرهم من عهد باهر و باقسام خلف حلف و نقض ایمان

ندیدیم　بیشتر ایشان را　از عهد ظاهر　انواع　قسم خوردن　سوگند خوردن

از نقض ایمان ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم

سوگند میخورند بخدا که از شمائیم و نیستند آنها از شما و لکن

رزم ابراهیم خان با افاغنه وشکست یافتن

قوم بقرقون وبعزم تاخت خراسان درهمانسال سال سیف بدسگالی وایوان دولت
فلک بساط را قائی شدند ولکن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من کفر الله یار خان
بااین دستان همدست وهمداستان گشت قال انی لعملکم من القالین وما آمن معه
الا قلیل افاغنه او را از ولایت اخراج کرده ذوالفقار خان را از فراه آورده بر مکین
حکومت مکین ودرمیان قوم صاحب تمکین ساختند واتخذوا من دون الله
آلهة لعلهم ینصرون ذوالفقار خان را آواز کرنای وجعلناکم اکثر نفیرا بگوشش رسیده
مانند دهل باد درپوست افکنده ونفیر منافرت ونقارهٔ منافرت نواخته وتیغ عداوت
دیرین را بهمدستی افاغنه نواخته ایشان را بتاخت ارض اقدس سلسله جنبان عزیمت
گشت وبنوید ان جندنا لهم الغالبون استظهار داده افاغنه نیز قالوا ان لنا
لاجرا ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقار خان بافوجی کثیف کثیر ضاقت
علیهم الارض بما رحبت جمع کرده از سورشاکله درشاکله هزار خواجه ربیع یک
فرسخی شهر نزول وناقهٔ عزم را بشکال توقف مشکول ساخت وشهر را بمضیق
محاصره انداخت وبیرون درون شهر جمیع قرای ومحال بیرون را جحال توسن
تطاول وتصاول کرده در دیر و دار وکهف وغار ربا غار بدآغار آغاز اغاره نموده
زن وفرزند مسلمانان را برده برده پرده دری وشناعت اشاعت کرده وشراره
شرارت افروخت وازاحتدام لهبات کین جانها وخانها سوخت وازخونها جویها

سال سیف

در بیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و هزیمت او

روان ساخت و از دیار زارع و دهقان دامن دهقانی شد و آنچه بر فحوای من اصو افنها
و او بارها و اشعارها اشعار داشت منهوب حوادث گشت و جمیع مزارع و باغات من جنات و
عیون و زروع و مقام کریم لگدکوب مذارع خیول بغاة گردید و ابرار بتاراج اشرار درآمده و تخم
حبوبات از زمین برافتاد و کله و رمه و رمک کلابرمتها انتشاق و استراق یافت الحاصل از کار
تازی آنگروه اطراف شهر صفت مباحث البقر پذیرفت و از سلامیات اخیاالشان قطعه زمین بسلامت
و هر روز به همین نهج در مکمن حرب و زرب همین مختفی گشته غنم و غنیم اکتساب میکردند و در حیز و جوار
از روی بیشرمی بر کفض خیر شرمی انگیختند و دائما در سهل و جبل خیل و ختل و سبیل و قتل از رجل و خیل آن خیل
پرحیل بظهور میپیوست اگرچه سابقا ابراهیم خان از اوج سما ضمیر الهام پذیر شاهی درباب
مناهضت خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده بانهار منهی نهار خدیوانه از منازعت
منهی و مامور شده بود بحکم ان المحاجرة قبل المناجزة در شهر سیف احتیاط ملحوظ و اصل شهر را مصون
و محفوظ داشته با آن گروه بمضمون فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی کانوا یوعدون
معاملت کند که ساحت خراسان عنقریب مخیم سرادق جلال خواهد شد لتجدن بقرن الکار
و سزای سرای دولت سزای کامل خواهد یافت سیجزون بما کانوا یقترفون شعر چندان
بود کرشمه و ناز سهی قدان ۰ کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ۰ ساغسل عن العار بالسیف
جالبا ۰ علی قضاء الله ما کان جالبا ۰ و یصغر فی عینی تلادی اذا انثنت ۰ یمینی بادراک
الذی کنت طالبا ۰ ابراهیم خان بمضمون لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم امر و الا راکه

غلبهٔ افاغنه بر لشکر ابراهیم خان و نهب و غارت نمودن

درمذاق حقیقت احلا من الناصح بود امر من وعظ الناصح دانسته لآلی نصاح این نصائح
احسن من شنف الانضر را که قرطهٔ فؤاد و خلدهٔ خلد را میشایست گوشوارهٔ گوش نسیان ساخت
بل در پس گوش انداخت و بقلت و ثقلات پرداخته در حوالی کوه سنگین رایت مماصعت
و مفارعت برافراخت هرچند که ببر در بر و نهنگ در بحر و پلنگ در کوه و شیر در بیشه و ثعبان
در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف از باس دلیران خراسان بودی لیکن چو
دران غازیان غازیان مقدر بود برخی در مقام برخی نقد عمر بی بدل بذل و بذل فرار از
موقف انزال که شیوهٔ انذال است رضا نداده از بحر حسن و نیه جالب دنیة التجلد لا البلید
والمنیة لا الدنیه گشتند و بعضی از خوف قنات آبدار خود را بجوف قنات آبدار انداخته
و قنوهٔ نام و ننگ باب دادند بجای آب خون بیگناهان حقیر از فقیر روان شد و رشتهٔ کارزار
خراب و آبادان بلالی غلطان ابدان مسمط گردید از مضاربه کثیر المضار این مضاربه در
ناحیه خواجه بیع بیع جنس جان از تیغ جنس رواج یافت و از تجارب بی تجارب این تجارب
نقود اعمار از سکهٔ اعتبار افتاده در سکهٔ فنا صرف مصارف صروف گشت اما بد ورستی
برنا و پیر و جباب حیاب صغیر و کبیر بتسعیر آتش نزال تسعیر نازل پذیرفت مساکین از مس
کین افغان عویل و افغان بگردون رسانیده و بیوه زنان بیوه زنان از بیوه زمان
زبان ریان مشاملت و مشامتت و دهان ملامت کشودند لقد ذل من بالت علیه
الثعالب چون خوانین خراسان که بتیغ زنی خورسان در آفاق اشتهار داشتند از جواب

این

جنگ افاغنه با ابراهیم خان و شکست ابراهیم خان

این غفلت حرسان و از بیعاری بیعاری ترسان بودند شاهزاده رضاقلی مرزا را واسطه
عرض ساختند در اوائل ماه صفر این خبر باخبار چاپاران شاهزاده بجد یونیک اخبر رسیده
بعزم اینکه پاداش این ناداشتی را با آن فوج عاند عاید سازند با جیش جایش و جاش ثابت
و قلب دایب و رائی ثاقب و حزم شامخ و عزم راسخ عزمات یرض منهار ضوی و یکاد الولید
منها تشیب فلشمس النهار منها وجوب و لقلب الزمان منها وجیب شقه کشای رایت
میمون و مرحله پیمای وادی فانا منهم منتقمون شدند ماهچه لوائی فلک فرسا بحکم
سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین شهرها را لسان ماه جهانتاب غدوها شهر و رواحها شهر بسیم
اسرا و تعریس و تاریب و تغلیس نموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را به طلعت
رابع ثانی ربیع رابع ساخته بمانس دولت بالیس گشتند پس بترفیح کروب بالی و تفریح
قلوب سافل و عالی و نظم سررشته افشاریه آذربایجان و خراسان و احیای احیا و اتخاذ
و انجار انجاد ازین قبیل قبائل و قنائل بروجه کامل پرداخته از لطف نامیش نام عشائر
عرب و عجم حی شد و از کف راد دوست جوادش بازنامه حاتم طی طی و هر یک از سران
ایل از بالا تا پائین با آئین سان از نظر آفتاب سان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سلک
ملازمان رکابی منسلک گشته بقیه را مقتات و مشرقه مصحات و مصطاف و مشتات
و مرعی و منسات و علفه و علوفه و معالف و مسارب و لهم فیها منافع و مشارب و
مواضع رحلت الشتاء والصیف و ربوة ذات قرار و معین در ریف و حنیف

معین و مقرر کردند — اذا حضر الشتا فانت شمس — وان حضر الصیف فانت ظل

چون حاضر شد زمستان تو آفتابی — واگر حاضر شد تابستان تو سایه

در بیان عروسی رضاقلی میرزا به لطف خداوند یگانه جل شانه وان علینا بیانه

چون دره والا گهر صدف سلطنت و دخت بید خت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه

مخفف دختر — ستاره عطارد

حضرت شاه طهماسپ مخطوبه شاهزاده رضاقلی مرزا بود در صنابر الشتا که مشاطه دی

سختی وسردی زمستان

وشایج بلورین برقامت صنوبر وصنابیر وهیاکل کلها وما احسن شمائلها وکلا کلها آویخته

چنارها — حمایل

وروی زمین را بسفید آب برف تزئین وحجله جهان را بآئینه بندی آئین داده و

الثلج علی ذوائب الاغصان قد قرطها قلائد المرجان ان هزها الصبا تهاوی بدرا کالنور

برف — شاخهای درخت — گوشواره شد از گردن بند مرجان — اگر بکشد ز بران باد صبا میریزد نقدی — مثل شکوفه

تساقطت عن الافنان از شدت سرما عرش بزیر کرسی خزیدی و چرخ سنجاب گون

از شاخهای درختان — که بیفتد

پوستین قاقم برسر کشیدی فرمان پذیران بحکم والا به تهیه عرس برخواسته مجالس صنوف مشحون

آراسته

بصنوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند در عشرتکده این دیر

اسباب وجمعیت وسامان

سپنج طرب زنج و عیش روم وافرنج بیزحمت و رنج میسر گردید ابن طباطبا گویا در ایام ماضی

لیلا از لیالی این سور را در آئینه استقبال دیده ووصف حال را باین اشعار اشعار کرده شعر ولیلة

محبوب — عروسی — اظهار — وشبی

اطربنی صنجها فخلتنی فی عرس الزنج کانما الجوزاء فی صنج الدجی طبالة تضرب بالصنج قائمة قید

مرا طرب انداخت بعضی ازان مرا گذاشت در عروسی زنگیان گویا جوزا خود را در وسط شب — طبل زنی بود که میزد نصیح — ایستاده باندازه

مررت قصفها مایلة الراس من الغنج درشبی از نهار بهار خوشتر و از صباح عید و صباح عید

گذشته است قصفش — مایل است سر او از کرشمه کردن

دلکش تر و زمانی مزدوج بفرح وساعتی منزه از برج و ترح نیر برج برج سعادت باز هره زهرا

باهم جفت شده

اقتران یافت یعنی در شب پانزدهم رجب با رجب و شرف ناحیه تار چین و ختن ختن شد

و چین جبین دهر غابس از چنین عیش دلاویز از احت پذیرفت قد طلع البدر من زهره

فی دوله مونقه الزهره فاصبحت الحجرة مقرونه بالحجر فی دولة الحجرة لا اعضا بامن

فرحه ترحه کلا و لا خیرة غیرة و کلک مؤلف درین خطبه خطبه انشا کرده بود و انشاآن الآیق

اینمقام آمد و هی هذه گلگونه حمدی که عذار عذرا ورق را زیباترین وجهی گلگون

نماید و غازه شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را بنکوترین صورتی آراید سزاوار

جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که هفت آسمان در حرم حریم صنعش شاهد یست هر هفت

کرده از ماه و مهرش تیته طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر بدر تابان در خلوت

سرای قدرتش دلبر قمر طلعتی است در پرده از شب اختر نما و چرخ مکوکب یکشبه نقده

بافش در رود اطلس کلدوز زرتارش در بر مشک بیزی طره لیلای لیل از عبیر افشانی

شانه کش صنع بمثال اوست و سرخاب شفق و سفید آب صبح در چهره نگار خورشید

عذار بهار از غالیه سازی ماشطه لطف لایزال او حلیه کرعنایتش نو عروس مهر

را در نظر عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق مینشاند

و حجله آرای مرحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق در و گوهر برسم شاباش بر فرق کواعب

اتراب تراب می افشاند بر سر معجر شیر و شکر فجر از تار شعاع کله ریز است و بر طرف

خدود جوزا و شان فلک از سلک ثریا عقد آویز صورت آرای ابداعش زرک

دربیان عروسی شاهزاده رضاقلی میرزا

زرین از نور و عبیر مشکین از شب دیجور بجبهه و گیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و مشاطه

اختر اعش از پیاله طلای بیضا بر ابروی سلمای هلال وسمهٔ نور و از سیاهی شب کحلی سرمه

بچشم شواهد سنین و شهور کشیده مهر انور در محفل قدرتش گرد بالشی ست دیبا و ماه روی

سالها ماهها

زهره جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ

بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضاب است و آرائش گرمکر نقش در طارمی چرخ

چهارم نگار بند پنجهٔ آفتاب از ازدواج آبای علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه

اوست و اطفال موالید از مشیمهٔ عدم زاده صنعت کامله اوست صورت گر صنع بدیعش

بمصداق وصورکم فاحسن صورکم نقش بند هیولای ذکور و اناث است و چهره پرداز

صورت شما را مصور کرد شما را و نیکو کرد

فیض منیعش برقع کشای نهفته رویان حجابه عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من

آنکه می آفریند شما را در شکمهای مادران شما آفرینش

بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر بقصور هستی هیلاج و کدخدای جسم و روح را

بعد از آفرینش در تاریکیهای سه گانه

عقد ارتباط از دست و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط از دو داز

لطف جسیمش دوشیزه هر گیاهی نامزد گل زمینی و از فضل عمیمش دخت هر درختی بار بار

پاکیزه گوشه

در حمل میوه شیرین و شمشاد قدان اشجار را پیرایه رعونت از او در بر است و غنچه

لبان شکوفه و ازهار را چادر سفید عصمت در سر شعر
ز ابر افکند قطره سوی یم ۞ ز صلب
آورد نطفه در شکم ۞
از آن قطره لولوی لالا کند ۞ وزین صورتی سرو بالا کند ۞
دهد نطفه را صورتی چون پری ۞ که کرد است بر آب صورتگری ۞ سبحان الذی خلق

منزه است آنکه خلق کرد

الازدواج

الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون و آرائش بر و دوش دوشیزهٔ فکر

(از جفتها همگی را / ازانجا میرویاند زمین / و از نفسهای خود شان / ازانچه نمیدانند)

و زیور گردن و گوش غوانی[1] معانی بکر حلیه جلبیه و الاو گوهر گرانبهائی نعت و منقبت جناب

(زیور ظاهر)

عالی نسب امی لقب است که سرخ روی کونین بغازه کاری مشاطه شفاعت اوست و

(آرایش)

تکون عالم و تولد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الاطاعة اوست بیت

گر نبودی ذات پاکش را سبب تا ابد خواستر ون بودی و آدم عزب اعنی نور پاک

(زن نازائیده)

و نیر تابناک بهین[2] فرزند مادر خاک و مهین سلیل دودمان افلاک سید عالم و لد آدم و

(بزرگ فرزند)

انگشت نبوت را شریفترین خاتم خاتم الانبیا و سید الاصفیا علیه من الصلوة اذکاها

و من التحیات انماها ما دام[3] الاثنان زوجا و النیران بدوران حضیضا و اوجا و تحف

تحیات صدق انتما و درر و رود دری نما نثار دربار دارائی فلک خلافت

(شعله دار)

و ذراری طیبه اصلاب رسالت باد که عروسان عزو شان ذات مقدس شان

(جمع ذریه)

را در عقد دوامند و شوخ گیتی فروز ماه در حرمسرای جلالشان کمینه کنیزی قمرسیما

نام پرده گیان قصور ملکوت از قصور ادائی خدمت شان در حجاب خجله حجله نشین اند

(خجالت زده نیست)

و آزاده مردان طریق تولای شان مستوجب تزویج حور عین زال زشت دنیا که ام الفساد

فتنه را نفوس قدسیه ایشان را مطلقه ست بسه طلاق و بمین ایجاد وجود جواد شان غبرچه

گوهر نگار شب و آئینه بلور صبح و دست بند سیمین ماه و شمس[4] زرین افتاب و کل مکلل

الکلیل[5] و برج[6] و باره افلاک با کنیز و غلام زهره و بهرام امهات عنصری را حق الصداق

وبعد غرض از صورت نگاری این لوحهٔ دلکشا وچهره آرائی این صفحه فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش وازحروف ونقط رشک فرمای خط وخال رخسار حوران پریوش کش است آنست که چون وحدانیت مختص ذات خداوند صمد است وفردانیت شایسته یگانه بی زوج الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد وقوام سلسله هستی بمناکحت منوط است وانعقاد سلک بقا بمزاوجت مربوط چنانکه آبا وامهات افراد وازواج را ایجاب وقبول علت ومعلول وموجب حصول عقد ازدواج است ونتایج صور موالید ثلث در تولد مزاج بقابله ماده وماده قابله محتاج اگر قوت باصره در آئینه خانه چشم در پس پردهٔ زجاجی هم آغوش مردمک نمیشد دیده بیدار قرة العین خویش روشن نمیکرد وتا پریزاد مشکین نقاب شب درین کهن قصر نو آئین همخوابگی ماه قرین نمیگشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار نمیگرفت مادام که قطرهٔ ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار درشاهوار تولید نیابد وتا خورشید جهان نما از اوج سما بصخرهٔ صما نتابد از صلب کان گوهر غلطان واز بدخشان لعل درخشان نزاید نهال نوخیز را بدون پیوند دربر گرفتن ثمرة الفواد فواکه لطیف مقدور نیست ودر فعل قوهٔ مولده نوبا وگان حبوب از مکامن بطون خاک جلوه گر عرصه نمود وظهور نه بناءً علی هذه المعانی در آنی که شاهد سراپا آن نهار زلف پرتاب از زلف اللیل بر عارض مهرتاب آویخته وحسنای صبیح الوجه صبا بشکر خند

تنک شکر بشیر تا شیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخرمی مزدوج و روز بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج قبه خضرا در آراستگی طرّه بخش چتر طاؤس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس آفتاب خداوندیت بود و قمر کدخدائی خانه و زهره زهرا مشغول چنگ و چغانه طالع از مناحس و مناقص دور بود و اوتاد اربعه اوتار چارتار سرور ماه از هاله دائره میزد عطارد قلم بدست گرفته خطبه مینوشت ناهید چنگ مینواخت خور هنگامه طرب گرم میکرد و در حضور بود بهرام برسم غلامان خدمت بجا می آورد و جای انداشت و مشتری بعمامه زرین علاقه و دراعه انور سرور آراسته صدر انجمن گشته زحل برائی نظاره در گوشه بام فلک رخت اقامت انداخته چرخ از منطقه بتهیه سور قیقاوس زینت افزای بزم تاج زرین برسر نهاده و جبار دگنک بدست به محفل آرائی ایستاده دلفین خیک بردوش گرفته از رود نیل فلک آب می کشید و کواکب سحابی لنگ ابری برکمر بسته با سوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان مجلس را آب می بخشید عوا صلائی سرور بساکنان عرش درمیداد و زبانا زبان ترانه میکشاد راس سر بر آسمان میسود و ذنب عقده از دل میکشود و قلب دل از دست داده و مقدم و مؤخر از هجوم تماشائیان مقدم و مؤخر ایستاده نهر رود میزد و مجمره عود کف الخضیب کف میزد و چنگ رومی دف نسر طائر در موقع فارغبالی واقع گشته سفینه

باد بان نشاط افراخته غراب ازر دی حفظ جناح بطیاری خدمت پرداخته راقص
رقص میکرد و جاثی علی رکبته پای میکوفت بنات النعش انتعاش مینمود و قصعة
المساکین ناز و نعمت بزرین کلاهان چرخ میپیمود باطیه شربت میساخت و پروین عقد
می بست و شاة المذبوح خوکشی میکرد اسد از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم با اینکه تیر روی
(خانهٔ آفتاب)
ترکش روشنان فلک میبود از حسرت تماشا سهیم آه حامل راس الغول با سر خدمت میکرد و
ذات الکرسی بدفع گزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند مراة المسلسله سلسله انداخته و صلیب از ناز
زنار زرین حمائل ساخته ممسک الاعنه راعنان صبر و توان از دست رفته و سهیل اهل بزم
را اهلاً و سهلاً گفته از بس آمیزش اضداد شیوع یافته مهتاب مهتاب خیط الکتان را فرش
مهتابی فلک ساخته و از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین را تیر میل روپوش شده
از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات محو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت
(یکی از منازل قمر) (ستاره های ثابت) (ستاره های سیاره)
میبودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا می گشت و خورشید اشرفی شاهجهانی نثار
مینمودند قمر از اتصال بخوبی زهره را تنگ در بغل گرفته بود که اگر ماه نو میشد آغوش خالی
نمیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری گرم نظربازی بود که اگر سالی میگذشت نظر ازان
نمیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب را گرما گرم از تنور افق برآورده برای نهاری آماده
(اندک غذای که صبح خورند)
ساخته فلک از دانهای کواکب نقلات زرافشان ریخته و پرداخته آتشباز
گردون موشک شهاب می انداخت و مهتاب بی ماه میسوخت و انجمن آرائی

راقص — صورتی از ستاره
جاثی — صورتی از ستاره
بنات النعش — صورتی از ستاره
قصعة المساکین — صورتی از ستاره
باطیه — ستاره
پروین

شاة المذبوح
سهم
راس الغول — صورتی از ستاره
ذات الکرسی — صورتی از ستاره
مراة المسلسله

دوران برطاق نمائی اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده و بمفاد ولقد زینا
بتحقیق که زینت کردیم
السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت لعبت گر جهان در پس پردهٔ شب
ستاره — آسمان دنیا را
بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و هندوی ملاعب شب از بیضهٔ صبح
مرغ آتش خور بدر می آورد و لولوی مهر چون ریسمان بازی خطوط مدارات را بنهایت
میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فجر چون از بساط حقه بازی سپهر
مهرهای سیمین نجوم را کم میکرد از لف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقهٔ ظاهر می
نمود گاهی زر خورشید را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون می آورد
و زمانی در چرخ فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت
در عشرت کده خاک نیز باد وزان آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحرگاهی رائحهٔ روح
و ریحان بمشام اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیراهن نمی گنجید و دهان غنچه از
خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هر گل زمین فرش
گشته و زنبق تر دماغ نشسته بنفشه از عشوه بساعد تکیه کرده و یاسمن یاس از
دل برده گل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچهٔ گل گل می
شکفت و شبنم برای عقد روی گل در میسفت حسن یوسف چون حسن یوسف
عزیز و زلف عروسان بسان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده درخت
آزاد به بندگی ایستاده عرعر شمشاد نواز بزم خاص بود و سرو با صول فاخته بضرب

شب بازی
کسی را گویند که بازی
شب در پشت پرده
کند و مرغ [illegible] بازرا
بیرون کند

رقاص چنار بدست افشانی برخواسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطره معطر آراسته گل

آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ ذغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و

نسیم از برگهای شگوفه نقل میریخت و نامیه از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن میپچید

گلبن از اوراق آتش برگ مهیا میکرد عبهر نرگسی میپخت قمری کوکو ترتیب میداد

و مرغ شاهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فاخری میگسترانید و طاوس از شهپر

ملمع سایبان ملون می افراخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بلبان مینواخت

آواز هر بطی بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقای سار سرور بود و جباری

محبور خروس در خروش بود و ترنگ ترانه و ترنگ در جوش صورت غراب همه قول

زاغ بود و نوای چکاوک شور افکن عرصه باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلیه

عنادل عنا دل میبرد و شعله آواز عود نوازان قیاری آتش بجان عود قماری می انداخت

و غلغله مینا غلغله بر چرخ مینا می افکند از فرط میمنت جغد در کسوت همای جلوکرد از اقبال

همایون هما پیراهن سعیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان تتاری بر بالش

پر تکیه کرده و لک لک با لک لک سرور لک الحمد گویان پا بابستر راحت دراز نموده کبک

بزبان دری بر فلک نواخوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید کوه قبای

سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد

چشمه سار لباس موجی آب گون پوشیده از آبشار رود میزد و ماوراء النهر در چهار رکن

جهان قانون خرمی ساز بود و در پنجگاه در جهات سته هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز
از کمال غناهر فقیری در حصار دوران شادروان مرواریدی افراخته و از اوج
نواهر بینوائی در تحت طاقدیس جهان آیین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده
نغمه رهاوی رهائی ده دلها از نقارات غم و از شدت شادی شام حجاز و عراق نوروز
عرب و عجم مخالفین با مؤالف در آشکار و نهفت مغلوب ناله شب و آه سحر و خارج
آهنگان مقام راستی مویه کنان در دائرهٔ حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان و
تاجیک و ترک نیشاپور بیاتا دهنار را از فرخ روز زی بر شهناز و تهی مغزان کله خشک طنبور
آسا بناخن حسرت چنگ زن سینه محنت دمساز از اوج و حضیض نغمات زیر و بم بود
و چنگ نشاط پرده در غم گوشه نشینان فیلی و نهاوند بسان عشاق وصال دیده
ترانه پرداز زمزمه سرور و زنگوله بندان زابل و نیریز را دولت گرای شاه خسروانی مقام
در هر مقام همدم بهجت و حبور از شور سماع سامعه در حصار صماخ سرگرم سماع و وجد
و حُدی خوانی سرود سرایان دلکش رقص افکن دلهای لیلی وشان بسته نگار
وادی حجاز و نجد نغمه سلمک بسماک و سمک و نوائی ماهور و کردونیه بهور گردون
میرسید و عشر عشیر آن هنگامه و مقام عشیر آن هنگام را در دو گاه ازل و ابد گوش
زمانه نشنیده و نخواهد شنید خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله با دختر رز هم
آغوش ایاغ از دست رفته و سبو بسر غلطیده بیت زجوش خرمی کاندر جهان بود

شادروان

آیین جمشیدی

طاقدیس

١٠١

سرود خسروانی

زمین را نازها بر آسمان بود، در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط ساخته فلان بالقا

دربیان تسخیر هرات نزهت قرین وقلع افاغنه ابدالی ازان سرزمین کذلک یفعل الله بالظالمین

بعد از نوروز فیروز تنکوزئیل مطابق سال هزار وصد و چهل که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطه خاک احتفال جنود نموده مبارزان شاخساران بشکستن شاخ شیخ پیران دی انباخشاخ از جا درآمدند و نوخواستگان ربیع ربیعه شکوفه برسر و درع ریحان دربر کرده از سه برگ سپر و شمشیر و از سبزه نوخیز دشنه و خنجر برگرفتند سرور گردن فراز سرو بخصم افکنی قد علم کرده رایت سربلندی در عرصه گلشن برافراخت و قوت نامیه بمعارضه اهل خلاف پیکان برگ بید تند کرده مفسدان شنار انگیز شنار اکه از خار خسک بر سر راه سپاه بهار افشانده بودند از کشور جهان برانداخت و فر فریدون فرور دین شکست بر لشکر بهمن افکنده سرکشان شباطر راکه در ساحت چمن بجز طغیان دست برآورده بودند از شوک شوکت پرداخت هر کلبرکی ورد آسا ورد کریه بید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه بر اعدا هلال شهر اینابیع کجاوی البوس آشکار کرد داور خورشید افسر باقتضای قوت غضبیه و ملکیه حمیت و عصبیت از غایت غیظ دعزم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان از ارض فلک فیضان شقه کشائی رایات مهر و مضان کشته با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابوطالب خان لالوئی را با عبدالمطلب خان برادرش که دران اوان حاکم

تون و در حواشی مملکت نسخه سوءعقیدت را حاکمی متون میبود چون تخت بمایه برگشته و پیمانه پرگشته بود در منزل جام جام هلاک از دم تیغ یاسا تجرع کردند مرغ دو برادران پیکران دو برادر در صید شاهین اجل وگیاه آنوادی از خون ایشان بدم الاخوین بدل شد ان الهزیل اذا شبع مات و در رابع شوال محل موسوم به نقره چون جرم فلک سیکون مغرا فواج زرین کمر و نقره رکاب و طلای کردنکشان بضرب مضارب پولادینچان آهنین جگر گشته از هر طرف اعدا و رفضای نقره مانند طلا صید شیران بی آهو شدند از آتش تیز تیر و سنان و برق سیوف جانستان قلب در قالب افاغنه هری هری کردید و ساحت پهن دشت فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطار بزاة فراخ شدند از سطوت شیر افکنان کاو بهیمه ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه گشت و میش کمشی السیر جدی اطرقی کویان ببرج بره گریخت و عرصه صحرای وسیعة صفة وشیعة فیها ذباب و نقد گرفت و هامون از کثرت غنائم اغنام لبالب لبالب کردید و جهان در سیاهی نور چون نور در سیاهی دیده مستغرق آمد و چرخ از انجم بر کوسپندان آن گوسپند سوخت روز سوم بحکم والا جیوش جوشن پوش توسن خوشخرام را اخرام خرم برخیزدم بسته معرکه حرب آراستند ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر جلادت را از غلاف بمیدان مصاف برآمد جابه بشیر وعز بالقص والقضیض قوارع مدافع از قوارع فرقان جنگ بقرع باب مقارعت در اول کار آخر القارعه را باواز بلند بر اعدا فرو خواند

و توپهای آتشین نفس بقرائت آیت انا اعتدنا للظالمین نارا خروش برکشید پس دلیران
(بدرستی که مهیا کرده‌ایم برای ظالمان آتشی)
پای دلاوری پیش نهاده تنوره حرب را بنایرهٔ سیف و سنان تفتان و آسیای رزم
(شعلهٔ شمشیر)
را بتنورهٔ خون گردان ساختند و نسیم از شمیم کاکل کلالهٔ رمح و طرهٔ پرخم پرچم عالیهٔ غالیه سای
(نیزه — بوی خوش)
میدان جدال میکرد و کمان بهمزبانی سفیر سوفار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانید
(فرستاده)
تیر دلدوز در دل آزاری دست رد بر سینهٔ دور و نزدیک نمیگذاشت و نیزهٔ بلند در طعن
کم فرصتان زیاده سرکوتاهی روا نمیداشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهد
(گلوله)
شکن می افکند و زبان شمشیر تیز بحدت سرزنش اعدای پیمان گسل مینمود دلیران خون
آشام تا هنگام شام بان گروه غدار شام من قدار مشغول کارزار و برایشان کارزار
(شوم‌تر از قدار)
نموده هنگامیکه خسرو شرقی شرق عازم غرب و غرب سیوف مبارزان فلول از طعن و ضرب
(آفتاب مشرق — مغرب — کند شدن)
شد رایت انصراف افراختند و از اتفاقات برجی در سر نهر در خارج اردو بحکم معلی احداث
یافته بود آنحضرت بعد از وصول بمعسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو بآن برج بلند
اساس بر آمده بوجود صلابت نمود آنرا نمونه برج اسد ساختند بعد از انکه غشاء عشا
پردهٔ دیدهٔ اولو الابصار گشت و طایفه از شب گذشت آن طایفه زشت طایفه حول
(بعضی — صاحبان بینائی — طواف میکردند)
الاحتیال دران لیل الیل مردن مردن را برخود لازم و همت را بشبخون جازم ساخته از
میان نهر شکسته که باردوی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای آتش فشان مانند خیل
نجوم از رود کهکشان ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو شیر دل که

سیر فلک در برج سپهر از مهابتش زهره میباخت با چند تن از خاصان که دران هنگام در موقف خدمت حاضر بودند بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی را با برج آتشین منقلب ساختند و طلایه داران زحل شکل و کزکچیان مریخ فعل با تیغ بران فوج تیره روز دراو رشده دران دل شب تیغ جگر شکوف و رمح زهره شکاف اکثر را از ناف سینه تا ناف چاک کردند و آنفرقه پیشانی که انف الاعدا بودند چون جبین بخت را معفر و پای ستیز را از دست مسلوب دیدند سرگشته و بیدست و پا گشته روی بتافتند ان اخ الخلاط اعشی باللیل ازانجا که همت آسمان وسعت به تضییق حال سکان قلعه مقصود بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران بمحارست سمت نقره مامور ساخته موکب والا بجانب پل مالان دالان گرفت چون هری رود طغیان داشت ثنی عنان بطرف زنده جان فرموده از افاغنه آنجا بر زنده جانی ابقا نکردند و جمعی از رؤسای زنده را از مرحلهٔ زندگی دور ساختند و ازانجا منزل ده نو مقام کهن پهلوانان نوکشته افاغنه سپاهی سیاهی را چون سرمه بنظر درآورده از عین جهل تصور فوجی از قراول کرده بسرداری رأس و دمداری ذنب قلب آرا شدند خاقان عالیشان فی الحال بر رخش طالع آفرین خوان برخش کوه برخش برآمده باذری درخش آسائی دری درخش آذرخش افکن دلهای مخاصمان کردیدند و از غون آلهی برارغون پولادسم ارغون رزم و چنگ جنگ را با آهنگ خصم افکنی تیز آهنگ ساختند و بمضراب مضارب و زخمهای کاری زخمه زنان تار ا و تار و شرائین خصم شر آئین کشته با تیغ کج

ونیزه راست بمخالف نوازی پرداختند تیزه دست نیزه وسنان جانستان لاله ستان

گشت وبانگ تبیره وروتینه خم از خم روئین فلک درگذشت مخالفان باندک کروفر

گسسته کمر با بخت جاسر خاسر وجاسر وازسهم تیرسه پرسپر انداخته بی تیغ وسپر بی سپر فلوات فرار

گشته رخ بخون براگنده پراگنده واز بیم سیوف مسلسله خود را بنهور مسلسله درافگندند

فوجی کثیر دران خاکساران ازراه آب سبکتر از باد بسوی آتش شتافتند از سیب آبدار اجل

نارکرده شمع عمر خود را از خوامش خاموش ساختند وجمعی بصمامه ساطعه ناوک وسکاکه قاطعه

سیلک وبلالک از ادعا هستی خاموش گشتند مبارزان تا پشت حصار وپای قلعه

بسر افشانی دست یازیده جاده را از حداد حاده چون عرق مصنوع خون پالاموده

گویا از بدن قلعه وپای حصار بامشراط بلارک رگ الکحل وصافن گشاده شد واز اعدا

خبیث العرق مابقی بقیفال براختذال خویش زده باسلیق انسان العین از عین حسرت گشودند

ذلک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل روز دیگر خدیو فریدون فر تحریک رایات ظفر

فرموده در قریه ناگهان باکهان ومهان بارکشائی نزول واز روی احتیاط باحتیاط و

اضطهام قلعه کیان مشغول گشته از چهار اطراف افغان را بشند رحیرت انداختند

وراه غله وذخیره را مسدود ساختند وحیل بنهم وبین مایشتهون ذوالفقار موهون الفقار

گشته فحوای لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر از فرط حذر کار بست واز

پشت دیوار بست شهر وحوالی حوائل باخراب خراب جرأت مناجرت ومناجزت نگرد دیگر

میدان

میدان معارضت نکردید هر روزه فوجی از یلان برسم تعادی و دفع اعادی عادی
بر غورات والعادیات ضبحا ارتکاب واز مقادح قوائم فالموریات قدحا بایقاد نوائر
انتقام ارتکاب نموده بجولان دادن فالمغیرات صبحا آثار فاثرن به نقعا ظاهر واز
طعنات رماح واسطی مفاد فوسطن به جمعا بفوج اعدا لائح و باهر میساختند افاغنه که
بمضمون ان الانسان لربه لکنود بپاداش دستگیری آن برادر ربگردنکشی ادا کرده بودند
وانه علی ذلک لشهید باتفاق ذوالفقار وانه لحب الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده اچه
از عظم رمیم مکیدت در قبور قلوب بر فتور ایشان مقبور بود بظهور می آوردند افلا یعلم
اذا بعثر ما فی القبور وهر گونه مبغضت که از هواجس بالیه در بال عداوت سگالشان
مضمر بود بصدور میرسانیدند وحصل ما فی الصدور در تنگنای معقل ایشان را هم پای
عقل اعتقال یافت وهم دست تدبیران ربهم بهم یومئذ لخبیر در همان اوان سرکرده
که مامور بتاخت ناحیت فراه بود از روی فراهت وفرهتی و ارتباط جاش در ولات
خاش با افاغنه او خاش که با ذوالفقار خان خویش و خاش بودند پرخاش نموده جمعی از
ایشان را با سرکرده آن گروه سرکرده قلعه خاش را متصرف گشتند وهمچنین از جنود منصور
بتاخت گرشک که رشک بلاد بوده مامور گشته باقبال خدیو زمین داور در حوالی
قلعه بست ماه عمر بسیاری از افغان را بمحاق فرین محاق و بست ساختند و گرشک و
زمین داور بحیطه تسخیر در آمد و در همان هنگام حسین خان غلجائی والی قندهار چون کشتی خود را

گرفتار بجه متألف دید خواست که متساح حال شکر را به متساح بدام تالف کشید و ذوق

احوال را از لطمه آن دریای پرشور و شر رهائی بخشد بقس بتسویل از نفس مموه برانگیخت و

برای فریقین فریقین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر عامل بدلول و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا

آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم گشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سکالی بدرگاه

عالی و سیدال را که سردار لشکرش بود بنا بر جبل جبلی با خیلی اشام من الاخیل بامداد طائفه

ابدالی فرستاد و بعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پایداری سرکشان

افغان را تاب داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت آنگروه ذو الفقار خان

را از هرات ازعاج و بسمت فراه اخراج کرده از حضرت والا استدعی حضور الله یار خان

و متعهد تفویض قلعه شدند ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البینات بل اتخذوا حمار الحاجات

سیدال بمشاهده این وهن و ضعف از اهل قلعه مایوس و بوحشت مانوس گشته با جندو چند

در چند پس لیل از تنگنای اهتلاک مرکب نجات بیرون تاخت و از روی تحمل بلا تحمل و تجمل

بجانب قندهار بنا بر ابتغاة بغاة قلعه و لایت و ایالت به الله یار خان که صفت نار

شکلی خیلت نار شهی در جبلت خیلت سرشت مرکوز داشت غایت گشته الله یار خان

باز بار حکمرانی در قلعه گشوده پا از آستان و دست از آستین کشیده به بسط بساط تبسط و

طغیان و قبض مقابض قواضب عصیان پرداخت و با ضلال بخت غضبان مستظهر

بمتانت باره گشته دو باره باره عقوق جولان و بجانب تجانب گرائید چون احاطه خطه

هرات واحصار وحصار وحصار امتداد یافت قد بلغ الشظاظ الورکین وجاوز الحزام الاطبیز

بتخلیط وتغلیظ تا غره ماه رمضان استمهال ومثل یدخل شعبان فی رمضان اعمال وزیده

در مستهل ماه صیام که قلعه دار چرخ برین درباب فتح شهر از کلید هلال براعت استهلال

اظهار کرد اعدا اختر طالع را مانند ماه سیام بی فروغ دیده طوعا اودر دعا ابواب

قلعه کشودند وافاغنه فرات نیز از باب اطاعت درآمدند ومساعدت هم باهرات

فراة باهرات از منضمات ممالک محروسه شد الله یارخان چون راه چاره

رابسته وحبل حیل راگسسته دید از روی ذل بزلزل زیل استنقاذ

واستیلاذ درآویخت واز موقف بشارت وبشارت واشارت باشارت

فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازه رفتن مولتان حاصل کرده برفت

دربیان توجه حضرت شاه طهماسپ بجانب ایروان

ورجعت اختر اقبالش از ان سیر اسما بوجه الایاب بخیر

بعد از انکه خدیو عالیشان باعزم جزم کسر وحزم صولت مخالفان وفتح عراق وآذر

بائجان کرده رفع فتنه افغان را نصب العین همت ساخت وانا صیب شوکت

نصیب والویه نصرت نصایب را بصوب خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت

شاه طهماسب را انبر سپنجه شوق انتزاع وانتجاع قلعه ایروان گریبان گیر داعیه مملکت

ستانی مکنون ضمیر گشته بتقلید خباب نادری هیهات هیهات الخباب الاخضر کم اجتهاد

برمیان بستند و شجعان والاعراق عراق و رزمجویان آذربایجان را اجتماع و عزم و رای را
بعد و بعید دو تعدد و عدد و اضطلاع داده در ماه جمادی الآخر سنه هزار و صد و چهل و سه
در موکب شاهی از اصفهان رایت نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر
روم که از دولت عثمانیه باستحفاظ ایروان مامور بود از قلعه برآمده کنار رودخانه کرنی را بوجود
عسکر فولاد پیکر سد آهن بست و منتظر ظهور کوکبه شاهی نشست جنود شاهی از رودخانه گذشته
تند تر از سیل بجانب لدریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده و الوف مسوده و زحوف
معنده رومیه با عدة و عدة بضروب مشتده منقلب و مغلوب و ثبات از ثبات
ایشان بوثبات جلادت یلان مسلوب و توپخانه و خیام و اسباب شان مجلوب گشته
بسمت قلعه عطف عنان کردند پس موکب شاهی با کوکبه و کبکبه و تنتنه و دبدبه از
خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه در سه فرسخی اطناب بارگاه را با وتاد چرخ
هزار میخ موتود ساختند چون لشکریان را توسن طبع جموح سرکش و نعل شوق شان به
هوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چندروز بی محابا و درنگ بر خلاف راه رای
و فرهنگ خنگ بسالت بمیدان جنگ رانده تا پای قلعه عنان باز نکشیدند رومیه
نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با توپ و تفنگ از در ستیز درآمده اظهار خیرگی و آغاز
چیرگی کردند قزلباشیه تنگنای یاس را موسع و دیدهٔ بخت را منسع دیده چهره
برتافتند شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن شکاری چون بهله تهی دست

بازگشته

دربیان توجه شاه طهماسب بجانب ایروان

بازگشت بعد ها که زمان تمکنت و اقامت اوامت یافت و دیگ هوسناکیشان
که بآتش خام دشنی در غلیان بود باد امت آب دل سردی فرو نشست و وقوع قحط و
شیوع قعط ذمیمه علت شده انتهاض لوا و اهتزاز رایت و الا بر توقف راجح آمده لابد
از راه وقوز بولوم عازم تبریز گشتند احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی
مطلع و اختر مقصودش از مطلع نهزه ملتمع گشته بافواج مجتمع و اسیاف مندلع غذوان عدوان
عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتت لشکر و تبدد عسکر بجانب زنجان و
سلطانیه توجه نموده بود بعد از ورود با بهر محمد علیخان بیگلربیگی فارس با فرسان آندیار
وجمعیت آراسته برکاب پیوست از انضمام شاه و سپاه را سلوة الصدر و قوت الظهر و
شد الازری حاصل شد مشندان جنود و خلابیس حشود و متفرقین فرق و غائبین حاضر را
از ممالک قریبه حاضر و رایات معلی را از ابهر بصوب همدان سایر ساخت و در منزل
کروجان همدان مطارد و مطاردت و مطاوح مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت
و معادک معاکرت آراستند نخست محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی با تهالک
جوهر خود نمائی حکم سبیکت بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نموده بمحض
تصادف و تزاحف ضعف را مضاعف و زحف را شعر مزاحف یافته رکن ابیات
ثبات را منثلم و نظم قول را که بحر هزج بود مجتث ساخت شعر رب عجلة تهب ریثا ورب فروقة
یدعی لبثا شاه طهماسب چون صفوف منظوم منثور و منثور وعقود منضود خود درا

ملتور و ملتور دید با دل محنت پژوه و طبع دژم و قلب نژند و حال وژند و خاطر نژمان
و جان پژمان و ضمیر فژولیده و باطن غژشیده و سینه غمدیده و درون
درد آگنده وارد اصفهان گشته با آنکه هنوز امور ممالک انتظامی و جروح قلوب
التیامی نیافته بود این وهن علاوه علل سابقه و دست تقریع جدیدی بر رؤس و ادمغه
گردید قرع سن الندم اعیان دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوکت افکن
راه اندیشه بود بارشاد فکر تجنّح از تجمّح تنخّخ و تجنّح تصالح و تنصّح تصفّح جسته از قیل و قال
و تعالی آقاله و باظهار مصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد و رفت سفرا و مکالمه
و مطارحه پاشایان و امراء ولایاتی که مطوی و موطای مطایای موکب نادری شده
بود بدولت بهیه صفویه مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی
تعلق و صبح سلم و صلح بین الدولتین تعلق یافت حضرت شاهی بعد از اطفاء نایره مکالحه و
انعقاد امر مصالحه صورت صلحنامه را مصحوب چندتن از اعیان متعین بدربار نادری فرستاد
کیفیت حال را انباء و در اثنای گرفت و گیر هرات که کار ها در اشرف اتمام بود ایلچیان
شاهی ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان بنا نمودند چون این مصالحه در حقیقت
اغر من السراب بل پل آن طرف آب بود در پیشگاه ضمیر نادری جلوه ارتضا
نیافته و حوصله غیرت قبول آنرا برنتافته فرستادگان بادشاهی را تبرک
سلم و محاب مجاب و سفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم و والی بغداد

باستصلاح آمده در ارض اقدس توقف داشت او را بخطاب ارجع الیهم فلنأتینهم

بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة مامور بعود و ایاب ساخته نهضت رایات منصوره را

موقوف و مقصود ضمیر اکسیر تأثیر را بدین کیفیت گوشزد خصم مفوت کردند که فعلکم مذ انظل

وشانکم شان وغل وصلحکم فساد وخطل وسلمکم جهام غیر وابل بل امر لا یبرک علیه الابل

ولا یترک هذا النزاع الا بلبس اللبوس والدرع وقبض السیف وبسط الذرع ویحصل

بها المطلوب ذلک وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مذبور بجانب

بغداد و ایلچیان شاهی بدربار سپهر بنیاد داراب آب یافتند انما یجزی الفتی لیس الجمل

اگرچه عزیمت تسخیر قندهار در ضمیر منیر رسوخ داشت لیکن بحکم ذرهم یاکلوا ویتمتعوا

ویلههم الامل فسوف یعلمون انجام آنکار را رهینه الامور مرهونة باوقاتها ساخته

و بحسین خان غلجائی نیز مفهوم انک من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام

واشارت و در نامه مفاد سمحتنی فی قلعی زقین عبارت شد و چون ضامر قصد سفر

عراق در مضمار ضمیر سعادت مضمر جلوه گر میبود مفاد شوال عین یغلب الضمار در روز

عید سعید فطر که ترک فلک صولجان صولج فام هلال شوال را بگوی زرین خورشید زد

وناقه عیدیه آفتاب آغاز مرحله پیمائی منازل بروج کرد لقد عاد عید والهلال تهللا

وبدر الامانی قد تبلج وانجلا رایات نصرت طراز بجانب ملک طوس اهتزاز یافت

ودر نیمه ماه در ساعتی که از نسیم سعادتش هلال شوال اقتباس سرور وجهان من جهین

ورود موکب نادری بطوس و رسیدن ایلچیان روس

اکتساب شرف و جهور میکرد و وارد ارض اربضه و فیضیاب طواف روضه غربصن شد
چون خدیو همام را بهم علیه تهم همه ولایات تابعه ایران راکه رومیه و روسیه در حیاصهٔ
ضبط داشتند در خاطر والا تا میم و آن عزیمت در ضمیم دل تصمیم یافته باستطلاب ولایات
دار المرز ایلچی بولایت روس که در آنعهد مذلول انی وجدت امراة تملکهم از حال اینشان
خبر میداد فرستاده بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عربضه ایلچیان و وصول
یافت که ولایت استارا و کیلان و کیلان دولت روسیه بجلیه تخلیه تجلیه نموده سپرده اند
و راه مصالحت سپرده لیکن دربند و باقی ممالک سمت شمالی و دکررا در بند تسخیر قلعه ایروان داشته اند

در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد خلد نظام والله یدعوا الی دار السلام

پس بمصداق الروم اذا لم تغنی غزت ساز سفر جانب عرب راست نموده توکل
بفضل منیع رب و از مقام غزت عزم عراق عرب کرده در هفتم محرم الحرام سنه ۱۱۴۵
خمس و اربعین مائة بعد الالف از ارض اقدس تحریک لوای ظفر پرچم و از راه نیشابور
آهنک ملک عراق عجم و تختگاه جم نموده آوازه نهضت رایات خسروانی را طنطنه افکن
ملک حجاز ساختند چون شاه والا جایگاه بعد از انکه مغلوب رومیه کردید در آشکار
و نهفت با کوچک و بزرگ لاسیما با خسرو بیهمال در پرده ناسازکاری و بحرکات خارج
آهنک مخالف نوازی میکرد او را در اصفهان کوشه نشین ساخته شاهزاده حسینی

۱ اربضه سزاوار خیر و برکت و پاکی و حاصلخیز ۱۲
۲ غربصن تازه و منور و مبارک ۱۲
۳ صمیم خلاصه و اصل دل باشد ۱۲
۴ تخلیه خالی کردن ۱۲
۵ تجلیه ... ۱۲
۶ الروم اذا لم تغز غزت ...

نسب عباس میرزای ولد اورا که در مهد رضاع وصبا بود بحکم وآتیناه الحکم صبیا جالس
چار بالش سلطنت نمودند و در اواسط جدی بسمت بغداد شقه کشای لوای نصرت
بنیاد گشته و در کرمانشاهان زوایدا حمال را گذاشته از انجا صحرای ماهی دشت را منزل
ماه سر علم در برج حوت در دلوان هذا الشئی عجاب مقام نیر اعظم ساختند بلکه تا بازخور در طی
منازل بوجه از دهشت انی نسیت الحوت برخواند وشبیر فلک از صولت هژبران
غله وغاء خود را فراموش کرد چون ساعیان من اعدی من الظلیم مسیر نعامه ونعامه عدارا
تفتیش کرده رکب جناحی النعامه باز گشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان در راه طاق کرا
که مختار مختاران بود لقراولی قیام دارند لهذا بمدلول من اشتاق ادلج ومضمون شمر ذیلا
وادرع لیلا بهنگام شام که مسام مشام عالم از مشک سوده سواد عنبر آگین گشت
برجبهه سهیل پیشانی مانند ماه بمنزل جبهه برآمده شهب شهب خرام وسهب سهب
نورد مجره خرام اجود من جود المسیر از خلاف مسیر جاده بجانب فی هاب اذهاب یافت
ودران شب دیجور جهان از برق جهان شعشعه سیف وسنان غیرت کوه طور گردیده و
لیلة ذات اهوال مظلمة مدلهمة کافرة مکفرة باردة مقشعرة انوارها مائدة انوائها جائدة
ودوقها لجی وجنجها وجوجی وسحها سجم وافطارها وهم وصبیرها صبیب وضبرها
مشیب لا تفرق فیها السماء من الارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم بدر آسای
سنبک هلال سنوران سیمین نعل در نعل وشبنک آن کوه از اهماج واهراب واهراع

واکراب ماهیت ماه نو یافته بود ظلام واللیل اذا سجی با عشا اذ یغشیکم النعاس امنة منه

انضمام پذیرفته اکثر یلان چون ترهات صباسب تفصیصب و مانند فوج نجوم تفرق

یافته برادیه یجد فی الارض مراغما کثیرا افتادند ذهبوا تحت کل کواکب و تقبیه عسکر دران

عسکر اللیل لعسکره بجد راه را بر اهنمائی والله جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا منها سبلا فجاجا و

مشعله داری جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا پدید اکرده بعد از وطات هیضات

و دمادم در دمادم صبح و طلوع فجر معدودی از طلیعه مجر بر ذهاب رسیده در سراة

النهار که از آفتاب از لمعان ضیا سیف سراطی برکشیده تیغ تیز آخته بر عسکر رومی

تاخته با اشعه سیف یمانی زنگ زدای هستی ایشان شدند و ذهاب را باذهاب

شمشیر آبگون دریای خون ساخته در ظلام کرد و غبار از گلوله های انتشار انجم و اختر

پدیدار آوردند اراهم من الصبح الکواکب مظهر بسیاری از مخالفان با بخت بخت برزده

بخوابی که بیداری در قفا نداشت شتافتند مضوا الیهم والناس رکود والانفاس خمود

والحراس جمود و تخبیهم الیقاظا وهم رقود و السیوف اسرار اضمرتها الغمود

والرؤس افدات علی الظهر متکئات علی العمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف

والبواتر فی الاجفان کاشحات عن المصاف و المصاف فقصروا عن الامتناع ولم یفیدوا

علی الدفاع وارتجزت رواعد الابطال وانتجزت مواعد الآجال وجالت فی

مضامیر الضمایر ضوامر الاوجال و حالت النوازل بنوازی الاهوال وضاقهم

الرعب وضاق بهم الرحب ومثلی است سایر که من نام من عدوه نبهته المکاید احمدبیگ
باجلان حاکم ذهاب با خلان گرفتار و اسیر شدند کما قیل صواب الرای بالدول و یذهب
بذهابها پس خدیو والاگهر وارد نواحی بغداد و بعد از سیر آن مواضع محل موسوم بسیران
بته برای قرار اردوی همایون اختیار و سیر آن عالی اساس استوار نموده درانجا
سرادقات گردون قباب بر قباب گردون برافراشتند چون رومیه رانشط شطط
وشطارت اشتطاط داشت خیال عبور از دجله برخطر برخاطر خطیر خطور و از نخلستان بغداد
نخیل را قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قطعة من اللیل قطعات جمل راحل شتران ناقه
سیر قوی خلقت و مظاهر بدایع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت کرده و آنهار را از
انهار عمیق گذرانیده بناحیه نهروان رسانیده بوقوف ایلچی فرنگ که دران آوان
وارد اردوی کیوان پوی گشته بود و هو یرقم فی الماء و یشید القنطرة بلا اوتاد علی
الهواء در عرض یکروز بهم پیوسته و خیک بسیاری که باکله پر باد اصحاب غرور دم
از همسری میزد بر آنها بسته سطح آب باستسقاء زقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه ا
بهوا داری خیکها با عرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف باوتاد متین بزمین
استحکام دادند بعد از آنکه آن حضرت با چهار هزار نفر از ابطال جابل رجالا و رکبانا مجال
جواز یافتن پل سر رشته قرار را در زیر پای دلیران گردن فراز از دست داده گسیخت
مقارن آن البصره انجم بکوفه شفق تبیخت یعنی سواد شام ظاهر مصراه اجتیاز عساکر خدیو دمشق

البیدین انه لرابط الجاش علی الاغیاش از قلت فلت اندیشه مند نگشته با یلان تو سمت

بغداد کهنه تحد رجبت بعد از مضی جوش من اللیل افواج فولاد جوش جوس حوش الفوا در جوشن

خوش جوش و خروش بر آورده بر سر رومیه که جمعی در حوش و خطیره خطیره کاظمین علیهما السلام

و بعضی در محاذات معسکر نصرت اعتصام در کنار شط بر سم استحفاظ مقام داشتند تکاور

انگیختند در مقامیکه مشاهده شریفه مشاهد میشد از دو جانب دران شب نار کان الدجا

هیجاء حرب نجومه اسنتها و البرق فیها حسامها کان النجوم الهاویات فوارس بتساقط بین

الاسنة ها مها کان سنا المریخ شعلة قابس تلوح علی بعد فتخفی حرامها انفاد شواغل جدال و

از شب نایره سیف و سنان شب ظلمانی را بروز نورانی بدل هنگام انفلاق صبح کر صبح

وسهیل خیول سهیل جبین زمزمه رزم را سماع اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه با توپخانه و

استعداد بمدافعت در آمده صفوف حرب را با پیادگان و سواران سور سنوار کردند

با اینکه عسکر بسالت آیات بغداد فزون از تعداد آنات قرون بودند خدیو کمی با کمات

کم دست تهور از کم بازیده مصداق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان ساختند و

با تیغهای میغ فرسا بیض تصافحن بالایدی مقابضها و حدها صافح الاعناق و القمما

ضحکن من حلل الاغماد مضلة حتی اذا اختلف ضربا بکین دما و نیزه های نیارک آسا مشققات

سلیبن الروم زرقتها و العرب الوانها و العاشق القضفا ماان راینا سوا ما قبلها هملا ترعی

فیهدی الیها رعیها اجفا الصف شکنی و خصم فکنی پراخنند از مر تیغ خونبار جویبار خون چون

جیحون در شاطی شط سیلان یافت و از آتش آب رنگ آب آتش رنگ جریان در خارج
بغداد خون بقم جاری مجری نیل مصر گردید و دجله دیگر از آب غدیر در فضای هامون پدید آمد
احمد پاشای والی بغداد بعد از وقوع این داهیه منکر بحصن نکیر تحصن در آمده قلعه را میر سلامت
و ملاذ عافیت ساخت و جبل جبارت را بربید و لشکر نادری بتوابع بغداد و ارباع اربعه ائمه
سبعه علیهم الالف التحیة که جنات ثمان تخت قباب تسع است مستولی گشته از معارک هیجا و
هیاج هوجای هوج سنام و صرصرانی صرصری کوه سنام که مهر به مهر مهار سپهر و بختی فلک
حامل در جنب هیکلشان خامل بود درع همه گردون شکوه کوهان و هر شط و جسر روانی نمانه
جسر و شط روان هر یک در زیر حصار نموداری از حصار پاره و هفت اندامشان قریبه هفت
اختر سیاره عرضه استلاب و لقطه از دلاب و جواری مشحون بکنیز را که از نخلستان
بصره برای ادخار قلعه گیان از روی شط ذخار می آمد طعمه کام اختلاس و لماظه
مذاق انتهاب ساختند اصاب تمرة الغراب و بر جمیع باغات و بساتین مما تنبت الارض
من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها مانند رجل جراد دست یافته همه را
پامال هلاک و علایم واد غیر ذی زرع را نمودار کردند نهبوا اعقارهم فی عقر دارهم
و ضیعوا ضیاعهم فی بحبوحة قرارهم و انتزعوا زروعهم و ضاقوا ذرعهم و اهلکوا حرثهم و اجدعوا غرسهم
و ضایع کردند اجناس آنها در میان سرای قرار آنها و چرانیدند زرعهای آنها و به تنگ در دند طاقت آنها و هلاک کردند زراعت کننده ها و بریدند درختان
و خلوها من کل نبات و فرغوها من اقوات و قوات حتی خلا خلالها من الخل و الخمر و
و خالی کردند زمین را از کل سبز شده ها و فارغ کردند آنها را از قوت ها و قوت ها بحدیکه خالی شد میان آن شهر از سرکه و شراب و
جلا جلالها عن الزبیب و التمر و ما بقی من خمیرة الا فضة فی افواه زید و عمرو
پاک شد بیشتر آن شهر از مویز و خرما و باقی نماند از خمیرمایه ها الا افتاده شده از دهن های زید و عمرو

در محاصرهٔ بغداد و قحط و غلای درون آن

ولا خبز فی تربها ولا عجم فی عربها ولا جزر فی الرمق ولا شلجم للرمق بحکم والا در اندک
روزی جسر ممدود کهکشان بر دجله مرتب گشته فوجی انجم حشر از جسر عبور و جوار امین
هما بین مخیم اردوی منصور کردند زمان محاصره مدید و قحط شدید در بغداد پدید آمده
نخی بنهایت رسیده قلعه گیان را از کثرت غلا و قلت غله مادهٔ جوع اشتداد و اساس
یاس استداد و طریق حصنب در حصن النسداد یافت و لطمه معاسرت روی حسن معایش
و معاشرت بر تافته اهالی دران فصل سیف پیوسته شتا بوده با خون جگر تغذی تغدی
میکردند و برای قرص جو گندم آسا سینه چاک گشته از درون تفقیده آثار ذوالتنور
بظهور می آوردند و در آرزوی نان دو قرص گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت
دانسته ایام و لیالی میشمردند و در تخیل روزی روزی بشب میرسانیدند و از فقدان
دانهٔ قالیب قالب تهی میساختند و بهوس قرض و سنه قرص و سنت اچار تکبیر میزدند
و تمنای لقمه طعام طعمهٔ هزبر عفر میشدند و بهوای مطبوخ خام خیالات خام می پختند و
بیاد گوشت قدید خام را نپخته میخوردند و در جستجوی برنج برنج ماشی می کشتند و بیاد پیاز
بصل میخائیدند و در طلب جزر از در و دیوار مزارع تسالنی بامنین سلجما می شنیدند و بلغه
بلغور و حشیش حشیش را علقه مستی منمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی مییافتند لذیذا زه
حلوای خشت بکار میبردند و از فرط گرسنگی اگر سنگی میجستند با حصر در ولیشانه ساخته شکم آز را
سنگ قناعت میکردند و باشتیاق صاعی شترنج در شطرنج با چندین تردد ات

کرده خانه بخانه شطرنج غم می باختند المخل مخل العیش و موت الموت و مشتی حبوب که بدست
شان می آمد گرامی تر از حبات لآلی در جیوب نهان کرده مسکه حیات بیاختند که الجوع
مانع الهجوع و موت الفوت خشخاش بغداد که اجرار من الماشی تبرج بودند از شوق دانه ارزن
الروم و از کمال توحش متوحش و متحاشی گشته با احمد پاشا در صدد تخلیط و تنشیط در آمده
بضرب الماش بالدرماش ر امثل گردانیدند و در طلب حمص نه خود بلکه جمیع اعزه ملک
اذل من قیس الحمص شدند هر چند حبه جاورس در کراهنهای ارزن از شاه دانج عدسی
آمد و گلوی آسیا در غم دانه خشک ماند و قدر از قدر افتاده و دیک از حسرت دیک
دیک سینه بر آتش نهاده و اجاق دودمانهای کثیر الرماد که زبان زبانه اش بر ز بانا
میرسید با دهان خاموش و درون افسرده نشست هذا امر لا فتاله قدری دانه
بنوعی نایافت شد که طیری را وحش میتوان گفت و تخم بیضه بنحوی بر افتاد که از
ماکیان صدای خروس مینوانست شنفت افرخوا بیضتهم و کام خصم از خضم و قضم
بجدی ناکامی گزید که جمعی هر روزه بر سم دریوزه راه گزیر جشته جسته خسته خسته
حسبته لله گویان خود را از حصار بیرون افکنده وارد معسکر نصرت اثر و فی یوم ذی مسغبه
از موائد الذمن السلوا همین کامیاب و بهره ور می گشتند و هر یک که طریق یتیهون
فی الارض اختیار و اجری من السیل تحت اللیل فرار می نمودند لقمهای گلو سوز از رصاص
مذاب لا یا کله الا الخاطئون انتقام کرده از زندگی سیر میشدند رب اکلة

منعت الاکلات المحاصل قلعه کیان بغداد خراب و حال از عن من هو البصره کشته از فوت قوت و غذاء غمذاء مساء مساهم بهم شدید شدند و بعضی از اهل دار السلام از فرط جوع بذل سرمایه حیات کرده مردند و مفاد اهل دار السلام مرد با بن نلوح بر لوحه تصریح رقم زند احمد پاشا ناچار در تفویض مقفل سپهر بنیاد تا آخر ماه صفر و بالحن موخر الصفر موعد السحر وعده داد

در بیان محاربه با توپال عثمان پاشای سرعسکر و ظهور کسر در لشکر بعد از فتح بتقدیر ایزد بیچون و انکشاف مدلول غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون

از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای صدر اعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب پاداری از یاز خم کلوله در یافته بتوپال اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد مامور گشته بود در مجاری انتقال و معاری این اقوال خبر وصول پاشای مذکور از جانب موصل متوصل و اصل وقلوب مرعوب قلعه کیان را از این نوید مرغوب سکون و سلوب حاصل گشته در ایفای عهد سر از کردنکشی بر آوردند پاشا چون طرهٔ شطرا چون طرهٔ فقط بدست گرفته با دل بی آرام بآرام می آمد و بقدم بقدم رجلا و یوخر اخری طریق استبطامی پیمود و تخت تر اخفاء لما فیه من عرج ولیس له فیما تکلفه فرج هنگام چاشت با جیش پر جاش پر خاش جوی بمقابله طلیعه کریم العصر در آمدند و فی الظهر جار بالعصر همین که افواج بهم مصادم و مصادف و ملاقی و ملاعف گشتند دلاوران ذرآهنگ صقور علی ابناج جر و عوابس و اسد

در بیان محاربه نادرشاه با توپال عثمان پاشای سرعسکر بغداد

اذا ما کان یوماً نزولها بر آهنگ جنگ چنگ و چنگال اقتحام و حطاطیف خاطفة التحام
تیز و همان روز که سادس ماه صفر بود در کنار آب شط کصقر صاقر یلاقی البط آغاز ستیز
کردند و بمخالب همت و مناسر جلادت اعناق و مناسر رومیه را اعناق و قلب و جناح
و جوانح و پر و بال و فر و یال درهم شکسته متطایر ساختند و کل انسان الزمناه طایره فی
عنقه شعر و تذری سباع الطیران کمانه اذا لقیت صید الکماة سباع تطیر جیاعا فوقها و تردها
طباة الی الاوکار و هی شباع فوجی که در دشت رزم از دست قهرمان قهرامان یا فتند
از همان دار الحرب با اندوه و کرب آغاز هرب کردند هر بطریقی بطریقی کر بحیث
الادب ادب نعامة سرعسکر چون از ضم جناحین کسر طایر اقبال را مجزوم و علامات
جبن و جبس از جبین جیش خنس عدد معلوم یافت با بقایای بغایا و بغات سرا پا که
در مواقف موافقت مرافقت ورزیده بودند در همان مکان که بشط اتصال داشت
خیام نزول افراخت و اطراف اردوی خود را بشجعان ینکچری و تفنکچیان جری
مرتبط ساخت پس جناب نادری با فوجی پیاده که بباده خون آشامی معتاد بودند
بمنافحت و مناقحت پرداخته زمان حرب وا دان طعن و ضرب از چاشتگاه
تا پسین امتداد و کرها دران صرما بحدی اشتداد یافت که حوت در هر از تابه بریان
و عین الثور بر تشنه کامی و شیران بیشه وغا کریان بود و هاجره حرها واقد تضیب لحاجبها
حاجبی تلوذ من الشمس اطلاؤها لواذ الغریم من الطالب پرتو خورشید مصیقل مرات جان را

چنان عکس مرگ ساخت که از چار آیینه پیکر عنصری و قالب هیولای یلان جز عکس مرگ متصور نمیشد و مهر سپهر نوعی جو هوا و جوف سما را آتش تابش نفتیده کرد که سنگ در زیر سنابک بادپایان زرین نعل جز سنابک سیم نبود و سهام اشعهٔ خور دران هوای گرم آهن نفتنه را در بر بهادران سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در هیاکل سفید بفولاد سنبر عمل زر میکرد و از بوارح سموم سرد گرمی انها لظی نزاعة للشوی بروی ظهور می آمد و از هوای مهاد دی و ماهیت مهامهٔ آتش هاویهٔ و ما ادراک ما هینهٔ نارٌ حامیه زبانه میکشید خنک آنکس که دران جنگ در سایهٔ دیوار بهشتی آرمید و خوشا حال مبارزی که دران وادی بی آب از آب روان دست می شست بیت ز نور تابش خورشید لعل فام شدی سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال چو کرم کشتی آب از هوای آتش طبع بشنبیزه نرم شدی در مسام ماهی دال در عین اهتزاز صیف و معمان صیف که آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب دلیران چون تشنگی ایشان به نهایت رسید بل ماه در چشمهٔ آفتاب نماند و زبان در کام اسبان تر لسبان لسان سنان خشک شد پنجه رزم آوران لعلی از استعمال سیف الماس فام برنگ پنجه مرجان از کار باز ماند بدن در تن و درع در بدن از شدت هوا جر و حر هوا نداب و آن قلب طامی چون قلب ظامی از آفت تاب آفتاب بتیاب گشت و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان اقتحام دل بر مرگ نهاده دلیرانی که تیغ آبگون نشان کام خصم سیراب بود از بی آبی از زندگانی آبی شدند و بهادرانی که

درکشش و کوشش دو لشکر و گرمی هوا از تابش آفتاب و اضطراب از قحطی آب

از هیبات هیبت شان زهره در ابدان و باش و اوشاب و شیخ شیخ و شاب آب میشد عیمان و
غیمان از آب محالق و سیف حالوقه جرعه نوش صفر ابکاس حلاق گشتند و جمعی لهبان و لهفان
از غلبهٔ غله لغلغله خود در ابران دریای آتش زده از جویبار شمشیر آبدار شاداب گردیدند
و فوجی نطشان و عطشان ماهی آسا در شباک بیتابی افتاده اعطش من الحوت چون آب
بسوی دجله روآوردند و در حومهٔ اصطکاک و اصطدام و عرصهٔ اضطراب و اضطرام
نوایر اصطرار و اضطرآب اصطلا و اضطرام یافت و مرایر تلبث و اصطبار انصرام پذیرفت
جوشن در بر و دل در جوشن حریر تافته گشت و حریر و تافته در زیر درع حدید
از کورهٔ حدادی دم زد رب یوم هواؤه تیلظی فتحاکی فوا صب متبسم قلت ضک او
حرة حر وجهی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم سخن مختصر بمدلول کل شرب مختصر دلیران
گاهی از آب سیف شرف مختصر میشدند و گاهی از دم قرضاب قرض آب میخواستند
عرقی که از عروق اسپان روان میشد آب حیوان شمرده مایهٔ روان میساختند
و آبی را که در نوک خنجر آبدار گمان میکردند گلو بدان ترکرده از غم تشنه کامی
میرستند و دران یوم آیت یشوی الوجوه از جبین وجوه سیاه ظهور یافته
جمعی از ایشان از مواقع بوارح گرم بر جای خویش سرد گشتند فمن الله علینا و وقینا
عذاب السموم و در بزم آن هوای گرم اجل سرد کشته گرما گرم سرد مرگ
می پیمود تا فوجی سرمست بخاک افتادند و ردوا میاه عطش و حیاض علیهم هر چند

سهم طالع وطالع سهم عنیم ومرامی مراد ومرام رومیه بخشت برخاک فازیالسهم الا

خلیب آمد لاکن مانند سهم زاحف وحابی بسخت اندازی چرخ سست پشت کمان

گشته رمیه من غیر رام ناقر شد که مع الخواطی سهم صایب ونشابه کاریلان همچین

که در قوس نفوق هوا علاها ذا فوق مفوق میبود والف ودبور دبدبه منصور دشکر

مظفر منظفور گردید کما قیل اهل الحرب والجدل بین الحرب والجذل فظهور این حال

درحال سیاق سباق سابق وشباق شباق مضمار جلادت گشت وشخب فی الانارو

شخب فی الارض ومضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح صولت درمجال حرب

وجلواح رزم بمجالحت ومکالحت مشتغل وبرخی از عراض کفاح ونفاح منفتل گردیدند

ودرون ملحمه بضروب منلاحمه ضروب ابطال را رقم ابطال برصحیفه هستی کشیده شد

قضا برحال دلیران مفاد لقد جئتم شیئا ادا داکرد ورایات کروفر فرید ونی فتور یافته

برحکم یوش توسن یوش پوش قاآنی که از کاب رزین زین رزین مهر را بر صعوده

مشاق سپهر از زین وزینت افکندی سکین از پیادگان سلین عثمانی که از سرکشی

پهلو زده در زیر پای داور دارا درایت سکندری یافت که ان الجواد قد یکبو للانسان

از سما بر زمین آمد یعنی از کوهه کوهر آگین ابرش کوه شکوه شکوخیده شد وچرخ نگون

از این شاه اندازی بی اندازه نکو نکوهیده وافسر خورشید آسا از فرق فرقدان

سا که گوشهٔ کلاه بر اکلیل میبود مقبل شنفاه ارض وشاه ترائب اتراب ترب

بروی درآمدن اسب نادرشاه و اندازی او و شکست لشکر

کشت غلامانی که مانند سعادت و اقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه و افسر بر سر آن سرور گذاشته جنیبت کشان از جناب خاص پیش کشیده آنحضرت از سکبسری فلک تیز مغز سرگران بود باز بدستگیری اقبال بر پشت بادپای کوه پیکر درآمده رو بخصم آورده با فوج مجرد و سیف مجرد بر ایشان زد و چندتن از رومیه بنوک سنان و دم تیغ تنوک از نهال رپال افگن در میدان قراع بکار بندی فراغ علیهم ضربا بالیمین سکنتر از شمال از فرتغ فراغ سبز افگنده از فاع و فراغ هستی فارغ ساخت زمانیکه کوکبهٔ سلطان عصر یعنی آفتاب قریب الافول و سیف مغلول ذبالان از حرب و ضرب مفلول گردید ملجار غلباء اغلب غالباً مغلوب شد طموم طره عزم و عطف عنان عنون از عرصه رزم گردیده بجانب بهریز چون آب روان گشتند آب و فتح الفوزة المنیح ولا خیر فی الغازی اذا آب سالماً الی الحی لم یخرج و لم ینجد و اهل ارد و نیز از دو سمت شط کوچیده بموکب الا پیوستند سحرگاهان که رومیه بغداد که خود را بهروز و خصم را در بهریز دیدند زنگی مزاج گشته مانند فوج ذباب که بجانب عسل عسل شتو دیا جبل دواب که بسمب کاهدان کند متهاجم و از التقاط دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکر و الا بر زمین مانده بود متنعم گشته بحمد و سپاس الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پرداختند از خضب الزمان جار الغاوی و الهادی

در بیان توجه موکب نادری کرت ثانی بجانب روم و قتل عثمان پاشای سرعسکر ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی

بعد از آنکه شنوابع لشکر بل شکر شکرف شکوفیده و شعار بیر و شعابیل من کل فج عمیق آمدند و دغادغ زحف ظم عطف شکوهنده شکوهیده و شماطیط و شمابیل من کل حدب ینسلون برکاب والا ملحق شدند باشاره و شاورهم فی الامر در منزل منیدلیج برای مساوات مشاورات بمشاوره مشاورت و مسارات در آمده انجمن تخاوض و نفاوض و برم موارعه و مناطقه انعقاد دادند و بکلید نوید فاصابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم در لیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا اعرفت منه الشجاعة فی الامس ابواب امید واری بر روی دلیران کشادند و استحداد و استجداد لشکر و استجناد و استنجاد عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند اگر چه اسپ ستیز دولت برد ولت زده موجب انفتات و انفثات اجناد قاهره و انقباب و انثلام شوکت باهره شد وسقوط از فر باعث هبوط ار فرکشته دواب و اموال عساکر در وادی اختماش و امتراش مور د امتراس و اختلاس گردید اما بتائید داور فیوم عوضش با ضعاف بیسراست ان ذهب عنیر فعیر فی الرباط شعر فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر رؤسای ده دله بکدل و بکجهت بعرض رسانیدند که لک الخیر ابد الدهر ما قدعلمته و مالک فیه والتوغل فی الغم تها و بماتهوا دبت متسلیا فقد طرق السرار فی لیلة الهم مکانک ما تدریه من افق العلی فخذ ما خذ الاقمار فی النقص والتم فما اعقب السلک النضار مهانته ولا حطمیل النجم عن شرف النجم هرگاه

خاقان دهرآرا یکه تازان ممالک را دو اسپه از چار حد هفت خط بقلم و احضار کنند بهمدستی

توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم نهیم و تیغ تیز بر فرق غنیم زنیم زنیم عربیه السیف والخنجر

ریحاننا اف علی النرجس والآس شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس

دستنبوی ماست قبیح باشد گل نرگس و گل آس شراب ما از خون دشمن ماست و پیاله ما کاسه سر دشمنان ماست

بعد از مقارعت شور و استیجاش و ازاله شور ستیجاش از جیش قوی الجاش بعزم مقارعت و

استجاشه در بیست و دوم ماه صفر خطه همدان مقر موکب منصور و مناشیر مطاعه مبتنی بر حکم اعدوا

لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل و محتوی بر امر انفروا خفافا و ثقالا و منطوی

بر قول هذا وان الشد فاشتدی زیم مقرون بصدور گشته اشارت رفت که از ولایات

بسیطه توپهای گردون شکوه را بر مراکب گردون سوار و بقدر کفاف بار و طار شوره

بار کرده بهمدان رسانند امر بجمع العساکر الکاسره والقساور القاسره والبواتر الواتره و

تعتید البیاذق البوارق والفیالق الفوالق والمخاریق الفوارق والفوارس الفواتق

والافراس السوابق وآلات الرواعد والصواعق والمدافع الحوارق والمناسف الخوارق

والمقالیع السواحق والمقاریع والمطارق والمقامع والمحالق پس از عام و خاص فوجی

ضرغام صولت بقصد ارغام خصم اخصم فعل اختشاد و دران جامعیت وجامعیت را

از لیوث عرین ولتوت عوان استعداد داده و تالیف و تالیت بجند اجیاد

و انتخاب و انتجاب جیاد و اجناد و تجدید و تجویق جوقه جوقا و تاهب اهبت

و اهبت لایحصی کرده در بیست و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون

احد بهمننا باخمیس خمیس جمعه که از شنبه سبت تیرعنان آثار سبت بر دل جوان و پیر عیان
لشکر

میکردند خمیس یشرق الارض والغرب زحفه وفی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبهٔ نصرت
لشکریست که در مشرق زمین و مغرب کثرت آنست و در گوش جوزا ازان زمزمه است

ملازم بعزم جازم ورای عازم بجانب کرکوک نهضت یافت عربیه قد حرک الطاله
تحقیق حرکت کردند شجاعان او

وطلابه وسحب علی وجه الارض سحابه ونقل من الثری الی الثریا ترابه واطار الی
وطالبان او وکشیده شد بر روی زمین ابرسایه او وبرداشت از زمین تا ثریا تا خاک او را وپرسش یافته تا

النسر الواقع من الغبار غرابه وقد فض فضاض الجبال من تصادم جند المقدام ومن
نسر واقع از غبار غراب او وخورد شد پراکنده کوهها از برهم خوردن لشکرن رسیده و از

سطوع القتام اشتبه علی الناس انه قام یوم القیام وشدت الشدائد کتب الکتب
ظاهر شدن غبار اشتبه شد بر مردمان انکه آیا برخاست روز قیامت در بست سختی زمانه نوشته حکم را

علی الحمام وحنت ضلوع الحنایا من الاخنته باصابة صوائب السهام فصار الیوم کاللیل
بر کبوتر مرگ ونالید پهلوی کمانها از کینه بهم رسانیدن راستان تیرها پس گردید روز مثل شب

عجاجا واللیل کالیوم ابتلاجا وزبان روزگار میگفت ضاق الزمان ووجه الارض
تاریک وشب مثل روز از روشنی تیغ آتشبار تنگ شد زمانه در روی زمین

عن ملک ملاء الزمان وملاء السهیل والجبل معطی الکواعب والبیض القواضب والجرد
از پادشاهی که پر کرد زمانه را و پر کرد دشتها را و کوهها را عطا کننده است دختران پستان و شمشیرهای برنده واسپهای

السلاهب والعسالة الذبل فنحن فی جذل والروم فی وجل والبر فی شغل والبحر فی خجل
کم موی واسپهای کشیده قد پس ما ها در عیش خوشیم وروم در عسرت بیابان در شغل است وبحر در خجالت است

سر عسکر بجس حصافت حس آفت در معارضت کرده ساز جنگ را در خارج دایره
زیرکی درک برابری کردن

کرکوک باهنگ دیگر کوک نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داد فوجی را که روی زمه رزم وپشت قوت

لشکریان بود بمعرکه حرب فرستاد خرج من البلد رجال الی الموت عجال فتلاقوا السلام
بیرون آمدند از شهر مردانی بر مردن تعجیل داشتند رسیدند بسلام کردن

السلام وکلام الکلام وتصافحوا بالصفاح وصفحوا بالکفاح وتواصلوا بالقواطع وتعانقوا
سنگها وحرف زدن زخمی شد ومصافحه کردند باشمشیرهای پهن وبرخوردند بجنگ روبرو ورسیدند به تیغهای قاطعه ودست در گردن شدند

بالمقامع وتسارعوا الی المواقع وتصارعوا فی المصارع تناوحوا وتنافحوا وتكاوحوا
با گرز وتیر زمین وبسرعت نمودند بافتادن گاه وبر زمین افتادند در فریاد زدند وشمشیر زدند ودشنام دادند

وتكافحوا وتواقحوا وتواقعوا وتقارعوا وتفادعوا وتناخروا وتناجروا وتعافروا
ورو برو جنگ کردند وتیراندازی کردند وشمشیر زدند وبالاخوانی کردند وخودداری کردند وغبار انگیختند ومالیدند یکدیگر را در خاک

شنبه روز
شرو وشیهه اسپ
سبت جوانان
بخود نازنده غرنده
سبت تحیر
وحیرت زدگی

۱۳۰

زنبیر
جنگ آزمودید

مقابله و مقاتله افواج رومی و نادری در حوالی کرکوک

وتعافروا وتنافروا وتناقروا وتناصلوا وتناضلوا وتجاولوا وتجادلوا

وتجدلوا وتجلدوا وتجالدوا والبیض تقد والبیض تقد الرماح تخللت والقلوب

تململت والصدور تقلقلت والاکباد تدلدلت والاحشاء تخلجلت والاجسام تخلخلت

والطعنات تکاثفت والصفوف تخلخلت والمنصل الصادی یصید بالدم ویروی

ومقداح الحرب فی قدح خرب الخصم یقدح ویوری عاقبت بآئینه داری مقصل

مفصل کشا عکس شاهد مطلوب سرعسکر در سنجل حصول بر عکس انعکاس یافت یعنی یلان

قتال قتال بمساعدت اقبال بضربهای مغفر قتال سرکوب اقتال عرصه قتال آمده جمعی از

رومیه عرضه تیغ بیدریغ و بقیه ترس انگیز عرصه کریغ گشتند سرعسکر کوهر ارزنده زندگی را مغتنم

شمرده ببردند برند ترو تجرز تحرز تخیر جست و برعزم خود بانگ ایاک وصحراء الاهانه

برزد و مضمون واوجس فی نفسه خیفة باراء نحیف بخیف خوف ذاهب و صلابت

نخوتش بصلاقت و نخوت آیت گشته سر جیب تجنب کشید و بقلعه رفت پس رقمی مانند

مار ارقم سراپا سم باسم سرعسکر که از خطوط جبینش نقش جار بالرقم الرقما ظاهر بود مرقوم

و بکین از گرفتار انزا الحکم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم بایصال الحکم محکوم ساخته

سرعسکر را بمیدان صیال دعوت واین نکته را در ضمن مکتوب اشارت کردند فان

باشر الاصحار فالبیض والقنا قراه واحواض المنایا مناهله وان یبن حیطانا علیه

فانما اولئک عقالاته لا معاقله هنگام شام که ترک ضیاء نرک بیضا ترک

غلبهٔ لشکر نادری بگروه رومی و اضطرار ایشان

نادر در عرصه سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نیکو فرجام مانند اسد مخدر منجحر یا جام شده بمنطوق جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه با عیش رغینه و لا تمار فیه در قبه قنه آسا که در خارج قلعه کرکوک استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که عازب نقره خنگ سپهر برین نرزین نبرین زرین شمس طالع یافت باکوکبه بهرامی و صولت زرغامی بر پشت اسپ اشهب عنبرین شام بر آمده با شهم عبیر مشکپاش جراحات قلوب اعدا گشته یوم صندل را بر ایشان لیل آبنوسی ساختند در رخسار کار سر عسکر جو آب نبود با نتزاع جواب چو آب اجابت نکرده مثل لا افعل ما عزو راکب از ضعف قوت اذ قوه لفعل آورد خدیو عدو بند کشور کشا بعد از ظهور انجال شیران عرصه وغا را سلسلهٔ خودداری برای غارت کردن از گردن برگرفته چند هزار خانه و ابیات را که در آن نواحی سکنی و ثبات داشتند با بنین و بنات تاخته فحوای و کم من قریة اهلکنا ها فجاءها باسنا بیاتا ظاهر ساختند پس تهجیع خصم را با دل بیدار بار شاد عقل مرصوص از جانب سور داش که بکثرت علف و عدت حشم مخصوص بود سپاه خیمه نشینان نجوم فلکی در اعداد عشر عشیر عشر نتش نمی بودند طریق استطراد پیش گرفت سور سور داش منخر و قلعه جوالان جولانگاه هیون لشکر فیروزی اثر و غلات آن بوم و بر در سر راه بغداد منبر گردید و جمعی از نامداران عرصه جوانی بقصد اغاره جوانب و جوانی بر عازب نوسن جلادت در آمده غارت و حواشی از جواشی غارت

جولان؛ کردانیده است؛ برای شما شب را تا ساکن شوید در او و تنگ میآرد در آن؛ ساخت زین؛ اسپ؛ کنایه از شب سیاه است؛ رونق نبود؛ بر کردن حوضها؛ نمی کنیم آنچه؛ و بسیاری از دهها بوده که هلاک کردیم آنها را و آمد برآنها؛ خوف؛ دستها؛ محکم؛ اسپ تازی؛ جوانب؛ پشت اسپ؛ اسپ سست رفتار؛ شتران؛ حوزد؛ کنارها

مخدر: خود را پنهان کننده؛ منجحر؛ رغن: بال؛ بلندی سر کوه؛ عازب؛ یوم صندل: روز پراگنده؛ انتزاع؛ تهجیع؛ استطراد؛ منخر و جای سر

کردند و تمامی اطراف آن خطه خطفه تاراج گشته اخطار خطیر و اغنام کثیر از کوه جبال

و آرکاج قری بحیطه تزکیج در آمده اکراد ملباس بلباس انقیاد التباس جبهه مطیع امر گردون

مطاع گشتند درخلال این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام جلال و صفا اند و زان مژده

اقبال رسیده که اغتفال موکب انجم کوکب از کرکوک موجب حماست سر عسکر و مظنه ظهور فتور

درین طرف طرف نشیط نشاط درمیدان درونش ناشطه جلوه گرشته به بیست هزار

سپاه جرار بسرداری ممش پاشا علی التوالی برسم تسریب و معارضه بمعارضه و معارضه

روان کرده وان گروه آمده درمکان موسوم باق دربند که درمابین دو کوه شامخ

واقع است شغف و شعاف جبل را محل قرار ساخته اند و از روی شعف و اطمینان

باشتغال پرداخته خدیو فیروز روز دریا فوج اللیل با فوج گران از سبکتازان طبقات خیل

برطبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا عن طبق ماهچه لوای خورشید ضیا را ساحت افروز

چرخ مطبق کرده بمعنای بخت عالی بفیروزی و بنیک فالی بر توسن پریوش دیو مهابت

وانه لحثیث التوالی سوار و بر نورد سرعت راه نورد وادی نورد و پیکاری شدند

از الهوب مراکب آتش لهاب لهاب جبال و فضای جهان را ترا کم لهب سجدی

فرو گرفت که ثواقب شهب دران شام کحل فام از عین ظلمت مکحول و مکحله بنظر می آمد کان

نجوم اللیل خانت مغارة فمدت علیها من عجاجة حجبا و از اقدام مراکب سرکشان

گردن اعناق بریح آسمان سانوعی سبر برآسمان افراشت که تار نگاه گرد آلودی

که بصبیح و تاب از ثقبهٔ دیده انطباع می یافت بر رشتهٔ سبحهٔ مشتبه میگشت عربیه
سبحت حوافرها سماء فوقها جعلت اسنتها نجوم سمائها اگر شعشعه سنان مبارزان
شمع در پیش راه مجره باز نمیداشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح ابدی بمنزل افق
نمیرسیدند وعم السماء النقع حتی کانها دخان واطراف الرماح شرار واگر مشعله داری
بروق اباریق چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب تار و زفیا مت از
تیه سرگردانی بیرون نمی آمدند فکنت سماء والعجاج سحائبا وخیلک ابراجا
وحلبتک انجما اگرچه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصور ظلمتکده شب داج ساخت
لیکن چندین هزار نیر تابناک از عکس دروع مصقوله بر ساحت خاک و عرصه افلاک تاختن
وقد اطفاؤا الشمس النهار واوقدوا النجوم العوالی فی سماء عجاج وهر چند از گرد نگیر
نوسنان دیده روشنان رواشن فلک غبار پذیرفت اما خاک آن سرزمین بتاثیر
مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ خاک بین یافت شعر اما الغبار فانه مما اثارته
السنابک والجو منه مظلم لکن انارته السنابک الحاصل آنشب از شدت
ظلمت اسپ یلان چراغ پا راه میرفت و خاطر مبارزان بهوای شمع از پردهٔ دل
فانوس خیال میساخت بعد از انفلاق فلق وانبلاج بام نام آوران جنگجو باشکوه
تمام باق در بند رسیده جزایرچیان بهرام بهر بهر آمن پوش و گربینه گوبان گرگین کین
گرگ خروش را پیاده ساخته از دو طرف بشیق ذیق جبل وعره و شمراخ

۱۲۴

قلل

قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مظاهر فحوای زبر الحدید بودند تشدید اطراف
واحاطه اخاشب و اطناف نموده دربند را دربند گردند همین که مهر ماهر با هزاران فراز
فراز کوه کوه افق و صتوه خاک و هبوه ارض را منور ساخت نیر لوای آفتاب تاب
نیز آغاز بزوغ و اشاعه اشعه خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسروی بر ظاهر کوه
و فضای ظاهر زاهر و ظاهر گردید رومیه از خواب پندار بیدار گشته اجل را بر سر
بالین و روز عیش را با غبش اللیل قرین دیدند فلما رای الشمس بازغة رای الکواکب
ظهر الاجرام از روی مسارعت مصارعت آغاز نموده نقبال و تقتال آستین باز زدند
اما سر عسکر بتصور آنکه مبادا خدیو نیکو خصال که هنگام نصال با سم و مخصل سهم و حصل از سر دران
جهان ربوده قرار یابد و ممش پاشا ندب نیکنامی فرار یابد با فوجی بطل از روی
بطر بطر و تثقیف رماح و سن اسنه وارهاف مرهفات پرداخته بعزم ازهاف و
ازهاق خصم طریق اختقاق را باقدام نزق الخفاق اسرع من البرق پویان در زبان
حالش در میدان شوق چالش بمقال اذا ما غدوا قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان
یاتنا الصید نحطب گویا بر مجنب عزم و مجنب رزم بر نشسته متعاقب ممش پاشا
مطیه همت را بار بند وام مقاتلت را کار بند و با قوی و ضنیل غار را ایلغار نموده روانه
آق دربند شده بود و متاره را بگوش اجل الی حتفی سعی قدمی اری قدمی اراق
دمی میگفت و در اثنای گیر و دار طلیعه سر عسکر از جانب کرکوک آشکار گشته هجوم

رزم نادرشاه با عثمان پاشای سر عسکر و شکست عثمان پاشا

فوج بهرام نبرد تشویر گرد بر سپهر تیز گرد دگر دان کردن فراز عنان فرار از دست

نداده بر کار جنگ اظهار براکا کردند رباعی الابل لا یرتاع من الجرس جنود مش پاشا

هشت ساله شتر نمی ترسد از بانگ جرس

خود را در مجلال اضمحلال دید مجال مجادلت و فرصت مجاولت و مجادکت نیافته

فرود آمدن گاه نابود شدن — جنگ کردن — برگردیدن

بجد و د هد و د هد و د هرب هزت و از باس بلان هر ثمه صولت بسمت

حرکت — شکست فاحش

هزیمت نهضت نموده عنان از کف دادند و از کف جدال روی برتافتند

شکست خوردن و گریختن حرکت

سر عسکر که از مفهوم لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا

اگر باخبر شوی با آنها — هرآئنه پیش گیری از انها — فرار — و پر شوی — از انها از خوف

ذاهل بود پشت بر بالش اطمینان داده در تخت روان می آمد مشاهدهٔ این حال

غافل

ابلق تیز گام روزگار را شبرنگ و خنگ بد رام ایام را نیک رام حریف فیروز

اسپ موی سفید

جنگ دیده دست و پا را اعوج و اعرج و دشت را پر اعیرج یافت با عسکر موصوف

کج — لنگ

و جند مرصوف صوف و ادب را پشت نهاد ساخته روان از تخت روان بر آمد

شتاب

و بمثل الفرار بقراب الکیس انتساب و بذیل اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا دانجوا

فرار شدن نیز دیگ عاقل است — جنگ بکنیم تا مالکه پیدا شود — و برمن جنگ کننده — دخلاص شویم

اذا لم ینج الا المکیس انتشاب جسته بالعجله اجاله توسن گریز کرده لیکن عقله عقلة غفلة

چون نه میتیم — ناچ ستانند — بجیری در آویختن — گره پابند غفلت

پابند کارش شده سر پنجه قضا عنانش گرفت و مصداق اذا فرحوا

چون شادمان شدند

بما اوتوا اخذناهم بغتة بوقوع پیوست یعنی در همان سبعه الله یار نام یلی زابلی

بابچه یافته میگیریم آنها را — ناگاه

کرا یلی با دو رسیده دست فراکشاد و از مرکبش فرو کشید اخذه اخذ

زمین پر سباع — گرفت او را گرفتن

سبعه و سرش بر سر دار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و بدین جلادت دریا

درندها — چوب سنان — یعنی سر بردار

تشویر — براکا — مجادلت — سرف — اعیرج — جند مرصوف — اجاله

همسران سر سربلندی افراخت کما قیل عندالاوجال تتفاضل الرجال وبیست هزار تن
از جیوش عثمانی از دم تیغ آبدار بدار ابدار رفنا شتافته میدان رزم از وجود
پردلان اعدا خالی شد بیوم بیوم الخفض المجور بعد از سه روز لوای جهان پیما از
مکان ناحی نواحی کرکوک و فوجی بتادیب سرکشان معاقل بامور وحجله و عافطه
ونافطه ونعجه وناعجه وعجاجه وناجبهٔ آن ناحیه را تاخته عفار وضباع آن مملکت را عرصهٔ
ضیاع واهالی را اکلهٔ کلاب عقور وضباع ساختند وتمامی قلعه جات آن سمت انقلاع و
اسباب انقلاع اقلاع یافت وضل فی ذلک المسیر السیر بالسری وسال بسیول خیوله رمال الرباد
والذی وسری السریه وامرها بالغارة علی الغره ففلوا الجمع وجمعوا الفل وحلوا العقد
وعقدوا الحل وحملوا علی الفلاح ما اقتلع من القلاع ورجعوا منصورین الی حضرت السلطان
المطاع وبعد از اغاره کرکوک کره بار وهمت بجانب بغداد برانگیخته قلعه را بمضیق
محاصره انداختند احمد پاشا در باب معذرت درآمده متکفل تفویض ولایات متنازع
فیها کشته بقانون دولت عثمانی فرامین موشح بطغرای قیصری ابراز و منصب
نقابت خود نزد پادشاهان انفاد که رومیه را عاجلا لا آجلا اجلا و قلاع را
اخلا و تسلیم کماشتگان والا نمایند من الحق ان یحبا بها مستحقها
و نیز عهد مردوده مستعیرها اذا ملک الحسناء من لیس کفوها اشار
علیه بالطلاق مشیرها در سلالیم این مسالمه و دمامیم این مکالمه قضیهٔ

محمد خان بلوچ واقع گشته حاجب راه طلب و حاجز حصول مطلب گردید

دربیان طغیان محمد خان بلوچ و خاتمه کار آن بدبخت مغروران اسد الحبیب کل خوان کفور

محمد خان مذبور درمیان قوم بلوچ از بدایت حال بدآیت و خال رخسار غوایت میبود درحین استیلای اشرف بپایمردی اعتضاد و بمراقی دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت و بعد از اعتلای رایت دولت نادریه و تسخیر صفهان چون راه نیافت روی التجا والنجاح باین درگاه آورده از عرف عُرف خاقانی تطییب مشام آمانی نموده امان یافت هرچند درظاهر اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن بمواشم وشمیمت موشم و بمواسم سوء فطرت وشمیمت مسوّم وموسم بوده مانند حمار مکراف از سرگین سرکین گزاف میبوئید و طریق مخالفت میپوئید و درحین توجه الویه لشکرستان بجانب بغداد حاکم کوهکیلویه گشته محکوم حکمه حکم محکم میبود بعد ازانکه خبر اخنشاد عسکر روم بمسامع والا رسید بالشکر کوه شکوه کوهکیلویه مامور برکاب فلک ساکشت و در وقتیکه عازم اردوی همایون بود در منزل جایدر فیلی از عشار جند منصور عنور یافته جای در عاثور عاشور قبولیت گرفت واز فرط نشاه هوش ربای باده غرور داغنقاد دروی مظهر کیفیت اول الدن دردی گشته دردو نهل درعلل بیش آور دوازقلیب قلب شفیح

و فریحه قریح قریحه شور شور و شر و نبط انق شر من احسنت الیه مستنبط ساخت و خلاف
صدق قصه من استرعی الذئب فقد ظلم در بیدستان کفران بید ستان بر و سیاهی
خود سبز کرد و از راه شور بختی زر شک آش سماق و قلیه قلبیت در دیگ درون
بخیال خام پخته خوان خوان نمک ناشناسی را بر سر سفرهٔ ضلالت دلالت کرده
و شقوق شقاق و عقوق نفاق را بی سبب و جهه نیت و باکج اندیشان اسباب خلاف
راست ساخته طریق مکابدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شقاحت
ذات و شکاست خلق و شنامت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شامت
بخت و شرارت طبع و شراست سرشت سر اسب اسب راست روی را بوادی
گمراهی انعراج داده و بمظاهرت اخلاف اجلاف اخلاق عواقب را بدیده دید ملحوظ
نداشته چون بخت خود برگشت و از لاف و بیباکی ازلاف نخالید واجلاد و جلدهٔ
جلادت انزاق توسن نخالد و جدال و جلاد دمنوده فوجی از سکان تازی را نیز که
سکان سندرات بودند مانند کلب کلب بهوای مرش و کردنکشی مرس از کردن مکالبه و
استکلاب برانگیخت و درسمت بهبهان و بنادر بنا در دوران آغاز عصیان و بنادر
بطغیان کرده لوای مخالفت برافراشت لوی غبه غداره بعد از سنوح انجالت خدیو انجم سپه
رایت سپهر آیت برای تکویس و تنکیس آن ناکس تهتر مهتر و خطه شوشتر را بدایرهٔ دولت مرکز
ساخت و چون اهل شوشتر دورق عصیان نوشیده و بموافقت محمد خان در مخالفت

این دولت کوشیده کالای فساد را نفاق ونافقهٔ نفاق را انفتاق داده بودند انهم اتخذوا
الشیاطین اولیاء من دون الله ویحسبون انهم مهتدون آن ملک دلپذیر را که در
اصل جورستان بود چون مصحّف او جورستان نموده آن دار نعما را شهر یغما ساخت
من یمشی علی اثر الغراب سیرجع الی الخراب وبنابرانکه دراهم اخلاصیهٔ اخلاص اهل
حویزه نیز از خلاص قلب قلب در آمد در دار الضرب دل از ولای محمدی سکهٔ محمدی
میزدند عطف عنان ویزه بسمت حویزه واصفای حوزهٔ آن ملک نزه نمود وبجانب
بهبهان روی آورد محمد خان در تسحّن انجال سجن حیرت در افتاد فبهت الذی کفر
در بند شوستان را بقصد تشادل فرا گرفته پیادگان خود را در شناظ وشناعیب
وشناخ وشناخیب جبل فرا داشت وبسلاح رزم تلبّب وکشیئهٔ نکبت اثر مکثب
کرد نعوذ بالله من ثعلب تلبیث از انطرف دلیران جرب دست بضرب وحرب
بران خشکاک مغزان جربیده بطمر وطفر برایشان ظفر یافته آن فرقه را فی الفوار
فورة الحیل منحدر ساختند تیغ در ایشان نهادند تفرقت الظباء علی جراش فما یدری
جراش ما یصید واز اهل بعضا دون بعضا دون بعض براسبان تازی تازیانه
زده از ان مهلکهٔ مهلکه بجانب بر گریزان وجمعی در آجام رزم از جنبش نی نیزه چون
برگ ریزان شده بقیه اسیر سیور فتراک جیش بر جاش گشتند کما سار فی المثل عاد
الجیش مجاس وآن هرزه درای بیهوده رای که بستیز سر برداشته بود دیگر پا برداشته

اذناب او دیه را بدست گرفته با جمع قلیل و سیف فلیل بسمت هرمز گریخت پس گیب
والا و ار دشیر از گشته گروهی شیر آز بز دکه شیر از صولت ایشان سیر از بیان هشید
غلاظ شداد لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بسرداری طهماسب خان
وکیل جلایر بتعاقب آن بیعاقبت بگماشت و تنکیل و تکبیل و توکید و توکیل
او را بوکیل و الله علی ما نقول وکیل توکیل نموده تاکیدات اکید و فرمان شدید شد
تا او را دفع و فتنه او را رفع کند بندر هرمز را از هجوم سرکش بندان همچنین جزیره کیش
کشت و خوار بجر جلوه گاه اشهب خوار العنان رماه جلادت کیش از عجوز و عجایز و
عجومه و عجما و عرب و عراب انچه در غناب عرب و عداه عجم موجود بود لواسه
ملقیت ولهاسه اقلتات گشته اسیر و استر و اشتر بجید بدست آمد و جمیع مساکن
الفوح اشتر اخلی من جوف الحمار گردید محمد خان نجار بجار بجاری را منتصاعد و عبار
غبار را متراکم دیده دیده بخت را گریان یافت گریان و نالان اعجز من جلباجه
حکایت فروا من المطر الی المیزاب را کار بست و اعراب هوله را با حاله و تهاویل و
تهویل رفع اهوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت و بجزیره قیس در آمده
شاید بناخن همدستی ایشان گره از کاری گشاید و از سهام قسی چرخ قسی القلب مصون
مانده و نجات همتی بر بادیه نجات رانده بار بر سهول و سواحل اخلاص گشاید نشب
فی جبل غی دلیران الیس من حیث الیس و لیس در طلبش اسرع من الغیث قطره

زنان کشتند اما اثری و اثری از و معلوم نشد چون متقدما احکام مطاعه اصدار یافته بود که
حکام بنادران زیاده سرگم بخت و سست رای دل سخت بهر جا که رفته گرفته بدرگاه
معلی فرستند در میان جزیره شیخ علاق هوله برای سلب تقاصیر تقصیرات سابقه از قضایای
خویش آن خاین جاین او وسیله عفو بداد ساخته بکتیل نزد و کبیل فرستاد و از قطان بنادر هر کس
شریک شر تن از ایشان بود دگر قتار شر که صد نوع بلا و هر یک که در سواحل و معابر اظهار
معایر عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده بودند بورطات معاطب مبتلا گشته حسرت
کش یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و ندامت اندوز بهذا جزاء من اتخذ الغراب دلیلا گردیدند
مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و از موقف اعلی بقلع چشم
آن بصیر بی بصیرت اشاره گشته مدلول من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی برای العین دیده
بعد از چند روز بسوی نار سفر بار سفر بربسته بفحوای من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه تعبیه در
کار او رفت و از کورهٔ فسادی که بانی شده بود بکوری گور جحیم عوض یافت و بعض عیوبش در انتظار السود
بسو مبیض بدل شد قد افرخ قبیض بیضها المتقاض شیخ علاق که منسوخ حزن فرقه القبط غیظ و غضب
میبود بذریعه این خدمت کامیاب بغیر بارهم ده گشته غبطی از فیض عنایت براحوال و فایض و بجوایز فایض گردید

در بیان توجه حضرت نادری کرت ثالث بجانب روم و قتل عبدالله پاشا ان الله یفعل ما یشاء

چون پاشایان روم بسبب انتشار خبر طغیان محمد خان بلوچ و تغضر موکب مغضور و انصراف

وانصراف اردوی منصور چهرهٔ خورشید اضاءت را بمیغ تمنیع پنهان و بمرد تمرد رد فرمان کرده

توقیعات قیصری را بر وفق توقع موقع وقع و قبول نساخته از جموح طبع انصرام کار رابطیع

وتوقیع مواقعت وانسلال صارم وانفساح میدان صرام حواله داشته بودند خدیو موید

بعد از استیصال محمد خان باستنزاع ممالک دست و بازوی همت بلند ساخته بهمعنانی

ظفر و همرکابی اقبال و حسن اولئک رفیقا مانند حصور حسور و پلنگ غیور از روی غشور تاديب

خصم عشور از شیراز منعرج گشته بار و پیل در مغانات آمد همینکه کوکب خاقان نوشیروان وار

بسمت شیروان روان شد سرخاب خان لکزی والی آنجا بجانب غازی قموق که

منتهای بلاد داغستان بود فرار کرده قلعهٔ شماخی بتصرف کدّ و کدح متصرف در آمد بعد از چند

روز لوای خورشید لوامع لازال مضیئا فی فلک المعامع باعقاع غازی قموق پرتو افکن

گشت که اکر لکزیه نهضت کوکبهٔ منصور از اماکن خود بخشیده باشند از غنایم و اغنام

غلیم غنیمت اندوخته از تنبیه سرخاب چون تیغ خور سرخ رو آیند و الا کمثل ریح فیها

صر اصابت حرث قوم ظلموا ابیاد در الشیان را بباد فنا داده مزارع و مراتع را محصود محصید

تطاول و لکدکوب سوابح سوانح سازند ان استوی فسکین و ان اعوج فمنجل در انجا از

سرخابخان سرّ الخاین خایف را منکشف و بالکزیه مناکب منکوبه بطریق منکوبه نکوب

منحرف ساختند و بانکبت و ادبار مدحور و مدبور همعنان نکبا و دبور گردید خافیه یم حمایم

خافیه اش نتافته مخلب اقتدار یلان گشته کنوز و دفاینی که در دل زمین ضمین

ساخته بود بدست آمد و فحوای و قد خاب من دسها در بارهٔ آن مغلوب خواب غفلت اکتشاف
وخسارت مند شد آنکس که در خاک نهان کرد

یافت بعد از اغاره و احراق قموق از راه البرز کوه عطف عنان و محال قبله را نزول
غارت کردن و سوزانیدن — جلو برگردانیدن

موکب اقدس قبله گاه جهانیان ساختند و از انجا جواد کردون خرام به تسخیر شهر گنجه قدم نجه

کرده سطح زمین کلیسای لکزی مقر مساطح بارگاه آسمان جاه گشته دلیران قنداده با محافر و فنداوه
ستونهای خیمه — قوی هیکل — پاچیا — تیشهٔ تیز

وان تحت طرنقبنک لعنداوه از اطراف قلعه بیرون سیبارو ی اور دند از یکطرف
و در زیر — راه توهت — تصدیعات ناهمواری

نقابان و نقابان فرهاد فن و بلیداران سیل زور خاراشکن با مناقیر کلنگ کلنگ و
مرغ مشهور تیشه

منافیف غراب حصین تلبیب لبوب حواصل الحصن حصین پرداختند و از یکجانب
منقار مرغان — تبر

حواسجات و منجنیقات آسمان درجات بر درجات آسمان افراخته بکلولهای توب

عظیم الهنک و تفنگ شدید لفنک درون جدران مجدّر را مانند بیرون مجدر
پرده دریدن — قوت و توانائی — دیوارهای محکم — آبله دار

ساختند اقاموا علیها مجانیق محبت نیقها و رحبت شیقها و فرحت بالاحجار طرایقها
بپای داشتند بر آن منجنیقها — درهم ریخته کوههای آن و جنبانید درآویخته های او را و سوراخ گردید دن سنگها راه آنرا

و وسعت بالتضییق ضیقها و هیجت فی الهیجا صیقها و خففت بالشهوق شو قهاد
دکشاده کرد — تبنگ گرفتن با نهایت تنگی آنرا و حرکت داد در رزم کردن غبار آنرا و سبک کرد به بلند شدن — دشواری آنرا و

اوهنت بالتوثیق وثاقها و وثوقها و اجبت بالرعود بروقها و سوت بالخرق
آسان کرد باستوار کردن — بند — و قفل و استواری و خاموش کرد برعدها — برقهای آنرا — و هموار کرد — بدریدن

تلالها و خروقها و لبّت بالتفریق فوقها و ثبت بالتفریق فرقها فکان المجانیق
بلندیهای آن و شکافهای آنرا و کرد برزمین خالی — ببر عنندگی بالای آنرا و برجا داشت بجدا کردن — فرقه های آنرا و گو یا منجنیقها

مجانین یرمون و لا یرمون و اذا اکشف ضمیرهم بان منهم البون جبال شجرها جبال و
دیوانگان کردند می انداختند و احتیاط نمیکردند و چون کشف ضمیر آنها معلوم شد از انها اگونه های زمین فرق کردن کوهها اند سنگند انها کوهها

رجال نجدّها رجالٌ امهات البلایا و حوامل المنایا مهاب مهابطها و مساء
و مردانند که میرسانیدند آنها از مردان — مادران بلیاتند — و آبستنانند — با هیبت است جای فرود آمدن آنها و نا خوش است

مساقطها متفرقات للحشد و الجسد و مشتتات الاهل البغض و الحسد فی جیدها حبل
جای افتادن آنها جدا کنند کانند برای جمعیت و بدنها — و تفرقه کنند کانند برای اهل بغض — و حسد در گردن او ست ریسمان

قلم
معنی است مشهور
نقابان
سوراخ کنندگان
نقابان
نقب زنندگان
تبلیب
بیرون آوردن

من مسد صدعت اذا صعدت وثبت وثلت اذا ثبتت کسرت اذا نصبت معطوفا علی

از لیف خرما شکافته میشود چون بلند میشود بریده میشود پراکنده میشود چون کام میزنند شکسته میشود چون برپا میشود برگردیده بر

المحل وفتحت اذا رفعت مجرورا بالعمل سحاب بردبردة صخورضما روسما رامطرت علی عداة

محل خود مفتوح میشود چون مرفوع میشود جریان یافته شده کشیده بعمل ابر پست تحرک بارنده سختند و آسمانیست باراننده بر دشمنان

الارض حجارة من السما الالات اللات لاحجر منها فی بیجر ولا امن عندها من حجر من صعود

زمین سنگها از آسمان آلاتند که منع شدن نیست از آنها در پناهها وامنیست نزدآن از سنگ از بلند شدن

عجاجها بصرالشمس قمر وعند نزول صلادها ترس الفلک واختجر القمر وحسرالنقاب فحسر النقاب

غبار آن می بیند آفتاب را مشکل ماه و در نزد سنگهای سخت سپر میکند بر سر فلک و پناه میجوید ماه و برداشت پرده را

وقلع فصیل القلعة کانه قلعه وشیله وماکان لاهلها حام ولا وصیلة ولامناص ولا وسیلة

و برکنده باروی قلعه گویا گل ترکیده و یا پشم داخیده است و نیست اهل آنجا را حمایت کننده و نه دوستی و امید گاهی و نه وسیله

واذا لایهتدون سبیلا ولایستطیعون حیلة وصعد العلق علی السور ولقوهم بالعلق المأثور

و در انحال راه نمی برند براه و استطاعت ندارند بر حیله و بر شدند آویخته ها بر سر حصار در رسیدند آنها بجون فاسد اثر کننده

وعلقوهم بالعلق والثبور وتخرقت ستورها الحارزة بالحصار وتخوفت اسودها الحاذرة

و بستند آنها به بندها و هلاکها و پاره شد پردهای نگاهدارنده آنها بمحاصره کردن و ترسیدند شیرهای حذر کرده شده

من الاصحار وظنوا مالهم من محیص ویقنوا الحلول البلاء وحلولهم عن الحصن الرصیص تا رایت ضرب

در صحراها و گمان بردند نیست مر آنها را راه گریزگاه و یقین داشتند بنازل شدن بلا و دور شدن آنها را از حصار محکم

زن و باد لیج آتش بلا بر فلک صیاصی شعله ور گشت اسوت لهبات توپ و تفنگ نزدیک

سر بی

و دور نزدیک و دور دور و دور سوز نتوانستی گشت از ستاره افشانی خمپره ایام را بر قلعه کیان

آتش ریزی

یوم ذو کواکب نمودند و از شراره ریزی و ظلمت انگیزی آن آلات آسمان سوز قلعه ستاره

روز پر ستاره

در سواد هندوستان بر اهل گنجه نمودند ساعت بساعت مصداق اذا السماء انفطرت واذا

چون آسمان از هم ریخته شود و چون

الکواکب انتثرت بظهور میپوست و لحظه بلحظه آیت فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف

ستارها بر زمین پاشیده شود بیرون آورد خدا خانه های ایشان را از اصل قاعده ها پس فرود آمد بر سر آنها سقف خانه

من فوقهم در عروش بیوت نقش ثبوت می بست از صدمات مدافع لیس لها دافع رخنها و

از بالای ایشان سقفهای خانه توپها و نیست آنرا دفع کننده میان

رخها در دیوار حصار می گشادند و از نزول جلاهق و احجار مجانق قلعه کیان را سرکوب بلیغی

سراها گلوله ها منجنیق ها

میدادند که ان الحال حتفه من فوق قهر روزه بقبهای نقبهار ابیار و انباشته هاس مربعة الارکان دات

بدر ستیکه بددل را بریدن از بالای سراست رخنه ها

آتش ار سر روزنه

در عرض جبانه ار است

۸۵

باد لیج آتش

بلا بار درست خمپره گردد و

فینبار از دشمن گردد و

البروج آن حصن سپهر مانند را ثانی اثنین مشعلهٔ آتشی میساختند عاقبت سد سدیدی که متن مناقش
درحاشیهٔ قلعه از شرح اسماء شرح میکرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب و با نهار انهار آنها را
بهرج آبی منقلب ساخته در ورطهٔ شفا جرف هار فانهار به افکنند و در دیواران سمت
سراسیر چون طاق طاقت قلعگیان فرو ریخت اهالی بمقال این المفر ولا مفر لنا لنا المحیطان
الثری والماء ناطق شده مانند مور بطشت بطشت وطاس وحشت و دهشت افتاده موجهٔ بحر
تزلزل و سپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحه ومنهم من
خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا بروج برجلیس پاسبان از نقبهای سنگ انداز دیدهٔ تعجب گشوده
و کنگرها مضرس از بیدق حراس انگشت تحیر بدندان گرفت و بمضمون مهطعین مقنعی رؤسهم
دیوارهای فلک اساس سپهر آسا سر بزیر افکنده خجالت گردید و بنجوای یخرون للاذقان
سجدا شرفات حصار چون شخص جبین جبین افتادگی بر زمین نهاد از آتش انگیزی توب و تفنگ
دود از نهاد حصار برآمد و کنگره و قلعه از عفونت دخان بینی خویش گرفت و خندق از بیم
آب در دیده گردانید رنگ از رخ مستحفظان بروج مانند حمامهٔ برجی پرید و سکنه سکتهٔ حیرت
دریافت مقارن اینحال خبر رسید که عبدالله پاشای کوپریلی زاده چون پیلی آزاده با
لشکری از حد زیاده از دیاربکر روان و بلاد قارص را محتشد لشکر بیکران ساخته بنابر
علیه فوجی را با عتقاق و اختناق قلعه گنجه مامور و روز سیزدهم ذی الحجه سال هزار و
صد و چهل و هفت هنگامیکه ابیض قضا شبرنگ لیل و فرس اقمر قمر را با اصبحی صبح از عرصه رانده

توجه عبد الله پاشا با فوج رومی بجانب دلیران نادری

ابلق عفوق بزیز رین زرین آفتاب کشید باعزم مصمم وصمصام مصمصم باد پا پایان خاک نور در اروان

نزاز آب چون شعلهٔ آتش دران قارس بجانب قارص گرم جولان کرده در ظاهر قلعه آثار جلادت

ظاهر و بهمان مکان را معسکر عسکر فیروزی مآثر ساختند و پیشتازان کوکبهٔ اقبال از صطکاک

وصطفاق سنابک مراکب سیمین سم تا حدود ارزن الروم ارزن زرین بر انگیختند چون سر عسکر

سر از گریبان قلعهٔ قارص بر نیاورده پا بدامن خودداری پیچیده موکب کواکب کوکبه و کبه

با جند فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش گرفت سر عسکر که از لوح جنبش خط خطیر و نقش

فی راسه خطه لایح بود بحکم سابق قضا شایق رزم و از سر سر عسکر سابق از فرط بطر نظر بر بستهٔ

لم یعث و رم شعث و انسجاع جموع عساکر متفقه و منفقه و انجماع عموم عم عم منتبه و منبثه کرده

کانما یساقون الی الموت با قتفا و اقتفار اردوی همایون پرداخت در حالتی که در جنب اوج

کلیسیا با فراختن بارگاه قاآنی پهلو بر اوج مهر و ماه منیر دبا نهای جواسیس از تعاقب وقوف

وقوف حاصل گشته لوای ظفر التوار از ان مکان نهضت و در چهار فرسخی قلعهٔ ایروان در

مکانی که حال بمراد تپه اشتهار دارد در محاذات خصم بمجادات آغاز تخیم و تخیی کرده از شانهٔ افراس

در سایهٔ افراس آرمیدند سحرگاهان که خسرو بیضا رایت ضیا افراشته افواج شامی نجوم را با

عمود صبح از معرکهٔ سپهر طرد کرد سر عسکر در حال با خیول و رجال شدّ رحال و آهنگ

قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصریف صوارف بصرفه صرف

همت نماید خدیو بیهمال فرصت افتراض باو نداده با دلیران ضرغام باس شدید

الافتراس بر اشهب وسما شکر واد هم اشهب شکار سوار دار در سر کوچه کوچ چون شیر شرزه
سر ره بسر عسکر گرفته پذیرهٔ کارزار شد نداز دم چرخ و سهم چرخ دم چرخ بر سطح محدب چرخ
پیوست و سپر و سروری سروران گرین و گرزین مبارزان زرین گرزین از گرز و گرزین
درهم شکست روس گردنان قوی گردن در بیضهٔ مغفر از پیکان ناوک پران مرغ سیخ پر شد و
ملکشکستهٔ تیر تیز و کشاکش کمان ستیز طبور ارواح هر فوج و سریه سر به سر به از دامگاه ابدان
گشکشته یافت بیت هوا پر ز زنبور شد تیز پر * خدنگی تن و آهنین نیشتر * و الجو ثوب بالنسور
سطیر و الارض فرش بالجیاد محیل قلوب کمات از بانگ چکاچاک سیف بانگ چاک چاک گشت
وساخت خاک از خود در زرانند و دمانندهٔ فلک نماینده چندین هزار اختر تابناک مصراع
تیغ میزد دشمن اما آهنی سیکوفت سرد تا ستة ساعت از جانبین آثار ساعت اشاعت
و عراص مصاع دار صاع و ساعت دشت شعر تجری الجیاد من القتلی علی جبل و من دمائهم
یدخصن فی وحل و من جماجمهم یصعدون فی کثب و من دمائهم ینقیصن فی شکل بالاخره
قلب دم چون قلب دم از سطوت جنود نمل عدت سلیمانی نمل گشته اساس صولت
ایشان انجعاف و بنیاد شان انشان انعقاف یافت عبدالله پاشا با اتباع و اشیاع شیاع و طرم
بروق سیف مذرب و صید فوج بدررت گشته مقتول و حبل حیات شان منقطوع و مقطول
گردید بقیة السیف بهر سمت سمت تفرقوا شذر مذر پذیرفته رفتند فوجی از لیوث بعوث
با ستفقار فراریان منبعث گشته بسیاری از ایشان را در مخاض و مخایل و مغار و مغامر

دریک

مغلوب شدن لشکر روم و قتل عبدالله پاشا

در سلک فشد الوثاق انخراط و دواب و افرو اخیال حدید اخوا فرو افراس بکرع القوایم و

آبال قوییم المناسم و جمال ضخیم الفراسم و بغران ضیغم براثن بمرابط اکتساب ارتباط دادند پاشایان کیجه

و بقلیس مرکب طالع را کبخه و خود را از بکینت محاربت در حد تفلیس دیده از اضطرار لا یستطیعون حیلة

ولا یهتدون سبیلا بدون اعتدا و اعتراک اظهار اعتذار و لین عریکت کرده حلقه کوب در استیمان

گشته و بتفتیح ابواب قلاع و تفتیح دراب حصول نمودند پاشای ایروان نیز که بقلعه داری عنناق و رزیده بود

اصطباح بخت آورین اعتناق یافته بلا اعتیاق انقیاد را تقدیم و بمفاد احق الخیل بالرکض المعار

قلعه را تسلیم کرد بعد از استنجاح مناجح اذن تستبیل و استنهاج مناهج فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج

من سبیل سعادت اندوز تقبیل درگاه ابل اثیل و مستمطر امطار لطف جزیل گشته مهوات هفوات ایشان

بر شاش مکرمت مترشش و را اصله و رانیه هر یک فراخور حال و رتبه مرتب و مرس گشته جمعی از

اساوره و سواران ایشان که در میدان مساورت مفید بسیو اسار و مسور بساور خار شده

بودند اعناق اعتناق از عناق ناسوری دریافته بقلاوزی مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنو ف

بسلامت و محفوف بعافیت باحسن منقلب و کشف کرب ستایشگر ذات پاک رب جل

شانه روانه اوطان شدند فصار الاسارى الاشارى و جردکانه انفلت من الشباک عصابة

من الحباری فبای آلاء ربک تتماری و تاجدار آریه جائی نبر بلیده افسر تاجداری استقرار یافت

و چنان ممالک دلپذیر بی نزاع و مصاف انتزاع و مضاف ولایات محروسه گردید فلرجع

الحق الی نصابه و انت من کل الوری اولی بما کنت الا السیف سلته ید ثم اعادته الی قرابته

جهان ومال جهان تاخته وتوخته شد ومقصود قلوب دوست ودشمن ساخته وسوخته لوای
استیلا وکوکبه استعلا افراخته وافروخته گشت وبنیاد محنت واسباب بهجت انداخته واندوخته و
آری برای معاندان این دولت بزم آرای فلک تا بساط نشاط درچیده برچیده وتا چراغ
خوشدلی درگرفته برگرفته بعدها که قلاع بهمت خداداد استرداد شد رعایا واهالی را که در مساق
این احوال بنابر مضیق زرع وسعه مشاق ترک زرع ومسافات وبعلت تغلب رومیه جلاء
اوطان ووثاقات کرده بودند حیازت وحوایت ومئونت مغنونت انشاکم فی الارض
واستعمرکم فیها اعانت ورعایت وبذل رغایب اغاثت وحمایت فرموده غایت سعی در
تکثیر زراعات وتوفیر عمارات وریعان مرعی داشتند وباجرای انهار منطمه آب بر
روی کار وآب از جوی رفته باز بجویبار آوردند وبمصداق فانشرنا به بلدة میتا ازینابیع
همت احیا واصلاح اموات ومرتضیات اراضی کردند اخذت الارض ذخاریها چون جم لکاری
مغان اولنگ دلکش بود ومکان ابرش ابرش آبروش ابروش قطره زن
ساختند در نهم شهر رمضان آن مکان پرفیضان را مقام کوکبه عز وشان فرمودند

در بیان جلوس خدیو بنفرین بتائید مالک الملک ملک آفرین وانه لحسرة علی الکافرین

چون نسخه منسوخه دولت بهیه صفویه بکلک سعی چند ره چند ره گشته جزایه حرمان از
کتابه طاق حرمان رواق آن خوانده نمی شد وانتقال سلطنت ازان دودمان والا

بمدلول ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها نخامه تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که

بدادار بنده پرور توکل و بر کل علایق ترک کرده از روی بی نیازی پشت پا بر دست زده

سر با فسر سروری فرو دنمی آورد از راه امعان نظر و مصلحت بینی وجوه اعیان و صدور سپاه

و رؤس و اذناب ممالک و بادیه نشینان مسالک و اجلاء و اخلاء و امراء ذوی الاغلاء و الملک

لهم الدرجات العلی و عقلای معاقل و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب محافل و سران

مجادل و کافه کفات و دهات و وات و رعات غنیه و برایا بریه ابد ربار فلک قرین لازالت سدة

سدته السنیه مستخدمة للسلاطین احضار و در باب سلطنت ایران و امرهم شوری بینهم محفل آرای

شورای کبرای و مستقدح زناد آرا و متکشف اسرار سرایر و مستنطق اکابر و اصاغر گشته همگی متفق

القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از نجوم سما تا تخوم ارض اطاعتت بر همه فرض و نعمتت

بر همه قرض است شعر تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود + سر ما در قدم پیر مغان خواهد بود

الغلفلت بضجة القوم عن هذی الرای بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق و اتفاق قواید

و اماجد قریب و بعید بعید جلوس منتظر گشتند و قروم و قرم چون روزه داران رمضان

با نتظار هلال شوال روز شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سنه اثمان

و اربعین و ماته بعد الالف مطابق توشقان ئیل بزم ارم اساس ذلک یوم مجموع له الناس

آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع اسد فرق فرقد فرقد

فذر و الابتاج میمنت تتاج اکلیل آسا و کلیل مهر آسا متوج گشت و سر و اد و اج و سیر بر د و اج تملک

تاج بر سر نهادن نادرشاه جلوس او بر تخت سلطنت باجماع خلایق

حضرتش در آمد جلیس سلطان السلاطین بسط الله یده علی الدست الیمین محفوفا بیساره بالیمین و

جلوس کرد بادشاه بادشاهان دراز کند خدا دست او را بر بادشاهان قوت دار بر آستر دست چپ او بر توانائی [illegible]

یمینه بالیسار و هو جالس علی هیئته الوقار و صطف خلصائه الاخیار و الامراء الکبار و قاموا و جلسوا

دست راست او بدولت داری داو نشسته بود بر شکل وقار صف کشیده ایستند مخلصان او که برگزیده اند و امیران بزرگ برخیزند و نشینند

علی مکانتهم و صمموا و تکلموا بقدر حاجتهم و وجه السلطان بغر البشر سافر و امله لعرائس نجح ظافر و باب

بقدر رتبه و جای خود خاموش شوند و تکلم کنند بقدر حاجت ایشان و روی سلطان [illegible] بشارت روشن [illegible] ظفر یافته و درواز

الاحسان مفتوح و رغد العیش ممنوح و حجابه مرفوع و خطابه مسموع و بساطه مقبل و نشاطه

احسان کشاده و فراغت عیش عطا شده و حجاب او رفع شده و خطاب او بگوش رسیده و فرش او جای بوسیدن و نشاط نیک

مقیل و محیاه یلوح و ریاه یفوح و محبته بروق و مهابته بروع و افافه فی الآفاق تضیء

بزبان آمده و روی او نور بخش و عطر او بو دهنده و محبت او تازه کننده و مهابت او خوف دهنده و کرم او در آفاق روشن

و اخلاقه کالخلوق تضوع یده مبسوطة الفیض بهواء العطاء و مقبوضة لفض افواه العناء

و اخلاق او مثل بوی خوش بوی دهنده و دست او کشاده برای فیض کرانیدن عطاها و قبض شد برای بستن دهنهای رنج و بلا

ظاهرها قبلة القبل و باطنها کعبة الامل قد جال له جولة الظفر و کان سریره هالة القمر و الاعلام

ظاهر ان قبله مطیعان و باطن او کعبه مرادات منجلی تر رای او کشف شد ظفر تا هست تخت او هاله ماه و علمها

تبرز للنشر و الاقلام تبرز للبشر در ریاض دلهای صنوبری از اصاغر و اعاظم عرار خرمی

ظاهر میشوند تا اگر کشاده شوند و قلمها می نویسند تا بشارت دهند خوردان بزرگان گل بهار

شکفت و عرعر عیش و شمشاد شادی سر بسدر کشید شواهد اقلیم سبعه که از حادثات

دهر رو در پردهٔ هفت نهفته بود بمشاطگی این دولت عالم آرای شکرف بهر هفت آرایش

بزرگ محتشم آرایش زنان

گرفت و واقفان مناصع حضور مبارک از مبارک لطف و مصانع اصطناعش سیراب

مجالس صنعتها احسان و نیکوی

گردیدند و خناس و کرام از جامه خانه انعام عام و مصطبهٔ ارفاد و اکرامش طلا پوشیدند و

بزرگان صندوقخانه شراب خانه بخشش

طلا نوشیدند بزم ملت نبوی ببوی مشک بیز دیانت و رایحهٔ روح انگیز صیانتش

شراب

عطرآگین شد و نیر جهان افروز مصطفوی از فروردین دولت استوارش بمحاذات خط استوا

نیر برابری ماه مشهور نصف النهار

رسید عهد فرخنده زبان زبان تهنیه تهنئه بهنیه برگشود و دهر فیروز برجد و بخت

تدارک مبارکباد بشکل خوب

خدیو زبرجد تخت گوهر افشان تبریک گشته در صنعت حشفا گفت شعر تحبنت معلی تخت مهد

مبارکباد

دلهای صنوبری [illegible]

هفت [illegible]

مبارک [illegible]

۱۵۲

خناس [illegible]

صیانت [illegible]

در جلوس نادرشاه گوید

جشنت مروج جلسیت موکد درزمانه ازروی ترحیب وترحیب برجیب وگریبان گرویبان
ازذکر وبیان دعای دولتش ذیع شمیم شمامه عنبر وضوع بسیخه مشک اذفر کرد وازفرشکوهش
پایه سپر برسپر بر سر برسپر برافراشت و اورنک چارپایه اش باهفت اورنک هینورنک
پایه همدوشی گرفت وافواه دور ونزدیک بمدایح بناهتش منفوه شد ووجوه ترک وتازیک
بانعام بی احصا واحسان عام فزون از حصای اونبحوه وازرهاط بیت ضمیر میرزا قوام الدین
محمد باقر قزوینی این بیت ثبت افتاد بیت اسکندرشان بنصر وتایید وظفر * برمسند جم گشت
عدالت گستر تاریخ جلوس میمنت مانوس * ذوالقرنین هست تاج اقبال بسر * وبخیر فیما وقع
تاریخ آمد چند روز متوالی درعرصه زمی بزمی خسروانی ازمی وخسروانی ونوای خسروانی
آراسته صراحی وشراحی درچیدند ومهادغم برچیدند ماهوشان خرگاهی چون خرگاه ماه دراطراف
بزم بادف ونی دایره زدند ودلبران حوراجمال جوزاکمر برج بتبرج درجلوه درآمدند آنها
شنگ ترانه پرداز گشتند ومنشدان نگارین چنگ باچنگ وچغانه دمساز بلبله بلبلی وبلبان
باصولت بلبلان همدم وقلقل قمقمه وقنینه باغلغل صلصل توام شفاه سفاه شفاه وسقاهم ربهم
شرابا طهورا وحسبی من غزال شفاه شفاه وهوان جاوبلثم شفتاه شفاه باشتفا واستفای ولنها
پرداخت والحان شادی فزای شداه انشاد الله صوتهم وغنت فاغنت عن الجنبین وارتج بالطرب
المجلس ازشداه سپرآهنگ دلهای مخالف وموالف ابنواخت صدای مطرب وشادی صلا
ایام طرب وشادی بزمانه درداد وناخن نغمه نوازان گره ازکار فروبسته عالم گشاد ایاغچیان با

دایره بدور اقداح از کف آفتاب ضیا کفو ید بیضا ظاهر ساختند و موسیقیان و موسیقاریان
بشعلهٔ آواز دلکش آتش در کالبد صبر و قرار انداختند و مشتاقان وشق پوش نوش لب باجهل و علل
علل علل از مزاج مجلسیان زدودند و ساقیان انوشه نوش سیم غبغب خمرهٔ مشکین خمرهٔ باده و ستکاهی
پیمودند کاسهٔ چرخ قرقوف از قرقف نشاط لبریز گشت و لحن او رنگی از تخت طاقدیسی فلک
درگذشت آیینه زرین مهر از عکس چهرهٔ مهوشان سیم سیما سیماب وار روان شد و نرخ
بها از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچه دهر ازان رسیلان خوش نوا نشفرح دلهای در
غم نغمه در غم سرودند و سقاة قدح پیما جهانیان را از دوران درغمیهای عتیق در غم از غم دوران
عتیق نمودند ساقی طرحی کردن پیاله چشم با مزه و دلبر شورانگیز شیرین لب چون بادهٔ گل نشین
عارض عالم آرایش آرایش از آتش سیال گرفتی و چهرهٔ آفتاب تابش تابش تابش تاب از دلها بردی
جام را ابیا د بغداد تا خطهٔ بصره پر می ساخت و ضیا کرامتین چنگ نکیسا آهنگ بار بد نوا و رکو
بامشاد انشاد سرکش الحان سلاة ادا که آوازهٔ دلنوازش آوازهٔ کوس شهرت کوسان را کمر گرکی
وطنطنهٔ طنبورش کاسه بر سر کاسه گر شکستی زهره را در فلک چرخ می انداخت بادهٔ لعل گون
در ساغر بلورین یاقوت وان یاقوت روان بودی و تشدید پیکر رامشگر بزم کودی
یا آرامشگر جان طرهٔ پرتاب لعبت گران دام دل حور بودی یا آرام دل حور و خال نیلگون
بر رخ آتش فامشان یاسمن در گلزار بودی یا سمندر در تنور معنان را در صحرای مغان
رنار ساغر تا بکردن می آمد و فغان را خوشاب خوشهٔ تاک و می سرخوش سرخوش از

۱۵۴

جلوس نادرشاه براورنگ سلطنت

باپامی افکند هوا کمان رستم میکشید و قدح رائیغ افراسیاب ازمیان میدرخشید شعر دامطر الکاس

ماءٌ من ابارقه فانبت الدرّ فی ارض من الذهب وصبح القوم لما ان راؤ عجبًا نورًا من

الماءِ ام نارًا من العنب ازین دولت فیروزکار روزکار استقرار یافت وزمانه پرغم برغم

اعادی شادمانی ازسرگرفت و نوروز نوآئین ازنوآئین عدل و داد تازه کرد ستاره بست

ستارهٔ سماع کرد سماع موسم ربیعی ازقوت طبیعی بازهار سرو و اظهار سرور کرد در وی عرایس

عرایس چمن و غنایج اغالیج کلشن ازاوراق رایق اوراق لایق نثار کرد و فراش نفس نامیه

بتمشیر فرش زمین تشمیر ذیل نموده ازفرش مخمل فرش مخمل گسترد نوزادکان مرکبات از

نوزدکان خود آرائی درچهار سوق عالم آخشیجان کشودند وکلرخان ریاحین بی ریاحین جلوس

همایونش هریک برنگی جلوه نمودند عربیه سلطان الربیع جاء بالشوک والشجر وفی موکبه افواج النور

والزهر من بدایع آثاره بهر البهار وغرد فی کل دوحة الف من الهزار شوخ السنابل

والریاحین شبو و امارد الاغصان والامارد شاخوا و آب الثمار من ماء السحاب الی

المشرة والمسرة بالمسرة واشرف التفاح من اطراف السیب کزهرة النجوم من شاطی مجری

المجرة و انار الرمان من الاوراق الخضر بصنع الله الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارًا و

رد الربیع فمرحبا بورده وبنور بهجته وبوروده والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحف

به سراة جنوده اعتدال فصل اردی بهشت دم سردی اردی بهشت و دبیر مولده

خط ریحان باقلم سنبل براوراق بوستان نوشت با دبزان برغم خزان بلسان زنگ زن آ

در مجلس نجم فرماید

آثار صبغة الله و من احسن من الله صبغة در الوان ریاحین و رنگ رزان ظاهر گرد و سباک

بهار از شباک اشجار بصنعت صبغت عمل ملبت بکار برده از شکوفه و نسترن نقره شاخدار

از بونه شاخسار بر آورد ذهب حیث ما ذهبنا و در حیث ما درنا و فضته فی الفضا رقوت غادیه

و سحاب از در شاداب خزانه باغر امونه گنج شادرو د ساخت و نسیم بهار از افشاندن سیم

بهار صحن راغ را قرینه گنج باد آورد نموده از نسیم شاخه فرورد دین در شاخهای نوابع انواع

تنوع ظهور یافت هوای بیدری از صفائی کافور نخل متباسق و انوار کافور بیزدی مزاج

کافور خلد متبدل گشت و از رنگ آمیزی قوای نباتی قبای شاخسار خود در انقبای کلگون برآراست

و بشوق انگیزی هوا در سهول و قنان قیان قنان افنان برقص برخاست عندلیب و عندبیل

از صفوق موایل متمایل زمزمه سرائی آغاز نهاد و از دست افشانی غصن غصن خمیله خمیله و غنچه

غنچه در شبستان چمن و آغوش بستان تبسم لب گشا در بیت الاشجار ضیع و طراز الریاض

و شیع و فضائها وسیع و صنیعها یضیع و مصبوغ الورد المصبوغ سیلیع اریج الریح فی شفاء علیل الجو

بدیع و ماء الورد الطری فی استقای غلیل الجو شفیع و الاطلال من الطلال غضیر و حباب الحبوب

من الخضرة نضیر و الاشجار من الشیخ شباب و الثعاب ترقرق من الاعشاب و خدود الشقایق

محمرة و ثغور الاقاحی مفترة و عیون النرجس مصفرة و شفاه المنابع مخضرة بل هی للی الضلال

من الخضرة و احداق الحدایق الناظرة ناظرة و خبات الجنات الرائیة زاهرة و عذبات

المنابت متموجة و هامات الغصون متوجة و حافات المناهل متدبجة و جباه الغدران

متنفسة

متنغضة وجفون النوار متوسنة والافنان مورقة والاوراق متفتقة وخد الخيري مورد
وخد العرار مجرد وعرف النهار قد تارج ووجه البهار قد تفرج وغدار النفسج قد تقل وغدا
الرمان قد قبل وشارب البنت قد طر وهارب البرق قد قر ایام نو بهار از جلوه گلهای
آتشی آذرگون ورند خوانی رند خوان آتشکده نوبهار شد و هزار دستان با هزار دستان
دستان سرای بستان سرای گلزار نرگس باغانیات همچشمی آغازید و صبای اشجار از
صبای اسحار تمایل گرائید اغصان ابر آذاری تنظریه واغصان اعضان پرداخت و گلبنان
نمال و نمال اخضر قامت رعنائی برافراخت شبنم نیسانی مشام زمانه را بعرق بهار بر آمیخت
و عرصه چمن از ظهور ازاهیر از هر از هر طرف رنگ خودنمائی ریخت الم تر ان الله یزجی سحابا
ثم یولف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله جل جلاله شموس واقمار من
الزهر طلع لذی اللهو فی اکنافها متمتع کان علیها من مجاجة زهرها الالی الا انها منها
المعن شادی تلثها الریاح فتلتقی فیلثم بعض بعضها ثم ترجع شوخی شاخ ارجوان ارجوان
و بیر دلهای صنوبری بر بود و فوج فوج عبیر اقاجی بر رغم انف دی خترم
و خیشوم خشام را بعطر عبیر آمود بروایح کلها طبقات اطواد را از شمایم عنبرین
شمامه عنبر کوه بر کوه ساخت و قطرات شبنم حدود و در دطری را اجمل من درر البحور علی
نحور الحور پرداخت از بعض درختان سبز جبان و جبان و جبال دران احیان خبان جنان جبان جباون چنان
فرح انگیز گشت که بی اختیار از صدر آثار وجد و طرب بصد ریست و بیستو از نکهت لاله و سنبل نو زده مین بجدی

مشک اگین شد که کاروان نسیم از بلاد سنبل بار چین می بست فانظروا الی آثار رحمة الله کیف

پس نظر کنید بر آثار رحمت الهی چگونه

یحیی الارض بعد موتها والغیم بین ممسک ومتفرق والماء بین منهلال ومنکفر والروض بین

مدبلج ومنسوج والورد بین مدرهم ومدنر والارض قد لبست قمیصا اخضر انختال فیه بطیلسان

احمر وفرقنا بلطایف وظرایف من حسن منظرها وطیب المخبر سبحان محیی الارض بعد مماتها وکذلک یحیی الخلق یوم المحشر

در بیان تسخیر قندهار وقلع افاغنه نماید

رب العالمین فانظر کیف کان عاقبة المفسدین

بعد از انکه از وشیزه بزم وشبیر بزم استحصال روح واسترواح روح واستجلاب ایایق نغمت

واستحلاب افاویق نغمت بعمل آمد وجشن نوروزی با فر وفیروزی ومیمن بهروزی

بکام نوزی وبهجت اندوزی انقضا یافت نقشبندان قضا وقدر نخانه شوق تسخیر قندهار

نقش قندهار بر لوح ضمیر اقدسش بر انگیختند وبمفاد مزه عیش ومره جیش اعلام عالم افروزی

وکوکبه رزم سازی وعدوسوزی بجانب مقصود باهتزاز ولنسر لنسرین روبت لنسرین نکهت

رایت خاقانی باوج خصم فلکی پرواز گرفت ودر عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات

بختیاری علی مراد مراد مراد در البلاد ه تمرد وگردنکشی متقلد ساخته هر چند که انبعاث عناق

الطیر بمصادره بغاث شکسته بال لایق نمی نمود اما هنگامیکه سلطان گیتی ستان مهز نوع استیلا

برکشد فرقی در فرق فرق انجاد واغوار نگذارد و نشیب وشاب ونشیب وفراز رتبه

امتیاز نزند بعد از ورود بحوالی برورود بعزم تنبیه آن طایفه که در شنحوب اسیات مانند

شقاوت در قلوب قاسیات مقام داشتند زردهٔ غریبت العجائب زرد کوه جلوه گر
ساختند طاغیان از وصول آن نازله ناگاه آگاه گشته بخت را معرض و زمانه را معارض
جان و مال و خان و مان را در معرض عوارض دیده مفر و مفری نیافتند بشواهخ قلل و بوازخ
جبل اباد دید و عباد دید مشتغل گشته نیزه گذاران ناوک افکن باشند شعاع شمس فی هبوا شعاعا بر اطراف
کوه و دشت پویه زن و سایه برانداز هستی اهل فتن شدند و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن
بر کمر زده در غولها و بیغولها و اودیه لاخ از پی غولهای آن دیولاخ قدم فرسای طلب گشته
آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در فرسنگ جز سنگ و خرسنگ نبود فوج
فوج بدست آورده از پا در افکندند سفینهٔ حال علی مراد از لطمات امواج افواج منصوره دچار
موجهٔ حیرت گشته شراع و شکسته مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و بامر والا
مقطوع الیدین و مجذود الرجلین گشته دو روز در کریوهٔ هستی گذاشته المذبوح و ارتکاص
المجروح بیدست و پا دست و پا میزد تا سر بر سر شر سرکشی گذاشته بمطمورهٔ نیستی پیوست
وازانجا با شوکت کسری و جمهور سعادت بر ساحت حال جمهور اهالی اصفهان و صفاهان
لانهم بالقلم تابان و آن ولایت را رهگذرگاه شوکت و شان ساخته از خامه زین و برزین در
خانهای برزین زین آرام گزین گشتند و از عشر عبیر نژاد هم جهانگرد و گرد رخش مهر درخشش
گیتی نور و خاک آن وادی را در انظار اولوالابصار خاصیت سرمهٔ اصفهانی
بخشیدند و کانما نقشت حوافر خیله للناظرین اهله فی الجلمد و کان طرف الشمس مطروف

گویا نقش کرده سمهای اسپان او برای تماشا کنندگان ماهتاب بر روی سنگ و گویا که چشم آفتاب کم بین است

۵۹

و قد جعل الغبار بعینها کالاثمد بعد از چهل روز با گروه ضرغام پاس ترک و افواج سنگر از را

بتحقیق گردانیده است غبار را برای چشم او مثل سرمه

کرمان و بیابان گرک متوجه مقصد شدند و در نهم ذی الحجه تسع و اربعین و مائه بعد الالف

سال — جانبیت در حدود کرمان

جانب شرقی قندهار محل موسوم بسرخ شیر مضرب خیام گردون نظیر و از وجود دلیران و گرز

رمح و سنان نمودار بیشه شیر گردید مهندسی عزم راسی اساس شهر سپهر اساس اسنبنا و مراغم

مدغم فلک مماس که مراغم اساس فلک صولت بودی استیلا یافته اسواق مخنوی بر حوانیت

و خانات و مشتمل بر حمام و رباطات ترصیف و ترصیص و تاسیس و تسبیس پذیرفت و در تتمیم

کار دانسته را

سور آن حصن تمیم اهتمام و در یکماه تمام چون ماه تمام آنماه تمام گشت و در اطراف قلعه قندهار بهر جا

حصار — شهر کابل

بفاصله نیم فرسخ آطام متینه و حصون حصینه و بروج رصینه احداث و در هر یک از آن

بلند — از نو بنا کرده

مصانع بتائید قیوم صانع بندق اندازان نامدار و جنگجویان نصرت مدار رایت افراز

قرار گشته بحکم خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد قدم بتقدم با حیاب و احتوای قلعه

بگیرید آنها را و حصاری کنید آنها را و بنشینید برقیب هر تماشاهیی را

پرداخته تند یکسال بدین منوال حتار و حصار بطین و یاس یلان اذا بطشتم بطشتم جبارین

حربت قوت مینمایید قوت مینمایید از درباران

محصور و منظوظ تا سال بنهایت رسیده کار بکارکشائی آن نهنگ پیکر اژدها دهان و دین

تن آتشین کوش تیز هوش برق آهنگ رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت

گسل ناری قلعه شهر بند عزم کوه پایه جای عرصهٔ تهم اندام هیات خصم را ناری مزاج دشمن سوزی را

جزر ناری ریخته قالب و ارسلناله عین القطر الذی کان اسه من النحاس و نحاسه من الصفر

و روان گردیم برای او چشمهٔ مس گداخته آنکه هست بنیاد اساس او از مس — و اصل ماده او از زردی

ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر مبارز پیش جنگ میدان کارزار بالاتشین صفوف

گداخته می اندازند شراره مثال کوشکی گویا شتران زرد رنگ اند

۱۶۰

اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار علیسی گردون نشین سپهر جنگ و جدال یک چشم پریر بود

ایشان نمیخورند در شکمهای ایشان مگر آتش

رنگ تمساحی که طعمه اش رصاص مذاب است و ثعبانی که دم نفنده اش سموم عذاب چون

ازمفاد تلفح وجوههم النار بکوشش اخبار شود از سوز درون بجوش شد و چون از امارت یوم هم

میسوزد روی آنها را آتش — بروزیکه آنها

علی النار یفتنون بوی فتیله بدماغش رسد بی تابانه از دل تابناک بجوش شد اذا غوی من القلب

بر آتش مفتون میشوند — چون گمراهی کند از دل

المظلم نطق انه معاودیه ام ابی لهب انه هاویه کلا بل عاملة تصلی نارا حامیة الناظرون لکل منها

تاریک گویا کرد او دشمنی کننده است یا ابولهب جای او در رک جهنم است نه بلکه عمل کننده است تعیب کننده آتش گرم را نگاه کننده گان همگی از آنها

یقولون انه لمجنون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی مقابل الخصم

میگویند که این دیوانه است در آنوقت که غلها در گردن دارند و سلسله ها کشیده میشوند در برابر دشمن

یلهب علیهم نار موصدة وفی مبا قد الحرب یحکی من نار الله الموقدة التی تطلع علی

میفروزند بر آنها آتشی فروبسته شده و در آتش افروزی جنگ حکایت میکند از نار که بتقدیر خدا برافروخته که ظاهر میشوند بر

الافئده لهم فیها زفیر و شهیق وفی المجاهر بصوب جهوری یصیح ذوقوا عذاب الحریق

دلهای آنها است در آن صدای آتش و نعره زدن در معرکها بصدای بلند فریاد میزند که بچشید عذاب سوزنده

یغلی فی البطون کغلی الحمیم و اذا حرسن الغیظ لا یعرف الحر من العبد و العدو من الحمیم

چون میزند در شکمها مثل جوشش جهنم و چون گرم شود از قهر نمیشناسد آزاد را از بنده و دشمن را از دوست

سوی الحرق قوی الحرق فیه ظلمات و رعد و برق مسعر سعر السعیر علی الخصوم بسعاره بر تخر

راست سوزنده است قایم دارنده در او است تاریکی و رعد و برق گرم کننده گرم جهنم است بر دشمنان

فی المعارک انا الذی لا یصطلی بناره بارقه برنغد القلوب بصواعق و میضها و لوامع آثارها

در معرکه منم آنکه کس گرم نمیشود باتش او برقی است که میسوزند دلها بصاعقهای درخشنده ها

ولا انسبها الان بنجارها نارها یعنی توپ منوط و معلق گردیده نوبهای کوب کوب

چه بخار او آتش است

قلعه کشا را که کاو کردون کاو کردون آنها را میشایست بذروه کوه کشید برج مشهور برج

دوه را بسنگ رعد چون دل محنت زده ساختند بیوت ساکنان از گلوله زنبورک نمونه خانه

زنبور گشت و احوال قلعه گیان از خوف حاوی فحاوی یجعلون اصابعهم فی آذانهم من

میگذارند انگشتهای خود را در گوشهای خود از

الصواعق حذر الموت پس خدیو فیروز روز در شب پنجشنبه بست و دوم ذیقعده

صاعقها از خوف مردن

با فوجی از ابطال مقتحم که تصور تسنّا در و تنسور در خود میکردند در جانب کوه چهل زینه در
مکمن کمین قرار کرفتند دلاوران هنکامیکه اذان فجر قرین اذان کردید باذن والاصف
اقامت رسم یورش کرده به نیت تسخیر قلعه تکبیر کشیده و بجانب برج دوده آوردند
در فاتحه این نماز قامت جمعی از خلاص کیشان محراب از نتایج سهام دلدوز ونزاد دوق
کلولهای جانستو هیئت رکوع وسجود کرفت اذا رکع القنا الخطی صلوا صلوة جل وجهها السجود لیکن بحکم
مقصود دادانند یا تت بلبلة حزه و در کرت ثانی کره از کار قلعه کشاده کشت بآنت بلبلة
شنیا نبیین این مقال آنکه در شب دوم ذی الحجه مطابق سنه ۵ الخمسین ومائه بعد الالف
که سه روز از نوروز نیلان نیل کذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی به تخصیص طایفه
بختیاری نامزد بام یورش کشته در زوایا و نخاریب جبل وخفایای حصار اختبا و اختبان
اختیار کردند قرع الامر طلبنو به در اول ظهر که اعداء عصر دولت بی زوال را وقت زوال دم
پسین بود مستقدمان مقدام اقدام بتقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم
کوسه بر کوهه کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه برآمد سواران از اطراف سور سورن انداختند
اما طایفه بختیاری را بخت یاری کرده بسرعت نخجره از طرف سور بیرج دوده قدم بر
فراز آن حصن فلک منظره کذاشتند و بمضمون و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها بر سر
برج سپهر مانند بیدق اسنیلا برافراشتند یا یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها الغلغلهٔ
بشارت ولوله وافغان از دل افغان برخاست و از آوای کرنا نفیر از جان

قلعه کیان بچرخ اثیر بوسیت نقاره شادیانه بمنقار اذا نقر فی الناقور نقار در قلوب

معاندان درافکندند وکرنای فتح از غو دلنواز آیت یوم ینفخ فی الصور واهوال احوال

روز معاد بمعادیان ارائت کرد پس جمعی از افراد رجال مستمدا من الله ذی المعارج معارج

مرتبه بلند مرتبه را بدون اندیشه وحذر بر سطوح جدر وشرفات حیطان استوار گرده

بپایمردی وجلادت وبال بطر بطر بال حصار عروج وضبط دروازه وبروج کرده

غرابان حبشت بسیاری از مخالفان سوررا که لاف هو فی شئی لا یطیر غرابه میزدند طعمه

نسور ساختند وتمامی قلعه قلعه قلعه یغما وعلقه کسیب کشت والدار کسبهم بما کسبوا این حسین

خان از مشاهده اینحال باعیال ونسوان نشوان خمار حیرت وخراب باده بیخودی از سر

مال وخواسته برخواسته بارک قبول اختفا کزید چون تیغ مبارزان بفرق وتارک گردنان

تارک کردن اجرای حکم فیها یفرق کل امر حکیم میکرد تارک کردنکشی کشته بالقیه السیف

تتنف بشنف رقبیت وتقرط بقرطه اطاعت جست وروز دیگر با امده عمده وحصنا

حصار بدربار فلک مدار آمده نبراس تمنای آواز اقتباس قراط مشعل این دولت

عالم افروز فروزان شد وتبارز کی بارکی اقبال طوایف علجای علج یافت وجمعی

از ایشان درسلک ملتضمان رکاب فلک سا معدود واز سایه گزینان قصر دولت

محدود کشته بنوید فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون مستظهر واز عطایای انا

لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ورشدند وتتمه اقاویل انتم شر مکانا کوچانیده در نیشابور سکنا

ولکم فی الارض مستقر مفر کرده منطوق ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها معایش درباره
ایشان بظهور پیوست ویحسبون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
حسین خان با مال واثاثه بتمدن وتوطن در بار ندران متخصص وسراچه بخشش منجد ومتخصص گشت
چون آن طرفه بنا در آبادی در عمارت عمارت هامه همه بلدان بود بنادرآباد موسوم وتمکن و
توکن عمارت ابدالی اختصاص یافته قلعهٔ قدیم قندهار منهدم ومنهدم کردید وابه بیشتر
بیشتر بیشتر تبشیر این فتح دلاویز رگ جان اعدا را کشود واز سابق افزون تر این نوید
بهجت پرور که دوستان را روح پرور قالب امید میدمید میدان شادکامی را فسحت بخشود

در بیان فتح بلخ وتدمیر سرکشان عنید وماهی من الظالمین ببعید

چون در حینی که رایات اژدها پیکر بقصد تسخیر وتغریر وتعزیر افاغنه قندهار تهتز کانها
جان هزت می یافت شاهزاده رضاقلی میرزا به تسخیر بلخ وطهماسب خان وکیل جلایر که
معتمد علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری ونظم مهمات لشکر مامور گردید
هر چند طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود لیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره و در
رفع مخل بهیچ وجه چاره نداشت ان البعیر یبغض الخشا نشا لکنه فی انفد ما حاشا وشاهزاده
بموجب فرمان قضا انصال تشدد با سباب نضال وآلات نضال نموده با فتنه الاسلام
بجانب قبة الاسلام متوجه شد ووالی بلخ نیز تخزم حزم وآهنگ رزم نموده در شش فرسخی

شهر مسالع مسافعت و موانع موافقت برآراست و بمحض تهاجم حجاجم حجم جم صولت بنیاد
قرار او ربکیبه انهداد و انهدام و والی با موالیان بادیه پیمای هیمای انهزاع و انهزام گشته ادای
اعتلای آن ناکسان نارکش شد سودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی گشته بود از
آلت سیف و سنان بلان بلان ازالت پذیرفت و چون والی غره ماه دولت خود را قرین
سلخ دعایش شیرین اورکام کامرانی بشور انگیزی مانه عایث و ترش روی دهر عابس بغایت
تلخ دید بدون بلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلاعت بسمار ضراعت مسمر و ذیل اطاعت برمیان
جان مشتمر ساخت و منسوعب اشفاق میزرای مزراگردید بعد ازانکه این مژده دلکش
معروض عتبه علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافته مومی الیه با طبقات اشراف
طایف سده سدره مطاف و مورد اعطاف والطاف گشته و دق امالشان از دقه
احضان نضارت و از جو جود غضارت اندوخت ان المعذر تذهب الحفیظ و جمیع
ممالک آن ضنلغ تا منتهای قندز و نغلان و بدخشان بهدستی تیغ درخشان و قبضهٔ
سیف زرافشان والارض جمیعاً قبضته مسخر گردید بعد ازانکه بلخ بمشیت الهی تمنیت یافت
شاهزاده به تسخیر بخارا عنان ظفر عنوان بجنبانید ابوالفیض خان والی آنجا ازاراده شاهزاده
آزاده مضطر و مضطرب گشته با قلب مضطر و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد
کرد الان انخباری سلاحها سلاحها خان ندبور نیز از راه بطالت اظهار بطالت نموده فوجی
عظیم از او ربکیبه تنک چشم پلنگ خشم را وان الظالمین بعضهم اولیاء بعض بعزم معاونت

دربیان تسخیر بلخ و نهضت رضا قلی میرزا بسمت بخارا

او من مکان بعید باقبح درکت حرکت داده شاهزاده بمضمون ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم واقف گشته وبقصد محاربه هردو خان که در جنب آتش عدو سوز شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمویه چون بادکه نشته درساهره خاک از گرد وغبار موکب فلک قرین آثار یوم تاتی السماء بدخان مبین مبین ساخت ایلبارس خان بمحض تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون نداعک وتماحک عنان تماسک از دست داده باوفود فئید الفواد وفود بدبنیاد وفود بوفد خلاص اولی دیده اعلام عزم منکوس ورایت صولت امر کوش ساخت ومرکوس رحیل ابا خیل ورجل بلا اجیل به تعجیل فروگرفته بسمت تشمت عنان تاب شد فلما تزارت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بری منکم وزمانه بوصف شاهزاده عالی برخواند شعر

ان لم تکن لاقیت ابطالها کنت باقیالک کاللاقی والشمس لا یمنعها بعدها عن شمنتی ضوء واحراق ابوالفیض خان در قلعه قرشی تحصن جست وشاهزاده قلعه شلادک راکه درحوالی قرشی واقع است مسخر واهالی را مدمر ومتبر ساخته عازم قرشی بود که منطبق بران حکم همایون عز وصول پذیرفت که شاهزاده بملاحظه رسم حزم عزیمت جانب توران را موقوف وعنان نهضت ومناهضت از معاطف بخارا معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن ناحیه را بحاج التعجیل کاختطاف الخطاف وستلاب الحداء اسبغه حنبلاس ونغبه اخبلاط ساخته بانفاره غنایم واسلاب انسلاب جست

دربیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت ونور جل شانه وان ذلک لمن عزم الامور

هند مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را در فراخ شکسته دلان تاثیر مومیائی که بحرها المحیض
شجرش عرعر و حجرش مرمر و دده و قراینش طیره فزای ملک بربر طیور متطایرة الالوان متغایرة
الطباعش در بلند پروازی با طایران اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع دده و نه و افراد متشابه
الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت مظهر و من الناس و الدواب و الانعام مختلف الوانه
رباع و طلاع فلک شانش حیرت بخش قلوب اهل خبرت و نهی و تلال و تلاع کیوان سایش
نمودار و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها کشور بسیط پر حاصل و منافع و تمدن در ان
مرغوب طبایع هر گل رنگینش از غنچه گل زر خیز تر و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرگری سیم ریز تر
لاله های عباسیش را سکه شاهی در زر نگین است و اوراق درختانش را علم قرطاس در
آستین هر گلبنی زیبندار عالی شانیست و هر شاخی صاحب برگ و بار و سامانی ربع ربع ربع آن
در تمام جنتا ربیع بل جنات ثمان نما یافت و فضای دشتش از ریاحین احمر و صفر دیبای زیبای
زرباف خصوصا دار الملک کابل که هوایش را کیفیت روح است و آبش را نشاء مل و گلش را طلاوت
خارست و خارش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از پیاله لاله بزم گلگون ایاغ است و چه
باغ و چه راغ از نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ از وفور ریاحین گوناگون رشک نگارخانه
چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین امرع وادیه و اجنی جانبه حبذا شهری که اگر نسیمی از نفحه
روح بخشش بچمن وزد هر غنچه گل مریم آستین مسیحی گردد و اگر شمیمی از گلزارش با نجمن رسد بوته پشمینه را
فانی رایحه گل ابریشم گیرد چون سبزه زبرجد فامش عکس بجویبار افکند سنگریزهٔ بلورین زمرد آب

برآید و چون ذکر حلاوت آبش در دبستان بستان بر زبان طفل غنچه گذرد اوراق نباتی کتاب

گلستان شکری نماید از سوز عشق گلهای آتشینش بلبل با سمندر هم بستر و از رطوبت هوای جانفزایش

مرغ تصویر لبریز نغمه تر هواؤها من البلاد جنة کانها من نفحات الجنة دوشیزه غنچه با زلف

تابدار بنفشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ چشم نرگس با رخ زیبای گل در نظربازی اگر از نکهت

سنبلش در شبستان سخن رود از شعله شمع گل شب بو توان چید و اگر از آب و رنگ بهارش

در آتشخانه بهاریان شود از در و دیوار خطاب یا نار کونی بردا و سلاما توان شنید تار نگاهی

که شبنم چمنش غلط سلک گوهر خوشاب برآید و شعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رگ

یاقوت از آن نزاد از خرمی سبزه زارش دیده تماشائی را از هر طرف شهر سبز در مد نظر و از

رنگینی گلهای لعلگونش مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل از

گرم روان وادی شوق گل آتشینش و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو آزاد

بنده نهال گلزارش شمشاد سبز کرده فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از

خجالت بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد و از جلوه لیلا وشان لالهای صحرائیش بید

مجنون خود را مجنون بادیه نشین می شمارد شاید شمشاد ش را شمشاد سدره و طوبی

طوبی له گفته و صفهای صنوبرش و صفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته از نشاء خیزی

خاکش هر گل صد برگ را چون هزار شیدای سرمست و چنارش را از هر ورق شجره بزرگواری اصلها

ثابت و فرعها فی السماء در دست باغانش از گل ابریشم کارگاه دیبا طرازی

از آن محکم ریشه بر جاست و شاخهای آن در آسمان

وجنبش ازلاله های تابناک انجمن آتش بازی هجوم لطافت زنقشش تا سر دیوارها و خار پای
راهروان دشتش گل سر سبد گلزارها از سرشاری آبشارش کوه راجوش طراوت تا کمر واز
موج صفای خاکش سنگ خارا غرق آب کو هر سبزه دجوئی طرف جوئیش خضری که بادراعه خضری
برلب آب حیوان نشسته و هر شاخ درختش شوخی که بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را
شکسته از سبزی سرو سهی لباس فاخته در بر قمری با بال طوطی همرنگ و از بلندی درختان نغمه
سرایان مینا و شباهنگ با شباهنگ سپهر مینا رنگ هم آهنگ قمریان سروش با سروش همادی هم آ
ستاره نبات النعش — عیسی

وطاؤسان گلزارش با مرغ زرین آفتاب هم پرواز قراضه زر ڈهکانی چرخ چهارم یعنی اشعهٔ
خور در پیش عیار زر آلو ردباغش باغش و حدیقهٔ زرین نرگسهٔ خضرا یعنی آسمان انهال
نقد گل — ستاره ها

تاکش تاکش سینه اش از شور عشق بادام قرطهٔ فستقی چاک ساخته و بادام خود را بدام زلف مجعد
مو تا سینه دبغل — پیراهن

اعناب آمد خستهٔ عناب سر انگشتان خضاب بسته باپسته در فندق شکستن و افغان کلبنان
بار شسته رگ ابر بهاری شفتن در گلدسته بستن آلو با آلو باشاه آلو بنا غات فدیت بنفسک
فدا کردم — تو

لفسنی و مالی ولا الوک الا ما اطیق در نکتهٔ سرای ولب خندان پسته از شفتالو کان النجوم
موج و مال خود را د عای تو میکنم الا آنچه سزاوار است — ستاره های

الزهر به هر نخوخه ولم ار مثلی شبه الزهر بالزهر در بوسه ربائی لطافت زرد آلو رونق شکن
نورانی شکوفه درخت شفتالوی او دیده ام ... ستاره را بشکوفه

بازار نورسی ماه جهانتاب و در پیش صفا و شادابیش تخم شمس خورشید جرمی بی آب
بدا مشمش لاشجار فیها کانه یلوح فی خضر الغصون الموایل فناب مخضر الریاحین عشیبت و
نمایان شد زرد آلوی درختان دران گویا شمع میرید در سبز شاخهای ... هم ریخته — قبه ها بند لنیره زار گل و ریحان وید، دار شیدو

قد زینت من عسجد بجلاجل تفاح تفاح کاسهٔ عقیقی پر از بادهٔ لب شیرین ناحیهٔ یاقوتی
مزین شده اند از طلا — برنگ کاسه سیب

لبریز صاف انگبین شاخ اشجار ثامره اش در همسری سدره و طوبی شمخ و در جنب خوبی

عبغب هر سیبی وصف سیب عبغب خوبان زنخ کانما التفاح لما بدا یرفل فی اثواب الحمر

گویا که سیب چون پیدا شد خودنمائی میکند در لباسهای سرخ

شهد بمار الورد مستودع فی اکر من جامد الخمر کانما حین یجنی به تنشق الند من الخمر از نسبت نام

شهد است آب گل امانت گذاشته شد در جائیکه از خشک شده شراب گویا در حالتی که چیده میشود باد بوی میکند بوی خوشبو

نام امرودش شیشه امرودی گلابی و حقه کهربا فام بهی از مشابهت جام زبرجد اصفر آبی بهی

الجلد فضی الحشا فلکی الجرم مسکی النسیم کرات من ادیم اصفر او ثدی لا تری فیها حلم صفائی انگور

پوست است و نقره میان آسمان جرم است مشک بو شکل گوی بهای زیور رست زرد و یا پستانی که نه بینی در ان شیر آن

اصفی من الدمعه گویا از پرده عین چشم حورعین پالوده گشته و دست قضا حلاوت

صاف تر از اشک

انزا باللذت جان سرشته عنقود ثریا اگر با سمان رفته که بعنقود نهال زرش نمی تواند رسید

و آویزهای گردن بند خوبان اگر خود را از گلو کشیده که شیشه خوشه تاکش نمیتوان گردید

و راز فی مخطف الخطور کانه مخازن البلوری قد ضمنت مسکا الی الشطور و فی الاعالی ما

انگور خوب است ربایند عقلها گویا خزانه بلور است در ضمن خود گرفته مشک تا به نصفها و در روی آب گل

در و جور لم یبق منه و بیح الحرور الا ضیاء فی ظروف النور و نار آن دیار را مزیت کلی بر نار

جاری شده باقی نمانده است ازان افروختگی آتش الا روشنی نوری در ظرف شگوفها

جمیع بلدان حاصل است و هر دانه اش در آب و رنگ با یاقوت رمانی رنگ مماثل فی کل

شجر نار و استمدح المرخ و العفار و رمان رتیق القشر یحکی ثدی الغید فی اثواب لاد اذا

در هر درختی آتش است تعریف کرده شد مرخ و عفار و انار ترکیده پوست میماند به پستانهای نازک در لباسهای زشت چون

قشرة طلعت علینا فصوص من عقیق او بجاد چون ولایت غزنین و کابل از دیار ترکستان

پوست ازان بازکرده ظاهر شد برما نگینه های انگشتری از عقیق و یا بجاده

زمان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد در اوایل ورود قندهار هنره با مسره بیدی

بدست

سفرة کرام برره برای تقریر بنیاد و داد مصحوب سفیر بلیغ التقریر بجانب حضرت

نویسندگان خوانندگان نیکوکاران

محمد شاه پادشاه هندوستان اصدار و در ذیل نامه نامی بکنایه و تصریح اظهار این حرف را

ثامره — میوه دار
شمخ — بلند
زنخ
تنشق — بوی کرده شد
شیشه امرود
عنقود — خوشه انگور
مرخ و عفار
۱۷
و بیح الحرور
مسره
نقند هار
سفیر

محراو

نامه نادرشاه به محمد شاه پادشاه هندوستان

محراف آزمودن و محک محاکات و مرداس امتحان و مرجاس تجربت و مسبار اختیار نمودند و
در استطلاب الکا و مملکت حسن الوکه والالکت بلا اقتراح و تحکم و اعتداء و تهکم ممهد و مبالغه را
بابلاغ نصح لاتحسبون شرالکم بل هو خیر الکم موکد ساخت با اینکه سلاطین سلیمان نگین ممالک
هندوستان از کهن دوستان ایران بودند و ان بینهم علیه بلفوفه محمد شاه از مصحف مصحف خلافت
یعنی جلافت اکثر منک مالا و اغر نفر ابر خوانده بطرف تطرف و تصرف و طریق تغطرف مایل واز
مضمون فسیعلمون من اضعف ناصرا و اقل عددا و مفهوم لاتستثیر ابدا مالا تقوم له ولا تهیجن من
غربیه الاسدان الزنابیران حرکتها عن کورها او جعت من لسعها الجسد غافل شده کمال شنکبار و اسنکبار
استنکاف و استنکار تقدیم و صراحی محاوبت الصمام صمام تقدیم کرد و صماخ دلسان را از اصغاء
مطلب ورد جواب اذا حیتیم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها مصمت و مصممت ساخته سفیر
مذبور را یکسال با بیسال نگهداشت و در بندآشتی این مرسله را ناشی از پنداشت پنداشت
پیداست که مداهنت در مهاونت جزا باره میفقده سر نکند و تقاعد وارتعاقد محبت
جز اثاره محنت ننماید ان الخلاف کالخلاف نشابها و کلاهما فی الاختیار زمیم لو کان فی حیز
الخلاف لکان له ثمر ولکن الخلاف عقیم پادشاه چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون
یحل بالورق فلیت بالورق دریافت و حمامه ورقاء نامه بررا ابطاء من غراب نوح
مشاهده کرد یعنی موجب انقباض خاطر والا و انقیاض اساس و تحریک سلسله غضب و تجرید
طبع همایون و تجرید سیوف مخاصمت کشته کتائب کتیبه و مقانب مقنبه و عساکر مجنده و بواتر

مهنّده و قواضب مقرّبه و صوایب مجعبه و هوضب مقرّبه و سلاهب مجلبه و سابقات
مجلّه و موریات معجله فرون از قیاس و تعداد استعداد داد و سرعان الامر سریعاً مکتوبی
بطرز و ادب مشحون و مطرز بطراز این مضمون بپادشاه والا جاه نگارش یافت که یار سال
یار سال رسل و مرسله مرسله بند کلوی وفاق کشتیم شاهد مراد از نقاب ارتقاب چهره کشا نگشت
وجوابی از جانب آنجناب بهجت بخشا نشد فاتخذ تموهم سخریا حتی انسوکم ذکری کنت الیک اسهدی
وصالا تعللنی بوعد فی الجواب لا لیت الجواب یکون خیراً فیشفنی ما احاط من الجوابی جون
بلبنع بنبع والارا بکل ولای نفاق آمیخته و جنود وهم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند
قطع و فصل کار آن پیر خمیده پشت که صاحب کمر گشتن سروران بمیانجی گری استظهار او
و پیر صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضهٔ اختیار او با وصف کج نهادی در روی
خصم جز براستی دم نزند و باکمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو جز بنوازش معاملت
نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله دست مهمان پذیر بوده رود موکب قیامت آشوب را
منتظر باشند که شمشیر دورویه کاریگر و به میکند السیف اصدق انباءً من الکتب فی حده الحد بین
الجد واللعب بیض الصفایح لا بیض الصحایف فی متونهن جلاء الشک والریب والعلم فی
شهب الارماح لامعه بین الخمیسین لا فی سبعة الشهب و زبان حال بر حال محمد شاه میسرود
ها هیبت قمقاما من القوم بطل لیث لیوث و اذا هم فعل لا یرهب الجن والانس جل و کثرت
المنطق فی الحرب فشل و در سنه احدی و خمسین و مائه بعد الالف در غرهٔ ماه صفر بعزم سفر

لم ق

شرق غرب شمال یمین برق شمال اکه بر نسیم جنوب طعن هو عندی بالشمال میز تقریظ و لجام

وازراه قلات و قندهار بجانب هندوستان که صفت اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا

کبیرا داشت اعلاء رایت ظفر آیت نصرت فرجام کرد واز قیروان جهان تا قیروان متوفی و انشد

علی قدر اهل العزم تاتی العزایم   وتاتی علی قدر الکرام المکارم   وتعظم فی عین الصغیر صغارها

وتصغیر فی عین العظیم العظایم   ولطلب عند الناس ما عنده نفسه   وذلک ما لاتدعیه الضراغم

تسخیر غزنین غزنین فتوحات کشته اهالی آنجا بطوق تطوق و بطوع تطوع تعنق جستند و قلعه و

شهر بحیطه ضبط در آمد لیکن اهل کابل که ما نه لا نجد فیها راحله حلّه سلامت از خود نزع و بکسار درع

وبصل الکسی من البصیل بکنسی کشته بمفاد و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم رکانت جدار و زرانت حصانت

وحصانت دیوار استظهار جسته بحصانت شهر پرداختند و طریق مناکرت پیش گرفته مسلک

مطاوعت مسدود و سلک مخالفت مشدود ساختند بحکم همایون فوجی از اکراد اکراد خراسانی

که باصلت صقیل صخره صلب ثقیل را دو نیم و زلزال زابلی و محراب کابلی را زلزال زبون و بنده

کمین منشیم زنده و در مکمن کین و مکان کمین مکین کشته صبحگاهان که ترک جوشن پوش سپهر رای

دفع سپاه ظلام از سر خنگ سرخنگ مهر بعرصه افق برانگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخداع

معرکه آرای مثار نزاع و قراع شدند قلعه گیان نیز بحسبون انهم علی شیء پذیره رزم گشته بدزه

جلادت راکب و با خبر و باجنر ادراغب کشتند دلیران کرده کار کرد کار را یاد کرده

از کمین کاه تکاور انگیخته گرد گردان گردان گردان آن ناحیه آهنگ چرخ گردان گردان آن

گروه مبهوت و مبهوت ان یریدون الا فرار از مقام فرار انفضاض و شنیر شکاران عجم که اغربه
عرب را بشر کنازی صید مصاید جلادت بیساختند با وجه با سر بسان عقاب کاسر جارح
و بارع از موضع انزراب نوع انقضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند و جمعی را گرفتار کلاب
شهامت ساخته از هجوم افواج کابلی بابلی گریختند بقیه چون صید متنشرم متنشر دومنند
برگشتند و مانند طیر مفر فر مفر فرار آغاز کرده با حزن و نکابل قرین و یل و شجا بکابل
برگشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قهر باحاطه خطه شهر اصدار یافته دلیران یل قلعه کیا بر ازا
مظهر و احاطت به خطیئه ساختند از سحاب قوسی کمان به تیر باران آله پیکان شهر کابل را آ
باران کردند پس توپهای قوارع انگیز قارعه شوب را بر فراز کوه عقابین که بالنسبه از مواسات
میزد و هو عقاب فی عقاب نجم فی سحاب هامته لها الغمامه عمامه و انمله اذ خضبها الشفق کان
لها قلامه کانه وکر العنقا و منزل الغوا ر کشیده بروز صهبای آتشین خمیره خم مینای
سپهر از قطرات شراره اش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خراباتیان مست و خراب از پا
افکندند و بتقل گرزکی که مهره بندق اندازان توپچیان از مهره گلوله در کار پایداری حصار
میکردند کرد قلعه را از وجد بچرخ در آورده و بناهای آنرا مستانه بروی هم غلطان ساختند
و محاصره بمحاضره و محاصره انجامید قلعه گیان چون خود را در ورطه معاطب و مصب
بلای و یقذفون من کل جانب دحورا ولهم عذاب واصب دیدند از هستی خویش
خائب و عاقبت جانب عافیت را طالب گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را

در کاین بلیخ بندکان ابد دولت سپردند و با قالید سیوف و مقالید قصبات تاج قصبات
وصفبات آن ضلع فتتاح یافت و ازانجا پرگنهٔ بهار من اعمال جلال اباد از نزول موکب
جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده
رضا قلی میرزا نیز از بلخ وارد آنمنزل بهجت نمون و ثمین همین بتقبیل یمین میمون و تشرف
بشرف بثیثم بساط سعادت مقرون جسته در غرهٔ شعبان در ساعتی دور از شتار و وبال و زمانی
مبرا از مشاین عین الکمال بنیابت ایران بهره مند و باشاهزاده نصر الله میرزا العطای جیقهٔ گوهر
نگار سر بلند گشته خاقان والا گهر آن دو سرور را چنانکه معهود و لیعهدان است بدست
ایمن افسر بجانب ایسر زده رضا قلی میرزا روانه ایران و نصر الله میرزا ملتزم رکاب ظفر گستر و
عزم صوبهٔ پیشاور نمودند ناصر خان صوبه دار کابل در حدود پیشاور از شعب و شعب
شغب شغب شعث و بعث شعب کرده در جمرود انه بکمال وحشت و دهشت آماده
مجاحشت و چون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان خیبری
هیبات می بود خدیو بیهال بارشاد ضمیر خبیر کار ایلغا منیشی را معد و خنجر ساخته ازان راه
منحرف و بجانب کوه مشهور بسه چوبه که از کوههاش چرخ برین کوه پشت بود منصرف گشته
از روی اختیار و اختبار اجتیاز اختیار و یک شبانه روز ایلغار و منعقات عنقا مقام اوطای
معابیق نیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و با آن بحر خونخوار محیط آسا احاطهٔ
جمرود جمرود کرد ناصر خان امارات فماله من قوة ولا ناصر در ناصیهٔ حال منصوص دیده برزین

رزم دلیران نادری با ناصر خان کابلی و گرفتاری او

صرصر شتاب ارزین کرده بار کربربست و بر پشت تکاور بر نشستند و لاوران چیره دست با آن فوج

خیره سر درآویخته ناصر خان با چهل تن از رؤسای جهل سکال و فوجی از جنود پیشاور در نواصر و تلال

گرفتار شکال عقال ساختند بقیه از بیم جان با نیم جان دل از واجد ناصر و کوبان خود در ابطاط فنان و

ایناق جبال کشیده ساحهٔ بافسحهٔ پیشاور و ثغر فسطاط دنبالت و خطهٔ فسطاط جلالت گردید بعد از

چندروز نابیوشان و نابیوشان خبر بغی لکزیه داغستان بوساوس نوسا لهم و بغی ابراهیم خان طیب الله

عفاه و عفی عنه حالی خدیو والاگهر و در مسامع همگنان حاکی از مضمون و لقد جاءهم من الانباء

ما فیه مزدجر گشته انشوطهٔ رشتهٔ نشاط شد و اسداف حجب ملال در کاکل و سجاف کلل کلال در

صدور کل کلاکل نموده مشرب مسرت بلای بلای این داهیه آمیخت و خورشید شادمانی

بغیم خفا جمال پوشید وای نعیم لا یکدره الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامی که خان مغفور بدارا

آذربایجان شتغال داشت لکزیه جارکه ولایت شیروان را مصداق والجار الجنب و الصاحب

بالجنب بودند اشرار داغستان را بنهب و یغما و سفک دماء و سبی ابنا اصرار و باصرار

تمام باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب

لکم الیوم و من الناس و انی جار لکم خان مذکور با لشکر بسیار عزم تنبیار کرد که با آب اتشبار آتش نایره

رماح و غمام سیوف بارقه اطفاء نایرهٔ فتن ثایره نماید در معرکهٔ قتال و معرکه جدال در دست

لکزیه از پا درآمده راه بقا را بحکم سرنوشت باسر نوشت خدیو بیهمال هر چند که عارض خورشید

مراد را چون دل ناخورسند اعدا مغموم یافته باد الرای در باب عود و ذهاب بادیه پیمای

طریق نزد دکشتند لیکن چون تسخیر دار الخلافه قضایای عزم و قصارای ہمت بود این قضایا

باعث نقص آرای ملوکانه نگشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر ارباب و اعقاب

غالب و قاید توفیق زمام توجه را در ہر حالت بجانب مقصد جالب آمد و مضمون لکل نبأ

مستقر و اشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا ہو تدبیر تیسیر و تدبیر آن کرده موقوف

بانجام کار ہند کردید من قصد البحر استقل السواقیا و بحکم و اصبر و ما صبرک الا باللہ و لا تحزن

علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون بدون و نیت در عزم و نیت اشقر ہمت را به لگام

اشد و حیازیمک لذلک الامر ملجم موده عجاله الوقت چندتن از انجاد جند بجدیت

را به سپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مامور ساختند که دران حوالی با اشعه عوا

بامهاء ظلام عوایل و غوالی پردازند با شمشیر چون شتم شیراف و ج اعدا را فرا پیش فراش

نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق ہندوستان طالع و کوکب کوکبهٔ

گیتی فروز مجد دا از جانب شرق لامع شود ارسل علیهم لهذه المعارضه عرضا عریضا

کعارض ثجاج و بحر عجاج و یم معواج و بالصواهل و النواهل ذی امواج و فی ضحوة النهار و لیل

داج و فی غیهب اللیل نجم و سراج پس با افواج کلا ہو رزه و بعزم تسخیر دار الملک لاہور از رود

خانهای پنجاب که ہر یک بحر ذخار عمیق و یم خونخوار عیق بود و آب از قرطاط برادین یل

از قرطاد ان تجاوز کردی به باد بانی قوایم باد پایان کسفن ہزت من السوافین کذشتند

عرصهٔ لاہور را از شعشعه ماہیچهٔ لوای منصور که نور بخش ساہره و ساہور و فروغ افزای قرون

در حرکت بسمت هندوستان

و دهور بود رسنگ منزل لاهور گشت زکریا خان صوبه دار آنملک از اینال انزال و اقامت
و اقامت رسم اطاعت تقاعد نجسته بلا انقادی فدویانه بسده سپهر مثال شتافت و مهر
جهانتاب اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبیل آستان نبیل نیل مرام فایز گشته
باز ایالت لاهور باو محول و باخیل و خول از عواطف شاهانه مخول شد و فخر الدوله خان
ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت بامنشور حکومت بصوب صوبهٔ خود
کشمیر یافت بعد از ورود موکب مسعود بسرحد هند جواسیس خبرت و ثار فجاسو خلال الدیار
معروض داشتند که حضرت محمد شاه فرمان سامی معین از مضمون ان نامی مالا اسامی با سامی
صوبه داران صاحب رای اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آفاق و ضواحی
اصدار و همگی را از اقصی ممالک هندوستان باجنود بی احصا و احصار احضار و
تهنید سیف عزم و تشحید تیغ رزم و توطیش جند بر طیش و تغتیبد جیش دریا جیش کرده
نظام الملک هم از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری تیز پر تر از عقبان دکن
و از دلیص درع دلاص درخشان تر از اختران در لیل ادکن بودند جمع آورده و در منزل
موسوم بکرنال موئلی منیع و معقلی رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسالح از مسالح مملکت
بامصالح مکاوحت و لوازم مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشخت و سه
هزار عراده قوارع رعاده و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته
خدیو والا جاه چون خبر نهضت آن بادشاه عالیشان را بمقابله خود شنود خوشنود گشته

رسیدن لشکر نادر به پانی پت و گریختن برهان الملک

به تبریک بخت سعید و اظهار ذالک ماکنا نبغ پرداخت و مقارن اینحال جاء من اقصی المدینة

رجل یسعی و قال یا ایها الناس قد جاءکم برهان یعنی مسعی ساعی اسرع من المسع که به تفتیش و جواب

جوایب جوانب رفته بود برگشته خبر رسانیدند که برهان الملک نیز از احتشام با احتشام

احتشاد عدتی بی عدت و تجهیز گروهی با عدت گروه به پانی پت ده کروهی کرنال

آمده بحکم همایون از سلاف عسکر و آلاف لشکر و هم کالاسود السود فی جونة الوغاء وعرینهم

فیها القنا والقنابل جمعی از دلیران سرافراز افراز و با افراز جنگ و ساز رزم رزم ساز و

درکمال شوق و غرام و شور و عرام بالسنة اسنة نزانه هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین نوابردآز

گشته بطیش و بطش بطیش بطش سریع آغاز کردند تا بی تابی پانی پت را جلوه گاه جیول گیتی نورد

ساخته برهان الملک را برهان قاطع شمشیر تیز از شبهه هستی برهاند و برهانت ضرب فرند

فریدآمود کوهر حیات او را بید یغ از و باز ستانند چون برهان الملک از استیلاء هراس

و غلبهٔ خواس جواس خواس اینش از وقت باستعلام حال و استفحاص مشمر الذیل

و شمری تنگ ساخته مجال مقاومت محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدو

ملکت و ملکت از بیم خوف و خوف جان باز جوف مرجوف در جوف اللیل فی لیل

یحول بین الکلب و هریره والاسد و زئیره والماء و خریره والطیر و صفیره والباب و

صریره متسارع گشته با پیکر نال مثال بکرنال پیوسته بود جمعی از متابعانش در مسالک

رفتار گرفتار شدند پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذیقعده از پل رودخانه فیض

گذشته از محاذات کرنات بسمت پانی پت که مابین کرنال و شاه جهان آباد واقع است

باعزم جزم منحرف گشته اگرچه پاسورین عدت مخالفان اشفاها سفها بغیر علم بعرض رسانیدند

اما چون الکذب من اجند لجیش بودند خدیو نیکوسیر آنرا معتنی نداشته بفحوای لیس الخبر کالمعاینة

باچندتن از یکه تازان دهر که دهر که هر یک آشوب جهان و جهان آشوب بودند تا حوالی اردوی

محمد شاه رفته برای التعین بر اطلال طلاع و طلال اطلاع یافته و مکان نزول و مقام

انزال را معین کرده بمعسکر والا بازگشتند و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی نژاد مهر

بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان سپهر خرامید

خدیو بها درکه دریای جلادت را بی بها دربود حفظا من کل شیطان مارد از فرق با

فرو جود خود را فرق آسا و از تن و تن نثره انثره آسا ساخته بر تگاور صبا سیر

صباح الخیر محجره عنان ثریا نشان هلال سم جوزه هردم جوزا تنگ آسمان آهنگ از

حسامیه حمید نیز تروازه براق جم فلک خیز تروازه برق ابن العرقه جهنده تر وازه طایر قادم

پرنده تر چون احجار حمام سخت پی و مانند غزالهٔ مخطم تیزدو و بسان ثور عاص جهان گرد

و بر رنگ بیضای قعت آسمان نور که در زمان سرهان از نجوم نعمان کرد بردی و سرعان

عماره را رویاه لنگ شمردی و صحیح اسد طائی را سقیم کردی و بر لاحق عنی سابق آمدی

بر اعوج بنی هلال رحمت وی ارشاد نمودی و از دیاج بنی عامر برتر پریدی برنشستند

الا انما الخطی فی متن کفه کرقشاء فی انیابها السم ناقع کان مشار النقع عند اشتداده و هندیة

درخود نمائی برهان الملک وصمصام الدوله ومهابت جنگ شدن

کالبرق فی اللیل لامع چون مابین کرنال و پانی پت مقر جنود معشم و مخیم حشم محتشم فی الحال برهان الملک

مثل برق در شب تار درخشنده است — لشکر کارزار کننده جاهای خیمه زدن

وصمصام الدوله قالوا من اشد منا قوة با جول کثیر الصوله باشتیاق استباق استیاق جلوه

گفتند کیست سخت تر از ما — در قوه لشکر

میدان طرد و جوله گشته دران قاع صف صف صف صف ضیق صفوف مصاف کردند

محمد شاه نیز مباصدت ایشان با امرا هندش هندوستان از قور غان خویش بتنزیق بکران دی لاو

صفها — جنگ

کرده عرضی بهنا ور که طولش کعرض السماء والارض بود عرضش خارج از حیز وهم و فرض بمعرض

مثل پهنای آسمان و زمین — لشکری بزرگ

عرض در آورده و فوج ابیلان مستبسل و پیلان مست متبسل استوار ساخت غافل ازین که در

آشکارا کردند

جنب سیف مصری دلیران کتاره هندی از خود نمائی کناره گیرد و با ضرب دست یلان

حربه هندی

شلشل شلل و شلجان چون دست شل سستی پذیرد و در مضاد مصادمت و مصاولت سنقره را

شمشیر — بالای کوه — برهم خوردن — کلاغ سبز

با سنقر و بازی قدرت بازی نیست و در مطار مطاردت و مطاولت صعوه را ایش طغرل و

جانور — زریت شکاری باز — پرسش کردن — گنجشک

شاهین مکنت بلند پروازی نه بحکم داور گیهان خدیو افواج نیو بر مراکب سیار مبارک بیبار

بادشاه عادل جهان بادشاه — بزرگ

میمون یمین که از شانه یا صبا همدوشی منودی و از یال و بال و شانه بر خنک فلک یال بستی

سوار و از ساق و ساقه و سول و ساله با صطفاف صفوف و صنوف و استوار لفوف

راست کردن صفها — اصناف مردم — راست کردن

والوف پرداخته مسعر آتش قتال و مسعر نیران کارزار گشتند و شاهزاده نصر الله میرزا با

مبارزان از درفش در زیر ظل درفش مهر درفش ذرافشان قرار و میمنه میمنت قرین و

فروغ دیده روشنی

میسره مسرت آئین نیز بوجود خوانین والا الوای استقامت و استقرار گرفت رتب

مرتب کرد

العسکر ترتیبا و بوبه تبویبا و عباه تعبیدا و قربا و قرر لکل امیر امرا و لکل مقدام مقاما و لکل موقف

لشکر را به ترتیبی و جا کرد آنرا جدا جدا و باز کرد و دور و نزدیک و قرار داد برای هر امری و برای پیش افتاده مقامی و برای هر ایستاده

موقفا ولکل کمین مکانا ولکل قرن قرانا ولکل زند موریا ولکل حد ممهیا ولکل قضیت حکما

ولکل جنینه سهما ولکل یمین مقبضا ولکل یمان مقبضا ولکل ضامر مضمارا ولکل مغوار مغارا ولکل

رام مرمی ولکل نام منتمی ولکل اسم مسمی والجد یحرضهم والجد یستنهضهم والظفر یدبرکهم والقدر یحرکهم

پس افواج جانبین که هریک باژدها ازدها وحنکث باز دها چنگ چنگ بازیدی و

برمنش ونمر تازیدی به تکاوح وتناطح وتطاوح وتواطح پرداخته آغاز مناجدت ومناهدت

وبنیاد مناکدت ومبالدت کردند دلیران نهیک نهنگ پیکر انده وی تهوک وتهتک

بهنک اسدال صفوف وی آوردند ازسم بدرآسای تازی نژادان هلال زمین ابروی

هلال آسمان حاجب کردید وعین الشمس ازعلت ناخنه دیده فروبست میدان وسیع

برجلوه اسبان وسیع تنگ شد واخس واجل درجنگ ازصولت دلیران تیر درسهم و

ازمبارزان فلک چرخ چرخ وکردار چرخ وکرد برآمد وسرآدق نامون ازسرآدق کردون

برترآمد کیرودار مردان کار دربوم هند بوهن درافکندند ودرداردار طبل رزم درداد

دهرزلزله انداخت غریوخم هفت جوش درخم خم نه طاق دیر سپنجی آثار یوم ترجف الراجفة

پدیدار ساخت صدای کورکا وکوس کوش خصم رزم کوش راکر کرده ودمدمه ومامه وبوق

بمصداق فدمدم علیهم ربهم بذنبهم ازوبوق ودمدمهٔ اعدا خبر دادی وآواز طبول وکبار الصغار

وکبار طبول آوازهٔ فتح میشنوانید وآوازسوربانوای اللهم انصرنا بصدقه جانبازان عقیدت

سنج میرسانیدند توپهای تنین تن کردون وطن چون شیر غرنده عربده وطنین میکردو کمان

زنبوری وزنبوره جانی شانی عسل ابسان خان بزنبوروشان عسل مشبک میساخت شمشیرهای

کج درخم رست یلان دژخم از هلال و مجره یاد می آورد و خنجر ذنب بیکر دلاوران مجاسده

از عقدهٔ راس کره میکشود از بیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ ترسی سپر بر سر کشیدی واز برق

حسام حسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی از شعشعهٔ خود و خفتان اشعهٔ آفتاب

قیامت میتافت واز لمعهٔ سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان در عرصهٔ انسلال وانحراق

احراق واختراق می یافت در زمین کارزار لاله زار از دم تیغ دمبدم از دم بر میدمید

وبستان جانستان بستان شقوق شقایق از هر طرف در طرفة العین ظاهر میکرد و در ان روز از تاب

برگستوان بر کس توان و تاب نماندی و هاتف قضا بر فوج مخاصمان جزای تلاجی و تخاصم را

جز آیت لا عاصم الیوم من امر الله نخواندی عقاب تیر تیز پر از هو سوی دلها پران بود

خنجر پهلو شکاف بهادران در ان معرکه سینه و جگر را در ان ضرب تبرزین مبارزان از فصم

وقصمی که در مغفر بهادران و مفرق بکار میبرد کام جان عدو آب دندان را لذت چش

قند تبرزن میساخت و تیرباران رزم آوران از کلهای جروحی که بقطرات ژاله پیکان

آبدار در ساحت کارزار شگفته میکرد فوج هندیه را مثل عنیث اعجب الکفار نباته شگفت

می انداخت کند آوران کید آور بهر جانب که حمله ور می گشتند مانند غضب غضبناک از

دم غضب دم غضب می افشاندند و بهادران جنگجوی بهر طرف که روی می آوردند با

سیف مهند سرهای هندوان را چون هاهند وانه ابوجهل اکثر من الدیار در صحرا غلطان

در بیان تسخیر هندوستان بتائید یزدان

مینکردند از نواتر بواتر و نواتر نوایر نوائر برمی افروختند و بر قوام بی قوام و اندام

بی اندام دشمنان یادِ آتز و دآبر قبای فنا می بریدند و مبید و ختند از نیران جنگ

لهبات نیزان بر نیران پیوست و از خون شفق گون پیروبرنا بنجهٔ آفتاب در چرخ پیر برنا بست

رخش بهادران تهمتن تن از ناوک وزوبین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو شکوه

از زخم سیف و سنان گلگون گردید کرهٔ زمین کوئی گوئی بود در خم چوکان قوایم مرکب

و از آسمان بخاری بحار رفته راجل و راکب دران بحر پر آشوب امواج دما از سر سرور را

یک سر یک سر و گردن بر زبر گذشت و از دم ناخج و شخب خون چون نیر خون رنگ بر

بر ابطال ببر جنگ ببر جنگ جاری گشت عربی تربصّوا وتصبّروا وتسرّوا

انتظار کشیدند و صبر میکردند و سپرداری کردند

وتستروا وتفرّوا وتقرّوا وتفرّدوا وتناهبوا وتناهبّوا وتنوشوا وتناوشوا

و خود را پوشیدند و با وقار شدند و قرار گرفتند و تمام کردند و فرار شدند و تاخت کردند و نداری کشتند و یکدیگر جستند و بهم پیچیدند

وناشبوا وتناشبوا وتهامشوا وتهاوشوا وتمرغوا وتراعوا واخلسوا و

و تیر زدند و تیر برداشتند و شتاب کاری کردند و بهم برآمیختند و در خاک غلطیدند و ترسیدند و چیزی ربودند و

تخالسوا واحربوا واحتربوا واسهلوا واخزئلوا واهربوا واكربوا ولعبوا

از انها چیزی ربودند و جنگ کردند و جنگ همراه کردند و خوشدماغ شدند و محزون شدند و گریختند و جنگ کردند و بازی کردند

والعنوا واحصروا واصحروا واصخروا واحسروا واهذبوا وابرندوا

و ضعیف شدند و حصاری شدند و بصحرا رفتند و خسارت دیدند و تنگی کشیدند و مانده شدند و ظاهر شدند

والفدوا وانقذوا والفذوا وانقذوا وشرّدوا وطردوا وباحوا وتباحوا

و چیز فرستادند و خود ریختند و آتش افروختند و خلاص شدند و تفرقه شدند و منع شدند و بلکیری کردند و برد شدند

وحاصوا وصاحوا وشبّوا وشابوا وخبوا وخابوا وجبّوا وجابوا وابلسوا

و موی سر فرو ریختند و فریاد زدند و پیر شدند و جوان شدند و فریب دادند و فریب خوردند و بریدند و بریده شدند و مایوس شدند

والبسلوا واعولوا مما عليه عولوا فلم يسمع الا انين الجبنة بحنين المنيه وبفيف

و دلیر و شجاع شدند و برگردیده شدند از آنچه بر سر بودند برگردیدند شنیده شدند مگر ناله افتادها افتاده برای آرزوی مردن و درخشیدن

السهام لدنيف اللهام وصليل بنات الغمود من غليل ابنار الحقود وقرع الضياة

تیرها برای ضعیفان حادثات زمانه و صدا زدن دختران غلافها که حربه اندازکین صاحبان حقد و حسد و زدن در معرکه ها طلب

بالظباة و وقع الشفاه على الشّفاه وضجة الحديد بالحديد وعجة الشّديد من الشّديد

باب شمشیرها و واقع شده ها برسر جوانان و صدای آهن بخنجرهای تیز و بانگ کردن سخت از سختی

وجعجعة رحاء الحرب وعجعجة اصحاب الطعن و الضرب وهدير حمام الحمام وزجرة قروم الاقدام

و صدای اسباب جنگ و بانگ زدن صاحبان نیزه زن و شمشیر و خنجر زن و جوشیدن جام گرمیها و راندن آرزومندان تازه آمده

وهزهزة ريح الباس وهزيم رعد المراس و دعوعة ذئاب الجدل وعقعقة اجدل الاجل

و بیهوده گوئی باد خوف و شکستن رعد حادثات زمانه و عوعو کردن گرگهای جدال و صدای گردیدن چرخهای بزرگ

و دعوت الموت بالعجل و دعدعة صاع المصاع و دهوهة سباع القراع و زفزفة الافواج

و طلب کردن مرگ بتعجیل و آهسته رفتن شمشیرزنان و شمشیرزن و دده کردن درندگان گزنده و زننده و بادهای سخت فوج فوج

الهابة و زفزفة المحارف الثاقبة ورفرف المرشات الراشفة و هنهنة الطعنات الفاغفة

و زننده و سرتیزی میلهای جراحان که سوراخ کننده اند و دریچه های شکافته شده های مکیده و صدای بزنیه نیزه های باستخوان رسیده

و وغاة زئبان النصال و معمعة لهيب الوغاء و النضال و بربرة الببور الباسلة و خرخرة

و آواز گرگان پیکانها و فلیان و صدای سوزش دعوا و تیر انداختن و بربره گفتن تیرهای دلیر و خرخره

النمور السالبة و جرجرة افراد الرجال و قشقشة او فاد الآجال و زحجرة الخيول الفحول و

نرهای پوست کننده و آواز کردن یکان یکان آدمیان و صدای آمدن و رفتن گروهها و قت آمدن و شهنه اسپان نر و

شغشغة الرمح المصقول و طنطنة افواج البلاء و طبطبة امواج الدماء و شخشخة الجند

جنبانیدن نیزهای صیقل زده و طنطنه فوجهای بلا و شعاع زدن موجهای خونها و آوازنمودن لشکر

الطياش و خشخشة دروع الخشخاش و قضقضة الاجسام الجسام و كسكسة عظام العظام و صلصلة

حرکت کننده و صدا زدن زرههای دو دو به و بریدن جسمهای نمودار و شکسته شدن استخوانهای بزرگ و آمد از ان

صمصام الصمايم و صمصمة الصمم الصلادم و طحطحة الكعاب و الكعابر و نشنشة طيور المطاجر

شمشیر برنده استحکم و کردو کرده بی صدایان سخت و پا شکستن و پراکنده کردن کعبها و سر استخوانها و زود پریدن پرندهای انفس بلند

و نشنشة جلود اهل الجلاد و قعقعة اداة الطعان و الطراد و هيقعة هذام البداد و حجحجة اللهاد

و زود کنده شود پوستهای اهل جلادت و صدا زدن اسباب نیزه و منع کردن و صدای مهیب دلیران جنگجو و در استیزه بدین زیان غازیان

في مدالث الجهاد و زمزمة نار الهيجا و حبحبس لهبات لظى و نضنضة افاعي العراص و

در نیک شدن غزا و زمزمه آتش کارزار و آواز نرم حرارت های آتش جهنم و جنبیدن اژدهای نیزه ها و

غيطلة فرسان العراص و كشيش افعوان المران و بحبح الشجعان الشجعان و خطب اقواس

غوغا کردن سواران میدانها و صدای پوست کشیدن افعیهای نیزه ها و صدای دلیران شجاع و خطاب کردن کمانهای

الرماة و قرقرة بوم الكماة و صرصرة بزاة الغزاة و جهجهة الجنود الرجراجة و هجهجة الاسود

تیراندازان و صدا کردن بوم لانها و آواز بازهای شکاری و بانگ کردن لشکرهای جنبنده و نعره زدن شیران و دقه

العجاجة و زهزقة الجيوش الجرارة و هزهزة الذيل العالة و هرهرة الهنادك و دق

نعره زن و خندیدن لشکرهای کشنده و جنبیدن دامن کشیده نیزه و جامه دریدن هندوان و صدا کردن

السنابك و دبدبة الاطابيم و كهكهة الاقاديم و فقفقة الضياغم و جمجمة الجماجم

سمهای اسپان و دبدبه دریاها و غریدن توپها و دیوانه شدن شیران و فراهم آمدن گروهها

١٨٥

کشته شدن صمصام الدوله واسیر شدن برهان الملک

وحمحمة الاخیال وهمهمة الابطال وغمغمة الاقیال وضیی الافیال وهلهلة الزبر ولولة الزماهر
وغلغلة المتهورین وقلقلة المتنمرین وسهستة الدروع وهشهشة الجموع وجلجلة المناصل و
قهقهة الفوارس وهقهقة القناعس وعطعطة المواکب وهطهطة المراکب وقبقبة القباب
وصلقمة الانیاب ونغیر الغالبین وصحب السالبین ولحب الحالبین ونهیب الاسود
وقصیف الرعود وحشرجة المطعونین وخنخنة المغبونین ونبیغة الصارخین وصیخة النافخین
وزعقة المستفرغین ونعقة المستنزعین وهتاف المجروحین وعطیط المذبوحین وبعد
بذل المجهود حصل المقصود وکمل المراد وسلب عن الخصوم قوة الاقدام واخذوا
بالنواصی والاقدام بیت روز جنگ تو شود سرخ وسیاه از خون وگرد + موج
دریای محیط واوج گردون برین + ودرین منوال سی هزار نفر لشکر هندی بهندی شمشیر
آبدار آتش کار سر برباد نجاک هلاک افتاد صمصام الدوله باپسر وبرادر واتباع نجب کشته
کشته برهان الملک باجمعی از امرا زنده زنده اخید گردید قد تحقیر المرء ما یهوی فیرکبه حتی
یکون الی نوریطه سببا بقیه آن فیالق فیل افگن انهزام یافته عجالة الراکب هزار فیل نامی
فال ازان اقبال فلال بمرابط حصول پیوست که هریک آسمان رنگ آفتاب رنگ سحاب جل
بدر جلاجل سها چشم مجره خرطوم هلال لکاب فلک هودج هیاکلش سپهر گردنده ونعره اش رعد غرنده
آئینه اش برف درخشنده پیکرش کوه جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده
درخرام سیل مرغ پرنده درجثه جهانی بجهانی آگنده وبرفلک نازنده وباصبا تازنده

اقبال فلال مرابط حاجب

ونام

و نام ژنده پیلان از آن زنده کو یا فیل فلک سر اسر میدانی با او بمعارضت گشته که از تهیبه
خورشید زنگ بند گشته و مهندس فضا از قوایم آن پیلان پیلپایه برین گنبد نیلگون و طارم
نیل فام افراشته که اساسش چنین دیر پا مانده از اساطین اربعه هر یک چهار طاقیست
که جفت نه رواق آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در پشته پشتش زمزمه مسبحان
ملا اعلی میتوان شنفت پیل سحاب در پیش هیکل جسیمش چون قطره سحاب در پیش پیل و
دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل ململه اش کوه البرز امیل
و حوصه زرنگارش خوزه نشینان عرصه رزم را کفیل و لم یعد و الملوک لارض سورا
ببیا و ر هم عدی یوما کفیل بیت پیکری پر زکوه او هامون بیستونی روان بچار ستون
اقاصی و ادانی را بیوت آمال ما لا مال مال آمالی و اعناق امید شیخ و شاب از درخوشاب
و حلحل و حلی حالی حالی شد و مطایای تمنای جنود بربار پربار بعاع اطراف و اطراف
بعاع گشت و در یک ازدحا د طرف از هر طرف طرف طریف و ظرف ظریف و اوانی
زرین و سیمین مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در اطباق فلک و السموات
طباقا شبیهش موجود نگشته و از غیرت آن صحن غوری چرخ فیروزه گون بجنون دوری
مبتلا گردید و فروش کشمیری که فروشکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را
پامال خجلت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهاریانش از شرمساری رنگ باخته گلهای
طری خود را در عدا دخار بوتهای آن فشمردی بلکه از انفعال سر بزیر افکنده اذل من البساط
ذلیل تر از فرش انداخته

نقش قالی شمردی مخمل از رشک او بیخواب بود و قالی از غم در تاب و باقی نفایس بی قیاس
برین قیاس بساحت حصول وصول یافت و در حقیقت لهنة الضیفی از جانب هندیان بنسبت
باصناف آن اضیاف آن منزله که نازل منزله نوازل سماوی بود بعمل آمد و عاقبت خانمان را
اضافه آن اضافه کردند محمد شاه از حومهٔ زبون بر بونی گرائیده معقل کرنال فرار و درمیان
حصار انحصار جست اقصر لما البصر یا مر و الا چند هزار سوار سوار سوار که سوار ساعد
جلادت و سوار نشانهٔ بسالت بودند سوار را اسوار و ادوار ادوار دوی او را فرو گرفتند
و مانند غرکان اشفار از عین حزم باحداف و احداق احداق معسکر او پرداختند چون درجه و
غینا و حدیقهٔ غلبای دولت علیا را نادره از جویبار نصرت نضرت پذیرفت پادشاه والا
جاه بعد از مشاهدهٔ این استیلا در حضرت علیهٔ قاآنیه از باب استیلاذ در آمده نظام
الملک را که هندوس امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی اطاعت
صورت اخلاص نماید و پیمانهٔ پیمان بپاید نظام الملک تنکمش شرف تکشمشی دریافته شفاعتش
بقبول مشفوع و مقرون به اصطناعات عنبر منعن ممنون گشته نهال حالش از مناهل منهله
احسان احسا و احصاء بی احصا یافت و توفیه عهد و توفیه وعد و ضوابط استحلاف و
شرایط استخلاف بتقدیم رسانید و با دولت مبارکه متارکه مستوثق و مراسم مشارکت
و مشابکت متسق گردانید و بعد از استقصاء معاهد معاهدت و استقصار و استصفاد
اذیال معاندت معاودت کرده محمد شاه را نیز از بواقی بوائق بوافقیهٔ الطاف

خاقان موفّق توفّقی جسته ترک ترک معادات ورزوز دیگر برسم معادات با اعاظم دولت گورگانیه

عازم آستان آسمان ورکاه گشت درگاه مجیبی حضرتش خسرو و مهر افسر درگاه تا دربارگاه از رعایت

رعایت آداب و نوفیر توقیر قدوم او پرداختند و از روی مصادقت مصادقت

و لطف موفور از علانیت علانیت از سر علانیت کرده آنجناب را در جنب سریر

کوهر اکلیل بفر مجالست قرین و مظهر مدلول ذی قوة عند ذی العرش مکین ساختند و کلید

سه دندانه سین سماحت ابواب دلجوئی از هر باب بر روی خاطر انورش گشاده ریاض

مهرجانی را از باد مهرجانی عنایت بتازگی نضرت اردی بهشتی بخشیدند دولت گورگانیه

بتقریض اقبال نادری از قراضهٔ قریض خفش بن شهاب این شعر احلا من الثواب عراضه ساخت

شعر وکنت الدهر لست اطیع امی فصرت الیوم اطوع من ثواب و باین تقریب تعریب

سیوف مخاصمت از جانبین تحقق گرفت و هوای مصافات از موازن مصافات صاف

گردیده و عقوق بحقوق و انخلا و انجلال یافت و آئینه طباع از انطباع زنگ نفار و تنگ

نفار انجلا پذیرفت و تفاره به تفار و تباری بباری و مقت بمقت و تخبیب بتجبیب و مسادات

بمساوات و محاشات بمحاشات و مبادات بمنادات و مهاوات بمهاتات و مدارات

بمدارات و محاره برحمت و محاره برحمت و مخافت بمحالت و محافت بمحالت و محالت

بمجاملت و مبالطت بمخالطت و محاوثت بمحاوثت و مغایرت بمعایرت و معافرت

بمعافرت و معاقرت بمناومت و صفح مصفحه به صفح و مصافحه مبدل شد و زمانه بر

بلازمت

(Interlinear glosses:) دلیر — عداوت کردن — امداد درکاری — زبان — زیادتی تعظیم مقدم بخشنده — بیکدیگر ملاقات کردن — آشکارا — بزرگی — صاحب قوة نزد صاحب عرش مکان گرفته — جوانمردی — تازگی — کنایه از عید نوروز است — مدح کردن — ریزهٔ ریزه شعر — شیرین تراز عسل — راه آوردن — بود و م همه سال — نبود ه مطیع دیرورز — پس کردیدم امروز مطیع تراز عسل — نبست و دانه افتراق — شمشیرهای — دشمنی کردن — غبار دار — روشن شدن — ازهم بگختن قرار کرفتن ازهم بریده شدن دشمنی بدوستی و از یکدیگر بریده شدن بمواصلت — بدی کردن به نیکوئی کردن — و آشکار کردن دشمنی باهم دریک مجلس نشستن و لجاج کردن باهم خبر بهدیگر بخشیدن و بدی — بنیکوئی دسکوت کردن و باکسی حرارت کردن و قساوت تعظیم و رافت و مهربانی کردن و ازیکدیگر رسیدن باکسی در یکجا فرود آمدن و گرفتگی دل — باهم دوستی کردن دشمنیزدن به اختلاط و دوستی کردن و شمشیر برهنه کردن باکدیگر سخن گفتن و بیگانگی بعهد و پیمان راست کردن و بر زمین غلطیدن — و ازهم نفرت کردن به باکدیگر خوابیدن شمشیر سکرنیدن لعفو دوست بوسی

(Margin notes:) نفرت — دوری گاه — همراهی — حقوق — انجلال — مدارات — مخافت

۸۹

وفق مرادات رفق و مدارات پیش آورد و ذکر مبارات و ممارات ابزلال مبارة و مماللات

تسکین داد و غصن مرامات اثمار اثمار نیل مرامات ساخت هذا التصافی لا انصافی المشحب

در غره شهر ذی الحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک خدیو مه رایت لوای مهر آیت

بجانب شاه جهان آباد افراخته در نهم ماه مذبور دار الخلافه بی محل آفه مقر موکب انجم

و آفه گردید فقدم مبارک القدم متدارک النعم عالی الهمم غالی القیم بشارة و بشارة ورآ

ورایة وهیئة و هیکنة و ثرة و ثروة و هرة و غرة و عدة و عدة و جدة و جدة و جد

وحدة و شدة و شدة و روغة و ضوعة و نخوة و سطوة و جول و جولة و باس و صولة

و صوت و صیت و نهب و کمت و دهم و دهم و بهم و سهم و صلات و صلاد

و انجاب و انجار و لحب و جلب و بیض و ثلب و بیض و سود و اساود و

اسود و مساعیر و مغادیر و مصالیب و مصالیت و حد و لا یکل و جد لا یکل در

روز ورود بدار الخلافه مجلس مجالست نزک مساجلت زینت یافت و بزم تجاهی

به رفع تحاشی آراسته گشت محمد شاه که بدعوای وان من شئ الا عندنا خزائنه کردن مباهات

می افراشت درم و دینار نیاز نثار و ایثار کرده جمیع خزاین و قیاطین سلاطین که شامل

اوایل اوایل و حابز اواخر اخایر و حاوی فواخر ذخایر و جامع طراف و تلاد و بلاد و مشحون

باند و ختنه اجداد اجداد بود باعتذار و جئنا ببضاعة مزجاة هدینی تقصر عن همتی و همتی

تقصر من مالی فخالص الود و محض الخلوص افضل ما یهدیه امثالی در بسته بطریق عرض

عرض کرده کلید مخازن را کلیداً التسلیم وتختهای تختهای کوهر نگار که پایهٔ اش سر عرش برین

میسود وزمین از زینت وبنای آنها بر کرسی فلک طعن تل عرشه میزد وهدیه نمود لاسیما تخت

طاوسی که از درهٔ دری نمار رشک چرخ آبنوسی وثمن ثمن آن کنوز قارونی ودقیانوسی

بودی وهر نفیری از لآلیش بر کوهر منقار اکاسره منقار مناقرت زدی ودربن بحر و

جبل را که بفس اعلاق خلفای عباسی بودی بپشیزی بل بحیزی نشمردی فرایدِ فریدهٔ اش

خاتم ملکی در زیر نگین داشت وشاه کوهران خسرو ودرهٔ یتیمهٔ اکاسره را یتیماً ذامقربة او

مسکیناً ذامتربة می انکاشت وسبحهٔ زندان بصد زبان سبحه کردان ذکر آنها میبود وجواهر الخلافة

از رشک سینه بر سنک حسرت میسود وکرسی تفالت منا انی رابت مقلوبه بسترک و

مجلوبات اثیر ونفایس بشیر ونحایف کثیر وذناب وذنار ونیر واتواب مسیر وبرود

مشبر ومکسوات جلل ومرکوات حلل ومفوفات رومی ومهلهلات یمنی ومنمنات

چینی ومدبجات ختنی ومسرسرات هندی ومنفسات فننی وکلل مکلل و

اکالیل مکلل وسندول لآلی وسدول متلالی وطرایف ظروف وظرایف ظروف

وبراذین براذین ودباج مدبج بدباج وجمال بیکو جمال وبغال زرین نعال وحمر

نعم وبیض نعم وبیلان زر بابیلان زر وقراطین وقناطیر کوهر ولآلی لالاء وفراید کثیر

التلالو والا که قرطای ماریه لالای حلقه بکوش آنها بودی وهر حبه از آن بدر بدر شب افروز

اضاءه وام دادی مالا عین رات ولا اذن سمعت ولک لک رسا ودر زمرهٔ متاع

تسلیم نمودن محمد شاه کلید مخازن بنادرشاه و صفت جواهرات آن

سای ونک تنگ دیبای از تنگ نگار نگلیورکار و باقی نفایس از سریر و سراپرده و خواجه سرا
و برده بخیندان بحیطهٔ اعتنام و اغتنام در آید که حساب آن نعم بحیساب بعفقو دانامل جیب و
رهت آید و یا شمار آن تار و زشمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت امکان یابد
ویا بامداد مدّاد مداد ایام و مدّاد مد و دعوام و لوانّ ما فی الارض من شجرة اقلام برفند ق
افهام تحریر تواند شد و یا مسّاح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد و حاصل
مردمان را از رویت عین و ذهب و ذهب عین طاری گشت و اشخاص را از تلالو لآلی و غرر
شخوص بصر حاصل آمد و فحوای و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة نقش
ظهور بافیت گویا مفاد ام عندهم خزاین ربک جز این رنگ حقیقت نداشت

دربیان قتل شاه جهان آباد و تادیب جهلای
دون ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون

شب شنبه دهم ماه ذی الحجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زرین کلاه آفتاب بسرای خاص
حمل حمل و تحویل کوکبهٔ جلال کرد عیدان ضحی و نوروز که در حقیقت عید آن آتش افروز عالم سوز
بود در یک روز اتفاق افتاد حمل بر حرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شخ سری برآورد
و جوزا از منطقه بانقلاب کمر بست سرطان کجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال مخاصمت
باز بد سنبله تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی سبکسری آغاز نهاد عقرب بمقتضای طبیعت بکار
برد قوس کمان کین چله کرد جدی برپشش آهنگ فساد گشت دلو بریسمان مجرّه بچاه

رفته با چرخ درآویخت حوت باهر ارتا به ستیزه گرشد یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام
شام که سواد ظلمش شام رخسار شامت بود و مشیمهٔ مشامه زای صبحش آبستن فتنه روز قیامت
فیمابین یکدو تن از اهل و افواج ایرانی و کل جنبش غره و عوام بر سر نزال و نزل نزال و نزاع
واقع شده بنفاق بنفاق رسید و کار بکار دو دشنه کشید و شجر مشاجرت و شاخ پرخاش آن
اوّل الشجرة النواة میوهٔ فساد بار آورد و شاه جهان آباد بود تا حدّ بهار و فتن اشکفتن
شکوفهای آشوب بهار فتن شد نفط و قطن اسرع احتراقاً جمعی از رجال سایره خسارت
جسارت ابر خود قرار داده از امر واتقوفتنة لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصة عامّة
دیدهٔ تفکر را فرنکب امور بضحک السفها منها و یبکی من عواقبها اللبیب شدند و بخطوات
خطا منخطی از خطهٔ ادب و فوجی از جنود هندیه نیز و کل غانیه هندیه بهمراهی ایشان
راکب مرکب جهل مرکب شد و بهادران اژدر در ازرای روی آورده و دادِ
رزم و آورد داده از دراز درا و دراز دستی در آمدند با سرهای سرآیا که در سراهای شهر
منازل نزول داشتند بمنازلت و مناضلت در آویختند و جمعی ازان افیال برگشته
اقبال از راه فیولت بفیلخانه در آمده افیال خاص را برندان اختصاص یری فی جوفها الرقم چون
این دست انداز یا هنداره هندیان سرزده تا دیب رسوم ریاست تادیب ان جمع را
از لوازم امر کشورکشائی دانسته همان شب توپچیان زحل صلابت و شیاقچیان مریخ
مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ هندان مهیب و خنجرگذاران کیوان نهیب را گروه گروه

در بیان قتل شاه جهان آباد باقتضای کواکب آسمانی

گرد کرده مانند احشام کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند دم صباحی که مهر جهان کشا از شفق دم
حنائی برافشاند و لشکر هند و نژاد شب از میان ان موعدهم الصبح در رسید و بنفس نسیم و الصبح
اذا تنفس آتش فتنه خورشید تا چرخ والا بالا گرفت و سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرد
خدیو فریدون فر مانند خسرو خاور بر فراز افق آفاق نور د بر آمده با سر سبا و نهب سبا و تشتیت
شمل مفسدین کایدی سبا اشارت رانده هاتف بلا اصلای و امتازوا الیوم ایها المجرمون در داد
و چاوشان قضا دران یوم الصباح از صباح جوانان پیر تدبیر او غای الدعا فساء صباح
المنذرین بگران خوابان منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب ابنیه و ابنیه
شهر و بدون تحقیق طایع و طاغی و ناهش و راقی که فای الفریقین احق الامن خشک و تر را
ضرمه آتش قهر ساختند ذهبوا متوشحین بوشاح الوشاحة و نهبوا کل ساحته و قاحته
بالوقاحة و ما صار من نزاع اقواس النزاع سهام الطغاه و من ترک التسلیم خطوط هم الاسلام در انجلا
مدخل آفت و مدار مخافت شده و آن خان یغما که مشحون بشحون لذاذات اطایب و فنون
رذاذات رغایب بود خوان یغما گشت مردان سوار سوار زنان را اساور من ذهب
و لؤلؤا بدست برد اختند و پیادگان دکانها را بمدکه قهر مصداق اذا دکت الارض دکا
دکا ساختند ذکور و اناث سلسله ها را چون سر و ماده سلسله بهم بستند و خساس
و کرام را علیل و غلیل در سر کوچه بلا بیکدیگر پیوستند آبای فضایل که ابنای معالی
بودند با بنات الدهر قرین گردیدند و امهات مکارم که در دلبری بر پری برتری

وبا

وبا خوبان بربری برابری میکردند بربروی خود دره بجای دره دیدند یارزه برا
از معاملهٔ دوشبینه کشتند الا فی الفتنة سقطوا و سوقیان از سواد سودای شبانه کذشتند
فما ربحت تجارتهم بلان رهی نهنهه و دهدهی از جبه و رحبهٔ اسواق بر کرفتند و بلنک
خویان بهبهی و رزم جویان ههبهی خوبان یغمائی را به یغما از آستان و استار در بر کرفتند
پرده کیان را برده کنان از پردهٔ عفاف و حجر محارم در کشیدند محصنات محسنات را
عصمهٔ عصمت کسیختند و مخدرات عطایل را شرم عطایل هتک عطاء شرم نمودند مستورات
که در غشوهٔ عشوه جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هتاک جا کزیدند نوجوانانیکه بقامت
موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب غاتفری طعنه میزدند تیغ جفا چون درخت
کهن سال از پا درآمدند بدروشانی که از سیمای حسن شان آیه و لقد نصرکم الله ببدر ظاهر بودی
بلطمه و جور بدروشان کلف کلفت کرفتند و ماه طلعتانی که مهر روی شان در برقع
فروزان تر از مهر در برقع بودی آثار و خسف القمر بر منصهٔ حال و ناصیهٔ احوال دیدند کلعذارانی
که هزار هزار زار در کلزار حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث کشتند یوسف صفتانی که
در جنب جیب جنت شمیم پیراهن شان بوی عزیز مصر سر از کریبان بر نیاوردی بودهٔ
کرکان نوایب شدند رنات ربات حجال تا آسمان پیوست و صعود افواج آه و ناله ضعیفان
راه بر نزول جنود رحمت یزدان بست از دود دومانها دود دیکر آتش رسید شرارهٔ
این شرارت بر زبان زبانهٔ زبانا سوز زبانیه کدا زندای ذوقوا فتنتکم بر اهل شهر کشید

95

گرد کرده مانند احتشام کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند دم صباحی که مهر جهان کشا از شفق دم
حنائی برافشاند و لشکر هند و نژاد شب از مان ان موعدهم الصبح در رسید و بنفس نسیم الصبح
اذا تنفس آتش فتنه خورشید تا چرخ دوالا بالا گرفت و سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرد
خدیو فریدون فر مانند خسرو خاور برفراز افق آفاق نور دبرآمده با سر سبا و نهب سبا و تشتیت
شمل مفسدین کایدی سبا اشارت رانده هاتف بلا اصلای و امتازوا الیوم ایها المجرمون درداد
و چاوشان قضا دران یوم الصباح از صباح جوانان پیر تدبیر او غا ای دعا فسا صباح
المنذرین بگران خوابان منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب ابنیه و ابنیه
شهر و بدون تحقیق طایع و طاغی و ناهش و راقی که فای الفریقین احق الامن خشک و تر را
ضرمه آتش قهر ساختند ذهبوا منو شحین بوشاح الوشاحة و بهنوا کل ساحنة و قاحة
بالوقاحة و ما صار من نزاع افواس النزاع سهام الطغاة و من ترک التسلیم خطوط هم الاسلام در انجلا
مدخل آفت و مدار مخافت شده و آن خان یغما که مشحون بشحون لذاذات اطایب و فنون
رذاذات رغایب بود خوان یغما گشت مردان سوار سوار زنان را اساور من ذهب
ولؤلؤا بدست تبر درباختند و پیادگان دکانها را بحدی که قهر مصداق اذا دکت الارض دکا
دکا ساختند ذکور و اناث سلسله ها را چون سر و ماده سلسله بهم بستند و خساس
و کرام را علیل و غلیل در سر کوچه بلا بیکدیگر پیوستند آبای فضایل که ابنای معالی
بودند با بنات الدهر قرین گردیدند و امهات مکارم که در دلبری بر پری برتری

و با خوبان بربری برابری میکردند بربر روی خود درّه بجای درّه دیدند بیاره زه برآ
از معاملهٔ دوشینه گشتند الا فی الفتنة سقطوا و سوقیان از سواد سودای شبانه گذشتند
فما ربحت تجارتهم بلالان رهی نهنهه و دهاهی از رحبه و رحبهٔ اسواق برگرفتند و بلنیک
خوبان بهبهی و رزم جویان هیهی خوبان یغمائی را به یغما از آستان و استار در برگرفتند
پرده گیان را برده کنان از پردهٔ عفاف و حجر محارم درکشیدند محصنات محسنات را
عصمت عصمت گسیختند و مخدرات عطایل را شرم غطایل هتک غطا شرم نمودند مستوراتی
که در غشوهٔ عشوه جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هتّاک جا گزیدند نوجوانانیکه بقامت
موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب غاتفری طعنه میزدند بتیغ جفا چون درخت
کهن سال از پا درآمدند بدر روشانی که از سیمای حسن شان آیه و لقد نصرکم الله ببدر ظاهر بودی
بلطمه و جور بدر روشان کلف کلفت گرفتند و ماه طلعتانی که مهر روی شان در برقع
فروزان تر از مهر در برقع بودی آثار و خسف القمر بر منصهٔ حال و ناصیهٔ احوال دیدند گلعذارانی
که هزار هزار زار در گلزار حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند یوسف صفتانی که
در جنب حبیب جنّت شمیم پیراهن شان بوی عزیز مصر سر از گریبان بر نیاوردی بودهٔ
گرگان نوائب شدند رنّات ربّات حجال بآسمان پیوست و صعود افواج آه و نالهٔ ضعیفان
راه بر نزول جنود رحمت یزدان بست از دود دمانها دود بکرهٔ آتش رسید شرارهٔ
این شرارت بر زبان زبانهٔ زبانا سوز زبانیه گداز ندای ذوقوا فتنتکم بر اهل شهر کشید

٩٥

صغار و کبار از هر کنار انهلکنا بما فعل المبطلون سرودند و فتنه گران از هر طرف طنین
و ما تجزون الا ما کنتم تعملون شنودند و بعلاوهٔ این قتل مفرط چهار صد و هفتاد تن که بر سر
فیلخانه رفته بودند تمامی از غلط کاری بورطهٔ قتل و فلت در افتادند و ازین دیوانگی مانند
شاخ بید مجنون آویخته دار سیاست گشتند و عاقبت آنگروه باغی چنار آسا با آتش خویش
سوختند و روز زندگی را بر خود شب تار ساختند من شب نار الفتنه کان وقودا لها جمیع
اشیا و اسباب بیوتات از سرر مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه
تا سفاطه و سقاطه و سفاره و سباطه و نقایه و نفایه و نسافه و نشافه و نفاضه و نقاضه
و جذاذه و فذاذه و قداده و حداده و جرشه و جوافه و مضغه و مضاغه دست
فرسودهٔ اختطاف و لکدکوب اختذاف شد و از فواید رعاث تا شوار و زثاث و
از دوات جفون کالعجاف و قلوب قاسیات ناجفان کالجواب و قدور راسیات
خطهٔ اقتضاض و افتضاض و نجعهٔ انتهاک و انتهاب گردید و لکهای سیم و زر و کرورهای
در و گوهر که بکرور شهور که دران وسعت سرای کبیر و سعت جمع آمده بود و با اسمال و طمار
و اجلاس و اخفاش رقفه از وعاف گشت و لطایف متطرفات در استلاب طوارف
طوارف و استلال صوارم صوارف بمعرض فنا در آمد و زمین آن بوم و بر از گنج کاوی نبشیه
از یغماگران صورت و اذا الارض مدت و القت ما فیها و تخلت یافت و تمام بناها کوفته شد
و سراها روفته بحیث لا یجد فی سمائها هلالا و لا فی خلالها خلالا و فود افادیه چندان شد

چندان

دربیان قتل و غارت و خراب نمودن هندا

که چندان بجای عود و عود بمنزله الحطب بکار میرفت و کثرت یغما بحدی رسید که رایگان
متاع و قماش بیقدر را از متاع غرور و قماش ازسر و برزن میرفت و ما ظلمهم الله و لکن کانوا
انفسهم یظلمون عساکر ایران با هندیه چون روز و شب آن روز تا شب تا شب نموده حتی
توارت بالحجاب بحجاب نهب نفایس و اسر نفوس و هتک و فتک و نفش و نقش
و محش و نهش و نبش و نتش و فصل و قصل و کسح و کشح و حرق و خرق و هدم و ردم و فدم
و جذم و خدم و خذم و لکم و لثم و حطم و لطم و رتم و رثم و هتم و هشم و هضم و بضم پرداختند
و کریمه باهر الدوله ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بظهور پیوست
قصه مقصوص چند محله شهر از مور این سیل رعب و ظلمات این بحر راعب صفت عالیها
سافلها یافته و بسیاری از اشراف و ادوان دوان دوان بصحرای عدم شتافته بود که
ارکان دولت کورکانیه از جانب پادشاه والاجاه سدره غناب و عناب را بر عتاب
سدره جناب قاآنی که معفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف و مکحل عیون و مترب خدود
و مقبل مقبل و مدبر جبها نسبت بود ای یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر جبین نیاز سوده و بدامان
امان چنگ استمداد زده بتکرار اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و مودای انا کنا عن هذا غافلین
زبان ضراعت فرسوده چون الحاف و الحاح ایشان از حد اعتدال اعتدا یافت تیر مراد
جمع پریشان بر نشان آمده بر ایشان زیاده قهر و بطش رواند اشتند و باشارت خذ العفو
و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و لن فی الکلام لکل الانام فمستحسن من ذوی الجاهلین تلین

بخشیدن ناشادره براهل شاه جهان آباد و ملاطفت نمودن

بشارت لا تثریب علیکم الیوم درداده بهشاشه برحشاشهٔ نفوس حساسه بقایا بجنشو دندو ابواب نویدا و لئک لهم الامن بروی وجوه مملکت کشودند مضمون بیت کر دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت + ورز هندوی شما برما جفائی رفت رفت تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنابر غلبهٔ امرض اعراض واعراض امراض در همان اوقات وفات یافت لقی هندالاجامس و محصّلی از یسا ولان دیوان بموجب حکم والا عازم صوب لکهنو گشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک در الضوب بود باجواهر و فواخر ذواخر نقل خزانه عامره ساخت و در مطاوی این طواری و مطارح این اطوار رای اقدس قرار یافت که با خاندان کورکانیه شاهد و دادرا بنوع شح موشح سازند بیرم کتایون قدر ارزیون توان ناهید نهاد چهره زاد فرادهمای بهمن منیجه نجاد ارنواز نواره فرانک فرفرهنگ هنک فرانگیس کیش رودابه زای روشنک روا پورک رکاب سودابه داب نوشابه شان خسروزادهٔ شیرین شمایل یعنی دره صدف کورکانیه بشاهزاده فیروز روز منوچهر چهر بهمن قدر رشیده شهامت شید وش وش سپهرم سپاه شاد کام کام کوپال بال اردوان دوان روئین روان وبلین بنا سیامک مکان نریمان مانند کرمیان کرم نصر الله میرزا عقد کرده کنار دریای جمنوا عشر کدهٔ عام ساخته بزمی جنت زینت آراستند که در جنب نزهت آن جنات اربع سعد وشعب و نهر ابلّه وغوطه در عرق خجلت غوطه میزد و مجمعی خلد زینت

پیر استند که در خدای صفای آن بهشت هشت در درشت شد رحیرت می بود فضای بهجت فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب وحاشیه نشینان کمکام کام بخش متکئین فیها یدعون بفاکهة وشراب جمانی جهان درچمن عشرت باچامه وجهان لطاف علیهم بصحاف من فضة و اکواب وهواخواهان دراطراف قصر دولت جبین سای تراب وعندهم قاصرات الطرف اتراب محفل ومخدار طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی وشموع مجلس افروز مجلس شموع دلنوازی روشنی بخش دیده بزم وبزم دیده بودی گاه در سبزه زار زبرجد فام آب لعلگون سبز بال از سبزک فیروزه نوشیدندو گاه لحن سبز در سبز ونوای سیر بهاراز سبزک یاقوت لب نیوشیدند در یوم الیوم در کنار رود بالغمتهای ترز و درزند و لیل اللیل ها لیلاوشان رود سرود و لحان مطربان بر عود بنان طعنه واضربوامنهم کل بنان میزدند ونوای منشدان نای زنام را از نام افکنده عتل بعد ذلک زنیم میخواندند دماغ محبان از نشاء خمر احمر ممزوج واحباء حساء دحساء درنگ رزدی وخوناب رشک معصفر ومضرج گشت عرس مراد معرس دولت درآمد واجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست وزمانه بنوید این پیوندرو شادی گرفت وشور سور ومصاحرت بمصاهرت تذیل گشته غبار نقار از و ذایل خاطر حضرتین وذیل قبایل دوستین زایل گردید هنا العیش بعد ذلک لهیش اشراق بیضاء عقیب لیل عبوس وتلک العرس والبیضاء امام العرس سوداء العروس فحسن دراری الکواکب ان تری طوالع فی دراج من اللیل عیهب بعد از انقضاء وانفصام ایام جشن وسور شاهزاده بشرائف حضور حضرت خسرو

خسرو شان فلک رتبه موافق دأب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت او را بتشریف اشرافی
گوهر آمود مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال سه مربط فیل با اجلال زرتار
و هودج گوهر نگار و پنج سر اسپ مرصع لگام با اعلاق جواهر که ختامه و ختامه کنوز منفور
و در قدر و بهار و رونق شکن گنج عروس خسرو و کیکاوس بود به علاله اصطناعات ساخت و
در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی اذ ابلغ مطلع الشمس از تمامی ایان خود رای و صوبه داران
ممالک آرای و سرکشان قوی دست و کوه نشینان آزاده نخوت سیاه مست عراضنیه و عراضه
عرصه خلافت کشت شعر تارخت الارجا بعرف عرفه وارخت السیر فی مکارم صفة انقادت القادة
لامره و حکمت الحکام بحکمه حکمه و لبس البلاد بلاد عدالته و ملاء اسماع الملاء بصیت جلالته
یهیبه بالضراعة کل عظیم و تاهب له بالطاعة کل اقلیم و رهبت منه ملوک الاطراف و تعلق باستسرا
الشرف منه امل الاشراف و کل طلب طلب لملکه امانا و لیده و قدمه من تمکینه و تاییده امکانا
و مکانا فما یعود رسول الا باسعاف المسئول و لا یقبل علیه من حضرته الا بسمات القبول فیقدم
مکرما و یکرم قادما و یخدم حاضرا و یحضر خادما و یمهد القواعد و یجدد العهود و یشید المقاصد و یؤکد العقود

در بیان تفویض سلطنت به محمد شاه

و انصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران

هذا لهو الفضل المبین

چون بسبب سنوح قضیه ابراهیم خان خدیو کینی سنانرا درا وفات تلبث دران کشور

در بیان تفویض سلطنت هندوستان به محمد شاه و انصراف موکب نادری به ایران

و ترتیب دران یوم و به بهر روز سالی و هر ماه نوکرنده تر از هلالی می‌نمود در کار هندوستان خوضی
نرفت و بمقتضای شفقت شهنشاهی شاه جهان پرور همایون فر و خسرو خرم دل فرخ سیر خدیو رفیع
الشان نصرت پژوه و داور اورنگ زیب دارا شکوه شهریار حکم ران کامران فرخنده اختر المخصوص
بتائیدات الملک الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب محمد شاه را که در موازات ماه لوایش
مهر جهانتاب نمودی نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهندسش مهندس بودی بدست
مبارک فاتح الدهر یحیی اکلیل سروری تبارک تبارک گذاشت و آب آتش بار و آتش پاره
آبدار آئینه سیماب گون سیراب تشنه بخون رگ نهادند خونخوار جنگجو صاحب طبع حدید
ما صدق و انزلنا الحدید فیه باس شدید محک امتحان مردونا مرد همدم و پهلو نشین صحاب
نبرد اژدر مار پیکر جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان رنگ صاعقه انگیز برق آهنگ متوقد
منتزع فرق عجبا لها ناله و ماء کیف یجتمعان یعنی بلارک بر میان بست و بر دوش و گاه فلک دستگاه
و اورنگ آسمان فرش و تری الملائکة حافین من حول العرش تمکن داد و قال انک الیوم لدینا
مکین امین و پادشاهی آن کشور بدستوری که نیاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت کما کان
بحضرتش تفویض و منافی و مباینت تقویض یافت و ولایت هندی وصحت مخاصمت
سمت مقاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی آب و دا اتک از بندر سورت الی کشمیر و تبت
بدولت نادره با دره شاهنشاه هندوستان مملکت بالده تا لده خسرو هندوستان مقرر
گشت و روزگار به تنقیب اعدا حضرتین را سورت تبت برخواند و کسر سورت صولت

اجزای منافقین را بر زوع مجادله از فرقان اخلاص فاتحه فتح در داد بس در اطراف اشراف و
ارفاد اجناد و ایجاد و ایجار و انجاد و انجاد و انجاد ادفتوت داده کرامت از سرخوان
کرامت و عطا از باب عطا برداشت و هر یک را از اصطناع طیبه بعطیه و فور احسن خلاع
مکرمت مکرم ساخته باکرام لوای ماهی مراتب رایت اعتبار شان را از سماک بسماک سماک
سمو و سموک بخشود که زرع سمکها فسواها و مصقل مکارم زنگار زنگار و زنگ کدورت
از مرایای قلوب زدود که انی لا اضیع عمل عامل الغیم علیهم بخلع تخلع قلوب المعادین
والویه تلوی ایدی المعاندین و بخوانین ایران هم لکل درجات مما عملوا المزید الجزیل قبیل و
تنوع و هر نوع جوائز مکرمت گشت و هر چند چند چند چندان کرانبار قلاید فواید اطراف
بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند لیکن بتفضلات شاهانه لعبید و قریب و بومی و غریب را
افنادا افنادا از شوارف مکرمت مست عن رب تحایف مستغرب بعد و بت ما بین
عین عنایت عذاب السفر قطعة من السقر را در کام جان لشکریان مستعذب ساخته جمیع مقابات
مستغرق مغانیت کرده ملتهای از جود بر جود جنود جنود لازم آورد و سکنت القلوب بهذه الحرکة
و رکنت النفوس تبارک البرکة و سرت البشری و سرت و دارات لنعمی و درت القصه
لآلی منتخبات و جواهر منتخبات و بدرهای مشحون بدرهای تم و القناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة که در ضوء و بهار و رونق بازار در دست مغربی را در دست می شکست و احمر یحکی
الشمس شکلا و صورة و اوصافها مشتقة من صنعانه فان قلت دینار فقد صدق سمه فان قلت

در تفویض سلطنت هند بمحمد شاه وانصراف موکب نادری بایران

نجم فهو بعض سمائه بدیع ولم یطبع علی الذهب مثله ولاضربت اضرابه بسرات محمول فیلان کوه‌بنیان

وافیلان فیل توان گشته درسنهٔ اثنین وخمسین وماته بعد الالف در روز شنبه هفتم ماه صفر باشکوه

وفر ضفر و نیل و بلوغ وطراز روی بطر موکب نصرت نصرت طراز فیروزی اثر قرین نهج و حتطا

بجانب ایران اختطا و بمهاذی محطوطه لطاد مطایای خجسته بسیطا امتطا یافت رحل و التوفیق

سایره والتایید موازره والیمن مظاهره والسعود محاضره والعز مسافره والظفر مجاوره و

الاقبال محاوره والالسنة شاکره والله ناصره و مناشیر باهر الضیا مشعر برین فتوح بهجت

بخشا وانصراف موکب جهان کشا بجمیع فیوج از کنار بحر قنوج الی منتهای روم و روس

حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنهٔ ابن احبار در قصر مقصورهٔ قیاصره قصور و در کسور

کشور کسور در افکند بعضی از رودخانهای پنجاب اکه باطراب قدوم همایون از

انتظام موج بالحان دود مستانه کف زنان رقص کنان روانی میکرد جسر بسته عبور و برخی

که حوصلهٔ جسارت جسر لطمات آن بحر زخار را برنمی تافت رکوب سابحات را بسابحات

تبدیل و رعب بغارب المرغوب آب و مردود خاک و طالب هوا و مطلوب آتش سمندر خصلت

ماهی طبیعت نکرمج کلوی ثعبان ماهیت مستسقی مزاج آب بستر مدقوق اندام خشک پیکر

صاف مشرب درویش سیرت کشکول شکل کاسهٔ چوبین هیارت هواخواه بی اهل سکندر

فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت ساحت و سیاحت پیشه ساخت و از بد و ترکیب هیکل شناسی

مثل مجردات آمیزش عالم خاک نپرداخت بروح روانی که همیشه روانست و بید ست

وپای که باشکم دوان هست خشک مغز نزد من صحرا مولد دریا مسکن علی یم الحس تنحرک الجسم
بادبان بال غراب اسم کشته گذشتند لیکن موسم سباره برشکال دبرشکال توسن عزیمت عقله فرود
وباران فصل فضیل راه طلب کشت از شدت تهطال شد رحال وحل وترحال دران وحل حال رجال
ومرتحل تعذر واز قطار سواحی طی قطار سواحی بر شواخی شنوخ جولان تعسر یافت انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها و در مدت پنج ماه که زمان شدت بحور وطغیان مدت بحور بود فیافی مغرور
وفیافی وقیاح مغروره انطوا پذیرفته کوکب مسعود را بوسیلهٔ باران وسیل از روی کو دورو
ورود بکنار رود اتک واقع و چند روز بانتظار بستن جسر آن مکان منفر الویهٔ بیضا لوامع شد
صبحگاهان که ذره خورشید ذره پرور از صدف سدف پیدا واثار وصدف عنها اللیل
هویدا گردید مثال نهضت گشته چون بعرض رسید که در یغمای شاه جهان آباد جواهر بی احصا
حصا آسا بدست لشکریان در آمده نهنگام عبور نهنگان لجهٔ هیجا امر والا نفاذ پیوست که در
صدد فتحاص وانتجاب در آیند چون صدور چنین امر از جهان خدیو خجسته گوهر که پنجهٔ گوهر پاش
دریای عطا پاش رود پنجاب کشور دهرست بل اندی من البحر و در نظر همتش قدر لولو از کم است
کم است و پیش دریا دلیش یم نمونهٔ نم مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان بسیاری از در ولالی
بدریا ریختند مضمون کل شئی یرجع الی اصله را پیرایهٔ صدق داده الهف من مغرق الدرر را
از روی عبره عبره افشان حسرت عبور کردند پس از چهل روز باطابت رای ثاقب وضمیر
مهر اضائت صائب به مملکت کشائی آن اضلاع میان همت بربستند وعمدهٔ بغاة

برشکال اول

برشکال دوم

فضیل

ضلاع

انکه

ریختین لشکریان دد و جواهر و سایر غنایم هند و ستان را بنام در شاه بر دوتک

آنملک را فاعنه یوسف زائی بودند که با کمال خودرائی در کوهستان لستمت قلعه نشین جتبانش و

تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و غفلت گزین مکامن اتترکون فیما ههنا آمنین و مفتون غرور و نعمة

کانوا فیها فاکهین میبودند و کان لهم فیها حصن حصین و مکان مکین و رکن رکین و کن کنین و مسند مشید و مهاد

مهید و ربع وسیع و مربع وشیع و مرتع جبول و مسمع طبول و حجر ذیول و مجری سیول فی المشا المصیف و

الملحمد و المصیف پس فوجی از دلیران مهر باوجه مکفهر بقلع و قمع آنگروه برداخته ایشانرا کما منهم از

شماریخ مشمخر منحدر و منتشر و در غمرات خذلان منغمر و ایام زندگی را بر ایشان یوم نحس مستمر و بقایا

پراکنده و برکنده کانهم جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب مستقر بعد از این

تادیب آنقوم زاغه یعنی خیره چشمان و زاغت ابصارهم و بنیره دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغ زیغوغه

از شاخسار درون مانده و ریغ آریغ و ازیغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور از ان طایفه و باقی طوایف

افغان و هزاره ممالک هند بر سم ملازمت و اطاعت انبع من الظل در سایه رایت خورشید اصابت در آمدند

دربیان تسخیر ممالک سند و تادیب سرکشان آن

سرزمین انکم کانوا قوما عمین

در مسارح این حالات و مسایر این مقالات عرایض از سند رسید که غرایض اعراض

خدایار خان عباسی حاکم آنجا کل کرده و نهال خالش کل نافرمانی و اعراض بار آورده و

درخت هراس هراس خار خار براه خیالش بر افشانده بعد از ورد بکابل تحقق یافت

که راستی آن کج اندیش ر استی خلاف و خلاف او بخلاف راست هست اسب راست رفتار بلان

عزیف

در بیان تسخیر ممالک سند

بمنع تمنّع او کرم مرحله پیمای و دیرجات غازیخان و اسمعیل خان مدار دایرهٔ دارائی گشت
بعد از انکه لوای جهانگشا سیر درجات دیرجات نموده در ملک شنکارپور نور اشتکار کرده تخت
اندر زر کریمانه را مقدمة الجیش عزیمت ساخته بخدایار خان فرمانی مشعر بر وعد و وعید و
مخبر از ترعیب و ترغیب اصدار یافته مقرر شد که بجادهٔ هدایت گرائید و بسوی اطاعت
گرائیده باشد آنست که بی احتراز احترازی از ملازمت نماید و محظوری محظور خاطر نساخته
با آب سلامت بدندانه کلید سین سلام بر روی خود گشاید لن ینفعک الفرار بل یسحبک الی
البوار و یقول سیفنا بلسان حدید نحن اقرب الیک من حبل الورید فتعال الینا بعد و سلک و ما
اریدان اشق علیک ان تجیئ الینا فهذا لک اولی و الا اولی لک فاولی و او از فرط غوایت
آن سند باد حکیمانه را در گوش باد شنید بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت و از
امتثال امر آنجناب خباب اختیار کرده از تلثیم درگاه سپهر مبانی متانی گشت و یک پسر خود را
با چند تن از رؤسا و عریضهٔ مزوّره اکذب من اسیر السند مشعر بر تقیید بقید نقیب با دروازهٔ دربار
فلک بنیاد نموده و بلا به گریها بهانه های معلول پیش آورده بدرع تدرّع و بحبل تحیّل
تمسک جست اما تخییل تخیّل او خبر ثمر ندامت ثمر ندا و احسب الناس ان تترکوا ان یقولوا
آمنا خدیو بیهمال از وردو آن ها تها و نهای پنهانیهای ضمیرش را یافته مواعید عرقوبی دارا
بسمع تسمع مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان اره تهان چون
عرض لازم جوهر کتاب کوهر نگار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد ولکنی اراکم قوما

تجهلون

فرار کردن خدایار خان و تعاقب کردن لشکر نادر او را

تجهلون از انجا که نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بها نباشد و شمع فروزان از مشعله پروانه
پروانه پروانه بر روانه کشتن لشکر اصدار یافت خدایار خان چون مداخل مداخلت و مدا حلت را
مسدود یافته دانست که با این بیر نجات نیر نجات از افق طالعش طالع شدنی نیست
جمیع بیوت و عمارات الله آباد سند را بفحوای و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون
بیوتهم بایدیهم بهدم و احراق و اهالی را از بیم سبی و ایباق با تفاق داده دران دیار دیار
واز و ثرود ثار را آثار نگذاشت فاصبحوا لایری الا مساکنهم و از دریای سند بگذشت و
قلعهٔ عمرکوت را که در وادی غیر ذی زرع واقع است و صعب قلاع و مواضع بیابان
اطرافش اقفر من البریه خشاف و من ابرق الغراب بود مامن خویش ساخت پادشاه در حوالی شکار
پور کار پور دستان را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام وله الجوار المنشئات فی البحر
کالاعلام راکب بمراکب غوج موج چموش خموش و سوج عسوج رهوج رهوار زلوج سبک سیر
گران رکاب باد عنان آب تور دآتشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته از دریا چون صرصر
گذشتند و بمودای و جعل لکم من الفلک و الانعام ما ترکبون لتستووا علی ظهوره بظهور آورده
شری سریع الجری جری را شعرله زهو طاوس و خطو حمامة و تدویم باز و انقضاض عقاب
و ثواب ظبی و الجفال نعامة و انذاب سید و انسیاب حباب و صوله ضرغام و روع
ثعالب و لحظ قطامی و خدر غراب و جدل عنان و انبثار ذباله و و قدضرام و انضباع
شهاب و هیج اخی شول و تدفیف اخیل و ایماض برق و التماع سراب و اعصاف ریح و اهتزاز

در اسیر شدن خدایار خان و نهب اموال او و بخشودن نادر او را

برائعه و دره نوع وانجیاب سحاب با سوط سطوت کرم خبر ساخته به تکاپشی سهی فرسنگ قعقاع
و قاع و صحرای صحصح را بید رنگ در یک شبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق صبح صادع
بحوالی قلعه رسیدند خدایار خان قلمار اوه عارضا مستقبل او و دتبهم از معارضت عارض خویش
تافت و مهمیز بر مرکب تندر خروش تند روش زده بهمه گریز شتافت جمعی از یکه تازان
با او دو چار گشته بسر پنجهٔ جلادت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید تکبیل مکبل ساختند
و تمام خزانه و خزانهٔ او بدست آمده فراعات و خزائی که دران عجز زحریز و قلعهٔ
رصین در اجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند و طلائی که در نقرهٔ ارض
مجنوه و مجنون مخفی و مخزون داشت بکارخانهٔ دولت نادریه انتقال یافت و موالی
و موالی اموالی بیجا اندوختند خدایار خان اگرچه از هستی خود طمع بریدا اما باز از برید عنایت
قاآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان حسن العفو عند القدرة منشور عتق عنق حاصل نمود و اصفاد
باصفاد مبدل یافته طوق عبودیت زیور گردن کرد و میان بندگی را بالطوع بنطاق اخلاص
ورق ممنطق ساخته ورق منشور حکمرانی آن دیار باسم او حالهٔ ارتسام و حلیهٔ ارتشام و لتسام
پذیرفت و ازین تنویس اراحهٔ قلب و ازاحهٔ تشویش او شده دماغ جانش از ریاح سیاح ریاح
بخش عنایت نشاء یاب و خلف او بعد از حلف و حلف حلیف رکاب ظفر انتساب گردید
و در حقیقت ازین فرار و هزیمت قرار هزیمت جست و از اغلال مانند سرو از
اغلال سربلندی و از غذاب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندی دیده

اقبال او حلقهٔ بند کی شاه نکوهش را بی نکوهش و کوشش بکوشش کشیده صار الامر خیر فوبیس بهما چون درین
آوان از جانب پادشاه والاجاه هند تحفه از شال و ارسال نفایس برسم تهنیه و تحفه ارسال
درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار فواکه یعنی خربزه که درین
اوقات یعنی نوباوه از بلخ آورده بودند بابت هند که عبارت از دو و بیست شتر باشد
بارگیری و برای سرکار بادشاه ذیجاه ارسال شد و از وقایع صادره و صادرات واقعه
که دران اوقات بمسامع والا رسید این که چون شاه طهماسب در غیبت موکب همایون شاهی با
شاهزاده رضا قلی میرزا جزبر جزبزت معامله مینمود مرتع عمرش در سبزه وار سبزه وار پامال
قهر و طایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثه دهر گشته بنا سازگاری بخت
بهرج و روزگار نابهره از دولت نابهره بهره نیافت و گیاه نوخیز حیات عباس میرزای
ولد بکنابهش نیز مانند آب صورت هاتنیم مختظر بافته از ظلم و عنا نمودار فجعله غثاء احوی شد
وهمای نام و نشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب و روز دولت ایشان کامس الذاهب
گردیده و حسین خان غلجای هم که در مازندران بامال و لنشب روزی لشب میر سیار
از روی روزگار دیده بر بست و پشت زندگی بپست بدیوار و الواح نسب و نسب و
اوراق حسب و حسب را حسبت حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جست

دربیان تسخیر بخارا و تادیب سرکشان آن سرزمین

هنگامیکه از اثر ابر آذاری و باران بهاری بسیط ترب و توده ثری چون جمال جمیل حسان خوشی و خرمی دریافته ذرات روی زمین زیب و زیبائی سایر ساخت و ساحت شعب و شعب صفائی صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت ظاهر و عرب و عرایس غصون و عرایس فراید فروزان قرطه و قلادهٔ گوش و گردن گرد و لآلی متلالی نضیده و شاخها کل لاله و یاسمین آمد آرایندهٔ اورنگ و افسر تختیار بسالت پرور پادشاه پیروز بخت برازندهٔ تاج و تخت ثمال ثغور جراح جراحات جمهور حامی حومه حمیت خدیو خطه خیرت دلیل دمائم دهاء ذکائی ذروهٔ ذکار رستم رویین تن زال زدارهٔ زور زمان سماک سماء سروری و سماحت شهریار شهرستان شوکت و شهامت صمصام الصولة والصلابة ضیغم الضرغمة والضلاعة طود الطرد و مظفر الظفر عون العالم و عیون العیون و غوث الغرباء غیث الغیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت کاسر کتائب الکفاع لیث لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناصر النفوس و ولی الولاة هزبر الهزابر یم الیمین و یمین الیسار اعنی خسرو کامکار از انتساق ممالک سند و تادیب اشرار سند ممالک فراغت یافته در سنه دهم محرم ۱۱۵۰ سنه ثلث و خمسین و مائة بعد الالف قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب و ماه سر علم چون شقهٔ زرین آفتاب جهانتاب گشته از راه بلوچستان بلا لیق مقصد الطریق لایق بل الیق پیموده در ششم ماه صفر قندهار را مطرح شقهٔ رایات مهر انور ساختند بنابرین که در سوابق ازمنه و سوالف آونه اوزبکیه بخارا و خوارزم بتارات بتارات خراسان اطاله

مطاول

مطاول ومطاولت کرده بودند وپیوسته ضمیر منیر مخبات تائید ومحضات حمیت نقش خوارزم
وخیال لب جیحون می بست بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت
سلسله جنبان همت خیر ومحرک نهمت آسمان سیر گشت چون بسبب سنوح سانحه ابراهیم
خان بجانب شیروان جیشی لازم مینمود فتح علیخان کوسه احمدلوی افشار وغنی خان ابدالی حاکم قندهار
را از رکاب مستطاب مهجور وبتادیب لکزیه آن ناحیه مامور ساخته فوجی گران بمعیت
آن دو خان فرستادند فهذا وعید سطوتی من ورائه وعنوان ناری ان تبین فی خانی واشارت
رفت که هنگامه گیر ودار با آن گروه گرم نموده وبالمعه رمح فاسخ ظلال اهل ضلال از دوده
از دوده اقتدار ایشان دود برآورند تا متعاقب نایره سطوات عالم سوز سلطانی برق فروز
خرمن آسار آنطایفه گردد پس از راه هرات وبادغیس باعلیش مفانق برای تنبیه خصم منافق
عازم ترکستان شدند وچون پیش از توجه کوکبه والا والی بلخ از موقف فرمان مخاطب
بخطاب واصنع الفلک باعیننا ووحینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرور وصنعت
پیشگان مهارت گستر اصنع من سرفه هزار وصد فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر اردوی
خوارزم وچند کشتی مخصوص برکوب خاص در ساحل اموبه ترتیب ودر سفن بسفن لبس فن هنروری
ترکیب یافته بود ابیات سفاین چون سفاین ابیات دلنشین واعلام منشآت بسان منشآت اعلام
رنگین ومتین هر قاربی بحر زخاری وهر غرابی طاوس پر نقش ونگاری توپخانه وذخایر
را که غذای دشمن ودوست بود حمل جارات بحری وسفن بری از روی آب جیحون و

رسیدن نادرشاه بحوالی بخارا و آمدن اهل بخارا بخدمت نادر به پیشوازش

بسیط هامون روان ساختند و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظلّ
وصول بمنزل کرکی که معبر بخاراست افکنده و زبکیّه چون خود را در پیش ضرغام عزم و
طغرل رزم شیر شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی مرحول بر شکسته دیدند باحکام حصار و قرشی
و کسبی و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت خدیو جهان آرا و از آنجا خارج چارجو مقسّر اردوی
کیهان پو گشته جسر مبتنی بر آب آمویه بستند و لشکر منصور مانند تتابع شهور و توالی دهور با قلب جسور
بعزم مجاسرت از جسر عبور و خضر نیش بر کوب بادپای خاک پیمای آب گردش آتشین سنبک را
بمراکب میمون النقبیه سفینه و سنبک بدل ساخته بمقتضای انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه
با غلامان خواص بر جواری نشسته از آن بحر ذاخر و تری الفلک فیه مواخر گذشتند حکیم بی آتا
که حکمه توسن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود از آنجا که داء دوی بی دوا را معالجت
در معالجت اولی حکیمانه بقانون اصابت معاملت کرده از جانب والی مذکور برای استباق
امر مهمات و استنشاق هوای موادات و مصافات و تمهید مهاد مهادنت و مهادات
دران مقام و لکل مقال مقام بتقبیل عتبهٔ والا فایز شد و ازین موهبت چون فایز
درگاه پادشاهی سر رفعت بر آسمان افراشت ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و نجبا
و رؤسای اوبعوزی بخار بخارا که بخارا اقصلب و ام مبدا ند بخار استکبار از بخاری
دماغ بدر کرده در یک منزلی شهر بفیض تقبیل سدّهٔ فلک مماس اختصاص یافت
و بعطای خلاع طلاباف و خنجر مرصع و افسر مکلل سرافراز و اعیان مملکت بخارا نیز بخلاع

در تسخیر بخارا و خوارزم گوید

والبسهٔ فاخره مخلع گشته از بحار الطاف خدیو نیل نوال اصداف اصداف دُرر نیل آمال کردند
و ممالک غربی لباب که لباب آن ممالک بود از منضمات ولایات محروسه ساخته از توران
مستثنی و موضوع و تاج و نگین سلطنت ماوراء آمویه را که ماکان بابو الفیض خان مفوض و مرجوع
نموده بارک نامش را بافسر خطاب بادشاهی سربلندی دادند کما فی المثل اشناهلی اهالتی و ا
ایالتی و چون بعضی از اهالی توران را نوران غبار دیده و دل گشته راه طاعت می سپردند
باستمالت و استلانت ایشان و تشرید سرکشان و بداندیشان فوجی از جنگجویان و رزم کیشان
بانوئینان نوائین و امرای ذیشان بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کردن
همگی طواغیت از پیر و برنا بر پای ثریا مماس سر بر جبهه ساجبهه سا و از شمول شمول احسان
شامل و ناجود باجود لطف کامل و وراف رافت و انزاف و اهل مستمال بل مستمال گشته
منقاد و ایل شدند و هر یک که از شاه راه صداقت روی برتافتند خود در صدد
آفت منظهر و در سیاستگاه اخذ عزیز مقتدر نتیجهٔ طغیان و مقت دریافتند و بیست هزار
تن از جوانان پیران ای بخارا و سمرقند و ترکان ترکش کش اکش شکش کُش کش و کاشغر که بسطوت
جوانی خاک در کاسهٔ سر پیران و لیسه و نیزهٔ خطی نی در ناخن شیران خیسه میکردند
در سمط رهط شد بداللهط سمت ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند

در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دون

ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون

در بیان گریز اہل خوارزم از ورود رضاقلی میرزا

ایلبارس خان والی خوارزم با وصف آنکه در مکر مکرّ رو تزرو و تزویر بر قوس قلب قاسی

بسته بر قواصی خراسان درآمده کوکب بخت را از ہبوط و اختر طالع را در افق اخفاق خافق

یافت خبیر اجبیر اباقه اوزبکیه بقفیاء فرار فئیت و جبول خیول ترکتازی را از جولگاهی

خراسان قتر کرده در ایامیکه هندوستان مسیر کوکبهٔ خلافت مصیر بود کرّاراً

بعزم مناہبه و نہاب انتهاب منہب جلالت کرده باآنکه شبیر درّم تاب ناورد یلان باورد

نیاورد که بیارد با آوردا بیشان را آورده با ابطال بطال خویش توسن بی باکی

جولة الباطل ساعة بقصد تاخت تاخت و بہوای کاو تازی لحیة البقر گشته در مقام شیران

جالب التلبیس و برو باه بازی برهمزن آرامگاه لبیس شد مقارن ورود را و رضاقلی میرزا

نیز از هرات ایلغار نموده با جلیش جیش عازم ملاقات آنفوج اخس گردید که ان کنت

ریحا فقد لاقیت اعصارا ایلبارس خان چون اوضاع زنین و جیلی بخت را از شرف

سقط جنین بدخیب من جنین قرین انین و حنین فرصت بردن غنایم را نیافته لا یقدرون

علی شیئی مما کسبوا از صیت آمدن شاهزاده رضیت من الغنیمة بالایاب گویان طریق مذامت

را بوبیان گشت و با اوزبکیه کوسیج که فحوای الذی خبث لا یخرج الا نکدا و از حلیه لحیه ایشان از ظاهر

و باطن و ظاهر از کساء و ریشا و لباس التقوی عاری بود عنان کوسیج تسبیل گریز تافت و شوامت

شوم خیول خیلش در هر قدم از عکس نعل عکس نعل برای او ثابت یافت رجع بافرق ناصل و تهدید سطو

شاهزاده بیهال بلا اهمال و اهمال مہال مہال و محول و محال و ہنابر و ہنایر و ہنا ہیر

ومخاشی ومخادف ومناعف ومعادف ومساخط ومساقط ومهابط وما قطر اسیری
ساخت وبخوارزم رفت چنانکه گفته اند فلا تلبثن اذا ما القطت فتشبث فی کفة الحابل
ولا توغلن اذا ما سجت فان السلامة فی الساحل وبسیاری از اوزبکیه در اطراف از دم تیغ برق
وش تابان بصوب عدم شتابان گردیده مضمون لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی
مضاجعهم درباره ایشان جریان یافت حاولها قوم ومن ذی الذی یخرج لیثا جاذرا من غابه
یدمی ابو الاشبال من احمة فی خیسته ولظفره ونابه ظهور این حرکت از ایلبارس خان باعث
نهضت رایات جهان کشا گشته وبمدلول وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا منشوری مخبر از
توجه موکب سعید ومشعر بروعده وصول قوم اولی باس شدید واز زهر قهر ومهره مهر نمونه
مار ارقش وبا تواعد وتوعد انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا مبرقش برقوش تبرقلیش وترشیق
مرقش گشت ومستصحب ایلچی حامل امر اذهب الی فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان تزکی
بجانب او ابلاغ یافته اشارت رفت که اتتکم نالته الا فاعی هر گاه او وخوارزمیان بوفای
عهود وابقای عقود وانفار نفور وجود نموده باب طاعت کشایند لیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا والا اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون بتایید ایزدی تیغ تیز که برید موت
دریغ نیست از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا ایشان بنشان نشاب
عنایت نشان اعتنائی نکرده در جواب فرمانی که بتحریر یافته بود اغلوطه چند فرا بافته ورو
شاهراه صدق رو تافته از تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا باخبار وما نحن

مخاشی — مخادف — معادف — مساخط — ارقش — ترشیق — مرقش — انفار نفور

۲۱۵

نامهٔ نادرشاه بایلبارس خان حاکم خوارزم

تبارک الهتنا عن قولک و ما نحن لک بمومنین کویا شده بودند قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه
و فی آذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون بسر حد وضوح رسید که آن گروه
مکروه اظهار کراهیت و تکریه و ترشیح حکم و الا شوده اند لیقولون منکرا من القول و زورا و یوحی
بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا باافاویح هلقام التقام در مقام انتقام و صدد
اختصام در آمده برای اضرام در زم رزم از بخارا شتغه کشای لوای آزرم بجانب خوارزم
کشتند بعد از انکه هیکر پری پیکر و هیکل دیو هیکل شاهی در نواحی چارجو تنها کل تهکیل یافت خوجی از
مخالفت کیشان اوزبک و ترکمان که و تر کمان جلادت و تیر روی ترکش ایلبارس خان بود ندبه
قیاس از منه سالفه قیاس قساوت اوتار و انباض من غیر تو تیر را کار بسته با پیش تازان موکب
اقبال معرکه آرای قتال و مشغول سلال و نثلال شدند لیکن باندک کر و فر چون موی مسلسل و جعد
مشاشل شکست یافتند و از کنار آمویه مویه کنان آشفته و پریشان روی بر تافتند فغلبوا هنالک
و انقلبوا صاغرین نیزه جانسوز شجاعان که براستنی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم صفت داشت
از سرهای مخالفان بار و اثمار طلعها کانه رؤس الشیاطین کردید و مذاق اجسام آن قوم
از چوب خدنک جلادت کیشان که اذاقه معنی ان الشجرة الزقوم طعام الاثیم میکرد لذت
کانهم لاکلون منها فمالئون منها البطون دریافت و فضای دشت از خبث
جثث آن گروه پرداخته کشت و روس بیحد در صدد و نفوات از پیشگاه همایون
کذشت پس ایلبارس خان که از خوارزم رزم خواه کشته بعد از ورود موکب والا

نصرت یافتن دلیران ایران و شکست و انهزام ترکمانان

بخارج قلعه هزار اسب با چند هزار اسب سوار السیل السیلا الهم بسل سیف دلاوری پرداختند
شجاع دای برآنها آنکشیدن شمشیر
تو نسن منافذت و مناهدت برانگیخت ازین طرف نیز مبارزان به تسبیل نمودن اعدا اسمیه کرده
دشمنی کردن روبرو کردن
از جام ظفر سلسبیل گلرنگ نوشیدند که انا اعطیناک الکوثر و فصل بفصل اقامت رسم دلیری
بدرستیکه تو عطا کردیم کوثر هنگام جدا شدن
کرده نحر اعدا کوشیدند که فصل لربک وانحر و کروبیان گروه گروه مژدهٔ فتح در دادند
پس نماز کن برای خدای خود و قربانی بکن بسر بریدن
که ان شانئک هو الابتر خوارزمیان چون مساعدت ساعد دولت ندیدند دریدند بدندان
بدرستیکه مدعی تو ذات منقطع النسل
ندامت پشت دست گزیدند که یوم یعض الظالم علی یدیه و فی الکف قبض الامور و بسطها و لکن
روزیکه میگزد ظالم بر دستهای خود و در دست است قبض امور و بسط آن لیک
اذا ساعد الکف ساعدا بقدرت حی لا یموت بموت مصادف آمد و یکه تازان تکه را
چون مساعدت دست با سعادت بازو
تکه تحمل گسیخت چون فوج ترکمان کمان کمان مقاومت را از سهم یلان منفصم و تیر مرادرا
طایفه مرگ پیوسته شد شکسته شد
منقصم و بازی اسبرزی بیمایه و مال و طایر جلادت را شکسته پر و بال دیدند با دیدهٔ خونبار
قطع شده
بی خان و مان و خوار و زار چون مور از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکور بختی راه نورد
فرار گردیدند تاهوا من خوف سهم الرماة فی تیه حایر و لعب عقبان المرشیات معهم کلعب
متحیر شدند از خوف تیر به تیراندازان در گرداب حیرت و بازی شمردن عقابان پردار با آنها مثل بازی کردن
بازی مع طیر طایر وانکسر جناح مالهم من مناسیر نسور الحراب و انبسط خون النعم من
باز شکاریست یا مرغ پرنده شکسته شد بالهای مال آنها از منقارهای نسرهای جنگ و اندوخته شد خیانت نعمت از
دمهم فی بسیط التراب و قلع خان دولت سلطانهم و خار شوک شوکتهم و شانهم و حار و
خون آنها در هموارئ خاک و برکنده شد رباط دولت سلطان آنها ضعیف شد خار شوکت آنها و شان آنها و متحیر شدند
من حملات الکماة کالنمل فی المور و فر کالاعمی من جذوات الکور سیئات اوزبکیهم
از حملهای دلیران مثل مور در گردیدن و آشوب کردن و فرار کردند مثل کور از حرارت آتش کورهٔ آهنگران
روافض شده از ایلیارس خان منحاشی و اسیر و الندامة لمارا و العذاب از مقام
گوشه گیر و تحرک کنند و گرفتند ندامت چون دیدند عذاب را
تلاشی متلاشی گشته زمام جانب قرار بجانب فرار انکفاد و انکفات دادند نزل علیهم البلاء
نیست شده دسته جلو اسپ کام گشاده منع شده برگردیدن نازل شد بر آنها بلا

وکتب علیهم الجلاء سلب جمیع سبوبهم وجلب ما فی شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ایلیارس خان

با اعوان خود در ماهم الله بالطلاطله والحمی المماطله در قلعه خانقاه تحصن جسته افواج منصوره نیز

بامر ایلخان قاهر احاطه و تخنیق خانقاه را پیش نهاد ساخته قلعه را بخناق محصوری گرفتار

کردند احاطه بهم العسکر احاطه النار باهلها و لجا اعوانهم صا العاخر اضلیعهم من الخیروم الی خرم

الارض من سهلها وفطوا من الحزر الرصیص فنقبوا فی اهلا دهل من محیص طوایف سارت و

اوزبک اورنک اقبال ایلیارس خان را المکسور القوایم و تخت بخت او را واهن الدعایم یافته

روز خود را باللیل وجوحی بیک و تیره بتیره تیره بتیره دیدند بل انا اطعنا سادتنا و

کبرائنا فاضلونا السبیلا توسل گزین و عذر خواه کنا نخوض مع الخائضین گشتند ولما سقط

فی ایدیهم وراوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین با

این حالت ایلیارس خان همچنان بار وسای قوم تابه بابه تابه و تا تمه را از دست نداده با

انابه منبکرد و از آثار فتنه خافت و هافت نمینشدا و لم یعلم ان الله قد اهلک من قبله

من القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا و ز دیگر که از یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم

نشان میداد اهل قلعه او را الیذوق و بال امره با تبعه او و بهم عتبیه که حاوی معایب

و سزاوار تبعه معاتب بودند در موقف وقفوهم انهم مسئولون بلا توقف حاضر نمودند

فظلت اعناقهم لها خاضعین و اقبل بعضهم علی بعض نیلا و موتوا چون خون خون بر

مزاج آن خون گرفتگان غالب و عروق الاعراق ایشان را اشتیه سباب العرقیب را طالب بود

طلاطله

عماطله

ایلخان

سارت

تابه

تاتمه

۲

سباب العرقیب

بحث

در بیان تسخیر خوارزم وحیوه گوید

به حجت لبیس بعد الاسار الافضل افنای ایشان بر انظار احرآمده بپاداش عمل ازوادی کل نفس
بما کسبت رهینة بجاده نجات رهی نجستند و وجدوا ما عملوا حاضرا جلادان جلد دست جرأت
در اجرای حکم جرار اجازه از قهرمان عدل یافته بر قصد فصد عرق حیات ایشان بفرمان
برداری که از تیغ حجام و مبضع باضع تیز کرده رگ اوداج ایشان را گشودند که هذا فصدی
انه درخلال این امر ابوالخیر خان والی قزاق بامداد بامداد ایلبارس خان وارد خیوه شد
از انجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر می بود لوای همایون بآن سمت اهتزاز یافته چون این
خبر لطمه زن گوش والی قزاق گشت از عزم خود نکوق وزبده خیوقیان را صلای هذا فراق
گفت و با افواج شبیر شیمه سراسیمه بعصای عصا سقفا جنبیت جنیت از خیوه بر جلیة التجنب رانده
به شعب تشعب و تشعب پویه گرفت لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم
یجمحون اهالی خیوه بنابر انکه اطراف قلعه به آب انداخته دست تصرف خیوه را ازدامن
آن قاصر سیده نشسته به قلعه داری پرداختند کارگذاران به انشعاب جداول آب را
از کنار قلعه منجذب و منحدر و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه کشا ساخته
آثار وبرزت الجحیم للغاوین پدیدار گردند قلعه گیان چون بجای آب دریای آتش را
محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنگ بلا و تشویش دیدند بقناعة ندامت باب استیلاء
گشودند خدیو خطا پوش پوزش پذیر و عذر نیوش بنیان عاقبت عاقبت بنیان آلقفوح را
از تزلزل امین ساخته در امن ازمنه مصون ازمنت غیر وصمت ضیر ممالک خوارزم

۱۹

یک قلم با قالیم قلمرو شاهنشاهی انضمام یافت و دک عنات و فک عنات بروجه محسنات
بعمل آمد یا رب هیچ جاهی حیرمن دغدغه بس روسای پنج قلعه پنجه بر دامن خدمت و دامن
بر میان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل بطل لوای همایون استظلال جستند فوقع
الحق وبطل ما کانوا یعملون و بجمیع اقطاع و افواع و ارباع و اصقاع ارقام مرقن بمژدهٔ فتح
مرقوم و مرقون و مرقوم اعدا را باشکال منفرون ساخته دوستان خذلان و دشمنان همعنان
خذلان گشتند و این ظفر که قوت الظفر پنجهٔ اقبال رسا بود و ظفرهٔ دیدهٔ خصمان گردید و طاهر خان
چنگیزی که ظاهر جانش با باطن حالش متحدّر و بتجارب روزگار مستجد بود بوالی
گری خوارزم تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان با قلب منفسح و صدر
منشرح از راه مرو بسمت کلات منسرح گشتند فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء

در بیان تعریف و توصیف قلعهٔ کلات

صانه الله تعالی فی کلائه من شر القلات

کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی جدارش با قرن الثور قرین است و پاسبان برج حش
با کیوان همنشین و فرودین سیاوخش را در جانب غربی حائطش قلعه ایست متین الحق
اساس استواری وارسته از تطرق طوارق و فلک سان حصاریست بقلل شاهقه و قلن فارعه
متعانق خطه اش مسکن دد و آن است و محیطه اش مسیر ددان شامخات جبالش پر از آدم اما خالی
از آدم و راغ و دشتش تمام آهو لیکن آهویش بسیار کم و از وفور وحوش و جوش

نخجیر جهانی ست از جهان بیرون وازاجناس اجناسش وفرقد آسمانی ست لفرقدان مشحون از
نرگس و لاله چشم و چراغ جهان است و نزهت وادی مجلسش خجلت وضهٔ جنان چون مکانی دلپذیر
واز حیثیت رصانت و رزانت بی نظیر بود خدیو کشورکشا در ازمنهٔ سالفه بخیال لا میسنا فیها
نصب و لا میسنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة نکوب
ور زیده اساس آن از افلاک سا در خنه ثلم قلعهٔ ابصار وج واهک بر وجه کامل ملتسا ساخت
تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و در سه مکان مسمی به خشت و کرد و قوشچی عمارات سپهر شکوه عرش
سمات و سراهای فلک سموت سموه سموات و ابنیهٔ سمو الاساس آسمان آسمانه و غرفات عالی بنای
بلند آشیانه و بیوتات مقبیهٔ عظیم الوطاید و مناظر مکعبهٔ قویم القواعد طرح افکند در واقهای رایق
از رواق غلمان رایق خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر و اوطاقهای مطور مطوس که جفت
طاق چرخ مقرنس و در رفعت و یکتائی چون چرخ نهم طاق آبر سمان افرشت باریک بینان نازک بینان
آن سراها چنانکه سزا بود در بحث بند بچندین رنگ بر می آمدند و مهندسان تا بنای آن عالی اساس
را طرح می افکندند خراج اقلیم هندوستان صرف دود طراحیش میکردند عملهٔ چابک دستش خشتی
که برای بام رفیعش بالا می بردند اگر مانند مهر انور ببام براه می افتادند شام بمنزل رسیدند و کاهکشان
کاهکشان شانش گاهی کاهی که جنت گل اندود قصر زر اندود ش ببرند اگر ثور فلک را بزیر بار
می کشیدند سال دیگر در پای کار بار می گشادند عمارات چوبی خشتش بهشت را در گرو خوبی هشتند
و بناهای خشتی گرو خشت زرّین آفتاب را برسم طرح برین گنبد فیروزه خشت

تعریف عمارانی که نادرشاه در حوالی کلات بنا نهاد

افکنده سراهای فوشنجی چون گنبد گردون بوقلمون رنگ و طبع رکنگره نشینیش با منقارة الدجاجه

درجنگ نامصور فضا انصاویر الوان الوان ابر در و دیوار وجود نگاشته بدین بسط طرحی نادر

نرنجینه و نانقاش هند و نژاد شب لوحه شمط افقی را با شنگرف شفقی پرداز زده چنین نقشی

غریب نیلنگیخته حصن سنمار و قبه اردشیر و مناره اسکندریه و سه گنبدان جمشید و هفت گنبد

بهرام و نوبال اردشیر و سدیر و خورنق نعمان و هروان مصر و قصر غمدان و طاق کسری را در پیش

آنها پشت پست کرده و طشت خورشید بر سوائی از بام افتاده هر قلعه اش حصن حصینی و هر

قلاعه اش نمونه قلعه تنینی بد ستیاری معماران سنمار کار شیده وش و نقاشان سام رسم

مانی مانند و مصوران ارژنگ فعل لوشاء عمل یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل نگار خانها

انگلیون نشان تنگلوشا نشان نشان لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون و لبیوتهم

ابوابا و سررا علیها یتکئون تبنوقات انیقه زموده نموده سطوح آنها را بام هرمس مفرد

کرده دراو دیه و غبطان ان حدائق مصطفه رصیصنه لحیطان و عجایج ملتفه تلتفه لحیطان متورد وا

غضیضه و مغین العیون قضیضه و مشتمل بر اشجار تا مره مثمره و محتوی بر انهار منهره منهوره احداث فموده

میاه خوشگوار را عذب من بارد و ماری و احسن من نیل المارب روان فرمود و جویبارها که

از سلاست آن آب در کام سیحان و سیحون و جیحان و جیحون گردیده چون حکم خود جاری ساخت

و برکهای با برکت که کوثر و تسنیم در حذاء آنها برکت خود قایل بود بپرداخت سرالیش از

مضمون هذا مغتسل بارد و شراب اشارتی وا یا و من تحتها ش از وعده لهم غرف من

فوقها

فوقها غرف مبنیة بشارتی فابوابها اثوابها من نقوشها فلا ظلم الاجین ترجی ستورها مغطمة الا اذا قیس شمعلها بهمه بابها فتلک نظرها موکب و الا در اوایل شوال وارد آن خطهٔ دلکشا و روز دیگر که افواج فرود نجوم بقلعه خفوق بقلعه فرود فرود آمد با خدام همایون شاهی آن نزهت سراها پرداخته چون خدیو هما سایه که چرخ نصرت شهپر همتش در نصف النهار صید لیل فرخ و در ظلمت لیل صید نهار فرخ کردی و شهباز ظفر شهپر عزمش وانه لواقع الطایر نسر طایر را بوقعی از فلک نشیب آوردی مایل نخجیر و صطیاد بودند بعد از تفرج و تفرج دران تنزهات دلنشین شاهین شاهی البصر طبع شاهی نبطیر شنگرهٔ عقاب شد و در قرن الغزاله که مرغ بهروزی پرواز و وزان مرغ جهان افروز پرواز یافت با قوش قفاخری مرکب عزیمت معطا دراندهٔ شکار افکنان نیکو جوارح با جوارح شکاری در مدرجه و مدارج دشت متدرجا با قتناص دراج و کبک و اطارهٔ طیور واحاشه و حوش کبک با زنده چون یعقوب و ابو اسحق را سعیده مانند و جعفر آسا روان ساخت و عرصهٔ وادی ابا هادی صید فگن از باقر و حبید پرداختند و در صیدگاه چنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی کیوبابیست که گودرز شود و دستان دستانی لسان تهمتن ماشیایست که سرخاب و سیاوش گردد هر وقت که همت صید افکنش بکمان بهرامی دست فراختی مهاة ماه از یک ماهه راه بپای خود بگور آمدی و هر گاه نخچیر دل طبع خجسته اش هوس شکار کردی غزال غزاله از یکساله بعدم کرم شتاب از خطوط اشعهٔ خود را بر سر تیر رسانیدی اگر بصید رنگ پرداختی از سهم خدنگ خارا شکافش رنگ از

کوه پریدی و اگر شکار و غول غول جستی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق لذت زخم
ناوکش فرار فرار بر قرار دادی و بهوای مصیده اش صدگونه صید در مصاد و مصطاد
و صیدا بال پرواز گشادی الحاصل بنوک ناوک ثاقب از آرام آرام یافت و با خسر
فوج ضارب از سر به وحش و طیر آسایش کناره گرفت و دران صیدگاه پر فیض فیض فیض
بحدی انجامید که بائع مشتری ندا شت و طلا التفاسی بود از انجا در آخر شوال مشهد
مقدس را مقر کوکب نصرت اشتمال نمود از ثلاثه سرد اول و ثانی که با بهمن و اسفند انطباق
داشت در سراهای گرم بسر برده و با ساعد سعادت و همراه دولت بر مرافق نرم
تکیه کرده در بیست و ششم ماه ذی حجه که خوان سالار فلک ماهی را از سماط فلک بر داشته
بره پیش می کشید ند بجانب داغستان کینه خواه و داغ سنان اژدهای علم بعقرب افراختند

در بیان تذهیب قبهٔ علیهٔ خورشید طلیعه نجف اشرف و لو لم تمسسه نار نور علی نور

چون در اوانی که شهر طوس بحیطهٔ التسخیر در آمد در واف آستان آسمان فرش کرسی عرش حضرت
رضویه که بصفهٔ میر علی شیر اشتهار دارد با دو منارهٔ منیر آن عرصهٔ ارم نظیر به یمن همت
خسرو گردون سریر زر اندود گشته بود درین ولا از عین الا و حسن توالا طبع همایون اعنت
بتذهیب گنبد عرش سای روضهٔ علیه شاه نجف علیه الف التحیه و تحف که سنجاف آستان
معشر بشر را بشارت بخش نوید لا تحف مما تخاف است و مجاورین باب مستجارش را

در منقبت حضرت امیر المؤمنین رض

از ملأ اعلی تحفه بسی ستایش و ثنا اتحاف از رشک حلقه زرین در کاهش حلقه بدر انور در بس آستانت
دار پر تو شمسه طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش سدهٔ سنیه اش سده سپهر ست و آسمان
ایوانش سر کوب آسمان نیلی چهر چرخ ملبند را که بند از کمند رفیعش میسر نیست و طوق مهر تابان
با طوع طلائیش همسر نه سرور یکه به پنجه خورشید آسا آثار از ماه خیبر کند بل اساس
ماه و برج را از برج ماه برتر افکند من تاب فاتا من طعام نواله لیدرک لذات النعیم و من
جام جا من شراب عطایه لیشرب ناما فراجه من تسنیم ساقی کوثر که هر که نشاء سلاسل سلسبیل
دریابد شراب کوثر را کوثر شراب انگارد و هر کس در اعداد احباب حباب شرابش در آید
اهوال احوال روز شمار را بچیزی نشمارد اسد الله الغالب که ذریه طیبه اش را با شناگاه مقدسش
مشاکلت فطری است که الشبل یخبر عن الاسد و زمرهٔ شیعه اش را سطوت ضرغامی با
که کل شبیعة تاسد و بحصن نوالایش هر که قدم نهشت بهشت بهشت سر فرو دنیا و رد و
هر که خود را بشمع شبستانش فراش یعنی پروانه کرد در فراش لحد از هول محشر پروا نکرد
اعنی شمع صفهٔ صفا و ولایت و لایت الشمعون الصفا ضیاء و اوج ملت بیضا
سلطان شهرستان انتصار در بهارستان خلافت ربیع رابع و جمال امامت را
بهار رابع کمینه ابر مزار انورش لیث نژاد ابر و پرند سرعش شراع سفینهٔ شرع زاهر من آب عنه
فقد باد نایب مناب الرسول فی المبداء و المعاد ضیغم منبع الغاب علی عالی الالقاب الذی
قصر عن قبه قصر مناقب الاطباب و الاطناب سید کونین را قاضی دین و

عضنفض الطرف در منقبت حضرت امیر المومنین

قاضی دین صلوات الله علیه الی یوم الدین گشته بعد از ورود بقزوین ثقات عضنفض الطرف و

نظار شد یدلنا ناظر بانجام این امر خیر مناظر مامور ساختند داعلی الغر والتایید بنیاها و للمکارم

وللعلیا معناها دار بباهی بها الدنیا وساکنها هدا وکم کانت الدنیا تمناها من فوقها شرفات

طال دناها مدالثریا فقل لی کیف اقصاها انظر الی القبة الغبراء ذهبیة کانما الشمس اعطتها محیاها

ولو رضینا مکان البسط اعیننا لم تبق عین لنا الا فرشناها و نذورات نیازمندانه برای جبیر

ومحتاجین ومساکین ساکنین اماکن مقدسات و بابت حموله فرش بروضات مطهرات فرستادند

دربیان توجه عسکر دشمن شکر نادری
کرت ثانی بجانب داغستان بعزم تادیب لکزیه
زشت عمل و لئک کالانعام بل هم اضل

بعد از انکه خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید عزم وقار اسکندر دارای

بهرام بزم با جند جندل دل گستهم سهم محراب حرب و پهلوانان سام حسام رستم رسم پولاد

ضرب و یلان یلان صولت پلاشا دیاس کشواد فش و گوان کاموس کمان الوالوای قلون

وش و جنگجویان جویا جنگ چنگش جنگ بندوی بند و گردان گردگیر گیر فرشیدورد هومان مانند

وصف شکنان پشنگ شان اشکبوس بوس گرگین کین و شیرفکنان شیرویی رای زنگین

کوپال کوپال رویین و مبارزان زواره و برزو و براز فربرز برز و بهادران گرزم رزم

گرازه گرازه البرز گرز و رب شید فی الکوز از قزوین بسمت شیروان نهضت نموده

قلعه

در توجه نادر شاه کرت ثانی بجانب داغستان

قلعه شامخه شماخی منفر موکب شماخ شوکت شوامخ شکوه ساخت و بنوک نیزه و زوبین دلیران
کیوان نیروی کیو نوان و کوان اکوان مهابت نیو و نوان که هر یک جهن جهان و سرامد اکوان
بودند حرق در جوشن روئین درانداختند چون خصر تنش فریدون فر و هوشنگ هوش بود و
لشکرش قارن قرین و بیژن اوژن بدفع خصم سیاوش وش زمین را بازج زج سنان زره
گردانید و ازانجا باصولت گشتاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبات لهراسبی باد پایان آذر
گشسب از راه شاه داغ البرز که آوازه رفعتش چون کوه قاف آفاق را فرو گرفته مانند برق
بهاری تیز و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته براه نمائی
قاید بخت از معابر شخت و مراتع سخت و جبال پر درخت بقلعه مقصود رخت کشید و
چون همای رایت عقاب پیکر سایهٔ وصول بر حافات غازی قموق فکنده شمخال و سرخای
و اوسمی که در غفل غفلت و تیهرهٔ حیرت و مجهل جهل و تیهٔ تنبه روزگاری میگذرانیدند
از انقیاد کالتیح تشده لبسدهٔ قاآنیه تشرف جستند و مستظل ظل وارف و مستفیض از استلثام آستان
شارف و منزوی از شوارف شرایف و ذوارف عوارف گشتند و ازانجا بجانب آوار که
درمنتهای داغستان بحدود چرکس اتصال و بصفت کانوا ینحتون من الجبال بیوتاً آمنین
اشتمال داشت رکاب عنان سای و عنان آسمان فرسای جنبش یافت مقارن
آن حریف خریف حریف فراج بااینکه در چارسوی فصول اربعه عقرب میزان را
از کف و سنگ تعدیل از کفه نهشته بود بازار معامله را حل از آسمان بار بدین گرفت

در تعریف شکر نادری و توجه بسمت دغستان

زال چرخ قبل از ظهور سوت کمان بهمن کمان رستم کشیده اظهار صولت بهمنی میکرد و روی زمین
پیش از وصول موسم اسفندار سفندیار آسا شروع بروئین تنی پلنگ پلنگپا پیکر ابر پلنگی در
سپهر پلنگینه پوش تنبهر پرداخت و بارق بربری برق ابرق براق سبز فلکرا الجام ابر رکاب
سحاب آراسته بیارق براق برافراخت و بارقه لاحت عشار فامطرت سحیقا من
الکافور فی کل معطف من غصن بالثلج فیها متوج وآخر تضحی فی جلابیة مشنف سایه ابر
بیش از ابر نیش زن جان گردید و باران عقرب زیاده بر عقرب حیران لا درع ولا درع قلوب
حیران پیکان ابدار قطرات بنطل چون خدنگ آتشبار کماة بطل از درع و مغفر درگذشت
و در نوک ناوک نیازک بمنون نیزه گذاران آب مانند آتش افسرده گشت قد احمد الجمر فی
کانون کل قدح و اخمد الجمر فی الکانون حین قدح فالثلج قطن علیک السحب تنفده والجو
یحلجه والقوس قوس قزح جو هوا بردبرد قاقم بردوش کشیده و زمانه از شدت سرما
بر پوستین روباه زر دخزیده در اندام جمادات از جهد قشعریره عیان شد و کره نار از بیم افسردگی
در جامه چرخ سنجابی نهان نثر السحاب من الهواء دراهما فکسی الجبال من الحواصل ملبسا
والریح باردة الهبوب کانما انفاس من عشق الحسان فافلسا و اثار ثلوج از نزول ثلوج کان
صقیع الارض ما جصت به علی الارض قطنا و دقیق منغربل یکباره از طبایع کناره جست و دم
سردی هوا الشکر ما بر اتبرانه ایا رب هذا البرد صبح کالها و انت اعلم بحالی ما لم نعلم فان کنت
یوما فی جهنم مدخل ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم ترزبان ساخت بیت چرخ پوشیده

رخ خویش بسحاب سحاب + در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم + اثر از آتش سوزنده چنان شد

باطل + کاندران گشت عیان معجزهٔ ابراهیم + گر بر افشانده شدی سوی هوا بادهٔ و آب + آمدی

بازیکی لعل و یکی دُرّ یتیم + و در ایام توقف در آوار در یومی ممطر که نسیم خنک از تیغ خنک

برنده تر و تخبوه از چنک خنک فولاد خنک یلان جهنده تر و تخبوه از شیر غرین عرین غرنده

تر بود فوجی از لکریه آواز مطرهم الله در عین صاعقه و تقاطر امطار کار بند تقطر و

تمطر گردیدند در اغوار پربرف و فارات قوراء شکرف و ادعار و اوصار حدید التطرف

بر غار غیور لشکر منصور غارهم الله بمطر در آویختند و دران هوای قار قار اسرد درع

جلادت نموده تگرگ گلوله فرو ریختند و کلات سر دگرم بنرد کشته جمعی را بامر هفات

بوارد ابدان سرد کردند و هم یوم ذی قار و قد خمس الوغا خلطوا سهاما جحفل بلهام ضربوا

بنی الاحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی ضمیم الهامی پس بعلت این دوام متواردکه از پرده

تقدیرات رب قدیر روی نمود موکب والا از آوار بصوب انفراف تصوب جسبت

استعجلت قدیرها فامتلت و در عرض راه خبر سانحه وانبطاق نیز ضمیمهٔ علت گردید

توضیح این مقال آنکه در حینیکه غازی فموق مستقر جلال بود بمضمون الحجامة تخدیر القفا امر

معلی به نفاذ پیوست که سرخاب و او سمی فوجی کران از لکریه او در زمرهٔ چاکران رکاب نظام

دهنداایشان در ابذار و حذار تخفیف این امر ادای خراج کابل زمام زمامه ساخت از موقف

اعلی بجواب فلن نقبل من احد هم ملاء الارض ذهبا مجاب گشتند قال اتمدونی بمال فما آتانی الله

خیر محال انکه آن جماعت اگرچه بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند اما بالحقیقت از فرمان مذبور قلوب
طوایف رمان وزان امر باد توحش وزان الخفسار اذ امست نانست واوسمی شنتطان سیحیه
وشیطان سیحیه در رمان وهله وهول قوی بر قوی طاری شد وازانجا که مزاج کوکردان آنشم
نافع سم ناقع است لطیم لطیمهٔ این دولت مستطاب کما یضر ریاح الورد بالجعل لطرزن دماغش
وفیحان ریحان این شوکت فلک سداب ابغض من ریح السداب الی الحیات ناملایم مزاج
حیاتش گشته رای پلید و طبع بلید را از منهج صواب انحراف داده ومضمون ان لم
تغلب فاخلب وکار خبایب خفاید ورباط جراب حراب ومکاید ودراب رباط نجاح
در تاج مخادع تخادع کشوده وبستاده ایستاده در مقام کین مکین گشت وبوسیلهٔ
توزیع صورت تشویل در مشیمهٔ قلب دمیم ذمیم شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای
تقدیم امر معهود از خدمت والا گرفته بجانب قرقیطاق منحرف شد ولکن کذب وتولی
ثم ذهب الی اهله یتمطی وباشیطان شیطنت تمسک جسته بمصدوقهٔ لو ردوا لعادوا لما
نهوا عنه رقاق رقاق رقیت نوشت در قوق مخالفت بمداد جهل مرکب نوشت
ظل وعصی وقشر له العصی هنوز روسیاهی سابق زائل نشسته بود که در موقف ممادقت نشسته
رتوش ونقشه از طبع مرقش بر قسته کرد یعنی باز در خذلان بر رویش باز گشت تلک اذا
کرة خاسرة وباخشخاش وخویش وخاش خویش خشخاش خشم وخشونت وخشک مغزی ازرد
الفت وخودبینی بر بینی ناقه خاطر بضروب نضر بی ضروب اخناد جلادت پیشه را در پیشهٔ

غلب اثیث و مغائیل کثیث نشانه نشابه تذویر ساخت کفروا بعد سلامهم و باعتصاب
روائع و ضایع و ضوائع و بضاعات و بواضع تقویت یافت مکنت موفور باین بریج
بهریج بدست آورد و مکروا مکرا کبارا و اذا الذئاب ستنجعت لک مرة فحذار منها ان تعود ثانیا
فالذئب اخبث ما یکون اذا بدا متلبسا بین النعاج اهابا اگرچه از داغستان عزیمت جانب
روم و صمیم و الایو دا اما بعد از آنکه اوسمی زال اتصال زوال ادبار دولت بزوال ظهار
مجادعت و مخادعت کرده حابل حوابل حیله گری شد این واقعه هایل حایل راه مرام گشته
سفر روم را موقوف و همت با نتقام اعدای خانگی مصروف داشته خارج دربند را مفر موکب
نصرت پیوند ساخت سند رب حثیث مکیث و تا انتهای مساکین اهل فساد علی الخصوص
اوسمی خصوص مخصوص و محیص محوص کانهم بنیان مرصوص و درهای محکم و دربندهای مدغم
و ابادا باد و حصون قوی بنیاد معماری همت بلند افراشته و بهر مغفلی مجفلی بمحافظت کماشته
مقرر داشتند که هرکس رفع کلبه نشار اکلبه و سرائی از چوب و نی مرتب ساخته باغلاق
سیوف و غلاف ستور دارغاد عجاف و ضوامر و امراج سواهم و سوایم و اسمان اسیان
و انتشار انشتران و استیار استران و استجمام درانه کوشان کوشند پس دران مکان مستدرک
ملزومات لستی و مشغول تدارک اسباب عیش باروکشتند تا ریاح شتوی کافور ریاحی بر
کلاله کاکل و لاله ریخت و بخور مجمر دران عنترة الشتاء عنبر شحری و عود قماری و مسک داری
برهوا آمیخت دلبران سمر اللون از تقاقم افشانی چرخ سنجابی در بر دسمور خز یدند

و دلیران جری القلب قلب شکن در قلب شتا بشوق قلب شتا ابلیس اندیشه گشتند یلان متجلد
پوستینی شدند و سنی و شیعه حنبلی گردیدند بازار خمر و جمر گرم شد و کار فرو فرو فرو بها یافت
ان الشتاء عدو لا نقادمه الا باسلحة صمصامها النار قلب الشتا بلا لام ولا الف علی صمیم الشتا
سیف له نار والنار فی البرد مثل الماء طاب به فی الحر منزل عدن فیه انهار والنار
نور انیق فی نفحته وقت الخمود اذا لم ترج الانوار خنیاگر فلک براهی رباب سیف از ربا
رباب بیاخت وارغنون ساز سپهر گوش خصم را چون تار طنبور تاب میداد در اثنای ایلغار
اوسمی اخدع من ضب واختل من ذئب واروغ من ثعلب واولغ من کلب واولع من قرد
واوغل من وعل الج لجاجا من الخنفاء واذهی ما مشی من غراب که با کبر نمر رگوش فیل الیوم
من فهد خواب خرگوش کرده بود این سمع را لسمع نا میمون جدع الله مسامعه شنیده
احیر من ضب واسهر من قطرب گشت اصبح فیما داهاه کالحمار الموحول دکریه کریه در
شلوار ضمیرش افتاده قنفذ آسا سر بگریبان خمول کشیده و لا قرار علی زار من الاسد و بمثال اول ما طلع
ضب فسنه ولد هو شعار خود را او لا تلد الحیة الا الحیة بمعیت چند تن از قرده مردیه لکریه که چون
جراءات اهواز و عقارب شهرزور و افاعی سجستان و ثعالب مصر مضر و با فساد مصر بودند عریضه
کذب طراز بکرگ آشتی گراز کرده فرستاد جا بنفر بی حمار و لصفر بالبقر مقصود آنکه پادشاه را که
شیران جهان در پیش کلب سفیش و باهند سخن مشغول سازد چون نفاق کردار و مؤلفات گفتار آن
گفتار عشوه که نمونه تمویه و تلبیس ابلیس و مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه او تترکه یلهث بلیو اغتیار و عثنار را

نمی شنا بیست و لدآن جامع خلاب بغال را بنا بر شائبهٔ جنبال اذل من بعیر ازار دوی معلی طرد

جمع کننده حیله بازی اشتران حیله کردن

کردند که انما انت خلاف البضیع الراکب اخرج منها مذؤما مدحورا و حاملان عریضه رنحطاب

تو بر خلاف دست و پا دراز کننده سواری بیرون رو از آن سرزنش کرده شده دور کرده شده

اهبطوا منها جمیعا مخاطب و بجواب فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة معاتب ساخته باز گردانیدند

فرود دیا از آن همگی وامروز گرفته نمیشود از شما فدیه

و حکمی هم با سم اوسمی موسم بتفزیع و تقریع موشم به نوید تقریع متضمن این مضمون با صدا ربیت

نشانه دار ترسانیدن بلند کردن نشانه دار ملامت کردن

که انت انزلت القدر بما فیها و ضیعت قدر ما فیها ایقاظ و تنفیظ این فتنه را سوای استیلای

تو فرومایه کردی قدر را بپیروی ها و ضایع کردی ونیک ما را وانچه دران بود

رقدت عبادت سببی و خرافت خرافت خرافت نیست و او را موجبی نخواهد بود

خوابیدن کند فهم شدن خرف شدن حرفهای باطل گفتن تیزی طعم

لم قدما قدما هر که راه سلامت جوید دندانه سین سلم را اره قطع نازدوی خلاف سلم باردوی

چرا قطع کردی آنچه گذشته اطاعت وانقیاد مخالفت نردبان حصار

نجات نماید که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون

خوف نباشد بر آنها و نه ایشان محزون شوند هر که طلبید زیاده از این پس آنان تجاوز کنندگانند

اما حیه با فسون حوا آدم نگردد و مسیح با نفاس عیسی مسیحا دم نگردد چون اوسمی و روسای

مار کذاب

فرافیطاق مجبول بشقاق و مجبول بنفاق بودند این سم در مزاج ایشان سم زعاف آمد و این

صلاح زهر کشنده

هلاهلها در طبیعت ایشان تاثیر هلاهل بخشید قالوا سواء علینا او عظت ام لم تکن من الواعظین و

گفتند راست است بر ما آیا راست گفتی و یا نشوی از جملهٔ واعظین سهل و آسان

حسرات حسرات و هوام هموم بر دل ایشان هجوم آورد کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات

بدین صورت نشان میدهد خدا ایشان را عملهای ایشان را حسرتها

علیهم و مصداق و ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا و منطوقه و اذا تتلی علیهم آیاتنا

بران اگر دعوت کنی ایشان را نمیشنوند دعوت شما را و اگر بشنوند قبول نمیکنند آنها را و چون خوانده شود برایشان آیات ما

ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا از ان جماعت بظهور آمد لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم

روی گردانند به تکبر گویا نشنیده اند آنها را گویا در گوشهای وی گرانیست اگر میدانست خدا اندر ایشان خیری هر آینه میشنوانید

و بمفاد اذا جاء الفضا ضاق الفضا به تضییق مدخل و معابر و تشئید محاصن و محاصر پرداختند

چون آمد قضا تنگ میشود صحرا به تنگ کردن راه داخل شدن و گذرگاه دستن حصارها و حصارها

للجوا فی طغیانهم یعمهون شیمخال باشارهٔ فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم

سخت می ایستادند در طغیان سرگشتگان پس نظر کنید چگونه باشد عاقبت آنانکه پیش از انها بوادند بیشتر از انها

ایقاظ و تنفیظ
بیدار کردن

۲۳

واشد قوه واثارا فی الارض بامتثال لکزیه مثال همایون را امتثال و از میان قوم تمثال کرده بعزم رکاب

مشمول بدرگاه مؤتل خواقین شمائل و آستان فلک بلند ممثل مثال بتمثال شدند فرقی فایدی و نقاقیع فرحق علیهم الضلاله

دربیان قلع قلاع قری قراقیطاق

تلک القری نقص علیک من انبائها

چون سران طبرسران طنز و بغی اظهار کرده و هسته دربند اقلاع ایشان اراده من داع القلاع و قلع

آنها مکنون خاطر خورشید شعاع بود اولا با شکرابنوه من النفر العالمین فی السلم والوغی و

اهل المعالی والعوالی و آلها اذا نزلوا خضر الثری من نزولها وان نازلوا احمر القنا من

نزالها بند میران گروه سیه مغفر سفید چشم زرد گوش آشنام من احمر عادیر داخته تیغ کبود دلیران

را اذا راو للمنایا عارضا لبسوا من الیقین دروعا مالها زردی نخون ایشان سرخ ساختند

و با حدید ابیض و سهم اسود و رمح اسمر عدو ازرق العین اصهب السبال اسود الکبد را باد الله

خضراهم للابتلای موت احمر کردند پس حیش گران بسمت آق قوشه و قراقیطاق برای تاذیب

او سیمی پیمان کسل بلا کسل کسیل و فاق کسیل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا

من ابواب متفرقه عمل نموده از دو جانب ورا شغل من فرات النجیبین مشغول کار رزم و

پیکار سازند بعد از ورود نقائض ابطال جلادت پیشه بنقایض حبال آق قوشه قاضی آنجا

با اینکه بشمخال منسوب و شمخال با خامهٔ اجفان عین از عین اطاعت طغرا کش مثال انثال و فتوی

نویس

در قلع قلاع قرافیطاق و چگونگی آن

نویس امر خدیو بیهمال میبود مصداق رضی الخصمان و ابی القاضی منقاضی گشته جهیل مرقاضی
جهیل بارای ناقص و دماغ اجوف و عقل لفیف با دولت صحیح الارکان خسرو بیمثال خصومت
مهموز را مضاعف ساخته و بمداد جهل مرکب اشتکتاب کتب کتایب و تسوید کراس کرادیس
کرده اوراق آنرا باوراق کار نوشته مرسس و اجزاء حد ناشناسی را بشیرازه غفلت مشرز
و مسرس نموده و ابواب کتاب اختلاف را گشوده صفان مختلفان حین تلاقیا آتیا بوجه مطلق
و ناکح و فی الحال با سیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد لیقضی الله امراً کان
مفعولا و با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مسلک جحد و انکار مسلوک داشت
خنجر یلان بنفی اعدا چون همزه استفهام صدر طلب گشت و از مصادر رمح و سنان افعال خصم
افکنی اشتقاق یافت و اعیان معادیان با علال خدنگ دلدوز معتل العین گردیدند کتبت
علی جسومهم سطورا غرایب حروفهن دم مهمول یترجمها الاعادی الاعادی و یقراها علی
الحی القتیل قاضی که از سطر سرنوشت خود شطری ندیده میدان رزم مشحون بامثال الطالبا
مجمع الامثال میدانی میخواند و جلادتش پیوسته اذا ما نکحنا الحرب بالبیض و القنا جعلنا
المنایا و الرماح طلاقها بر زبان سیف و سنان میراند چون خرمن بخت را مصادف صواعق
محرقه و فرق احوال را مصادم صوارم محرقه و لیوث مخرقه یافت حسرت کش یا لیتها
کانت القاضیه گشته صرف عنان بنحو قاصیه گریز کرد روزی دیگر که قاضی بیضاوی
آفتاب بتفسیر سوره فجر بر مدارس افاده نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه گشاده و مدرس

آسمان برای تبیان آیه واللیل اذ ادبر و توضیح بیان والصبح اذا اسفر کشاف تتفق رابر
دامن فلق نهاده بحکم قاضی قضا بقصد اداء ما قضی واستدراک جبر ما مضی باخذ بوکیه برافق
قدر و ذیل فخارش در عرصهٔ جهان منصوب و مجرور ست قرابت و شوکت احباب و اعداء
مرفوع و مکسور باب استیمان بمفتوح ساخت و از بقاء سعادات ارتقاء بر سلم سلم ره المضیقین
اسلم تسلم اسلم شمرده سربلندیه تلثیم سده والا شده فی الاحضار والاسفار من الاسفار والا
کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایای شتفار بارکش احمال اوامر قضا بنیاد و سالک مسالک طوع
وانقیاد گردید و اسمی خود را از دو طرف بین حاذق و قاذف دیده در قلعهٔ قریش که
در کوهستان پر درخت در قلعه کوه شامخ واقع و طایر کنگره شبین و کنگرهٔ سایه گزین قصر
هم پرواز نسر واقع بود عجوز نزی فی صحت الجسم کاعبا ولو ارخت کانت الدهر اقدما
وبکر نجا منها البعول مخافه فقد ترکت من کثرة المهر ایما متحصن گشته از بیم تیغ آبدار یلان
نقله قاف ساوی الی جبل یعصمنی من الماء کشیده بود و چون انحصار بیک راه تنگ انحصار را
که از ضیق ممر والتفاف شجر عبور از آن بر پیک اندیشه دشوار بود تا بمرد و سواره چه رسد یلان
فتاک و دلیران هتاک غشمشم یغشی الشجر در میان اغیال جنگل و شعاب کثیر الدغل بعزم قمع اعداء
دغل و ان کان اصحاب الایکه لظالمین تشمیر ذیل تهور کرده کارزار کار زار شدند و برفراز آن
قلعه شدید شدند ضویق البلد و فورق الجلد و احاط الرجال بارجامه و رجمت الشهب النضال
شیاطین الظلال فی سمائه و نزحل دونه الناس و تعجل بحوه الباس فی الحجاره بالحجاره تنقض و انحدر

در قلع قلاع قرا قیطاق

الجدار یرید ان ینقض وانفصل خروج الخروج الجروح المجروح ودام اقراح الروح باقراح القروح

وشغلت الرقاب قواضی القواضب وحملت احمال الثواکب علی المناکب وضربت بواضع

بواضع الضوارب ضوارب المردة وتعاودت الاسود العادیة کعاداتهم علی اولئک القردة

حتی خرج سوار السور من یدیهم ولم یبق ثبات الرجل علی احدهم سد فرار او سمی ازدحام التفوج

کیوان اوج وتلاطم آن بحر جهان آشوب آهنین موج صفت قد بلغ السیل الزبی پذیرفته منهزم و آتش

اضطرابش مضطرم گشت وسوزش دل پرشورش افتاده دیگر دران محال تخیلات مجال

محال نیافت و بهمراهی اعوان و کواکب طریق و کوکبه پیش گرفته روی تهافت و از راه بلادت او را

آوارگی گزید و اوار نار فساد او از آب شمشیر انطفا گرفت و عموم لکزیه بلکز تادیب دست

فرسوده خذلان و مزارع و مزارع ایشان پایمال ادراع حصان بلا آن گشته حصانات و عورات که

در احصان و عورات جبال متحصن شده بودند بمعرض اسیر در آمده فروج آن ملک مکشوف سیف

ذکور ایام برزن و مرد ایشان منکر گردید و قرای قراقیطاق با بیوت و اصارم مناثره

صارم احراق و باقی مواطن آنگروه بمملکت ملک خدیو عید اق انطباق یافت و مهزع

خشم و مقمع قهر خدای منان کل یوم هو فی شان شانه شان شانی شکسته شد و دران بلاد

ابلاد فلک بیوتهم خاویة بما ظلموا بوقوع پیوست وطئت جبالهم بقوائم الدهم ودمدمت

اماکنهم بهجوم الدهما والدهم وما وجدوا فیها عونا وغوثا وترکوا دارهم خوثا بوثا وحاروا

فی دوایر المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة وجلوا من الوجل عن الوطن والمقام لبس الله

بفر برزدی انتقام بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یزل بسیافچی آذار از غصون اشجار باز و ایدی امن عصا
عصایر کرفت و اسباط شباط ببساط سطوات نیسان فی شان برخود بلرزید و از عدوی
خیره سردی بفر جنود ایار آثار سردی و ساز و برک رفت اخذت الارض زخرفها خدیو کیتی
ستان دران نواحی بقبض و بسط امور بست و کشاد مهام داغستان پرداختند تا بستان تابستا
راکل سوری سورت کرما بستان افروز کشته داغستان لاله زار از صدمات سپاه حزیران و تموز
چون حال بغاة داغستان زار و نزار شد و قلعه های قلله کلبن یعنی غنچه های کل آتشین تبطال
لشکر آتش منابه خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت و بمقتضای فصل ایلول و تشرین آب و رنک
نسترن و نسرین مانند خزانه عتاب باغی از باغ و راغ بتاراج خزان درآمد و موسم کل و کانون
رسید نقل نقل و انتقال النقل من الکانون شد و در ابتدای کانون الاول ثانی زمام عزیمت
کشته از ممالک طغاة ابعد الله الاخر خارج دربند را قرارکاه جنبش آخر ساختند و از ان مکان
خاص فولادخان را بدستور سابق بشمخالی داغستان و سرخانخان را بحکومت
غازی قموق منصوب ساخته ایشان را نیز از خدمت والاحمق من المهوره باجدی
قدمیها و من المهوره من بغم ابهام بیوم بغم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند

در بیان فتح مسقط و تادیب اشرار و خوارج بی دین اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

سابقا

دربیان فتح مسقط وتادیب خوارج

سابقا دارالمومنین بحرین را شیخ جباره بتحریک نفس ختاره با متغلبین اعراب هوله بتقالیب
شهور و تصاریف ایام تصرف و مانع ادای مال همیشه گشته بود و جعل البحرین حاجزا بعد
از جلوس همایون در حینیکه رایات نصرت آیات عازم قندهار شد میرزا محمد تقی شیرازی
از رتبه استیفاء شیراز بایالت فارس و خطاب خانی سرافرازی یافته به تسخیر بحرین و مسقط
مامور گشت نخست فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین یلتقیان ظاهر کرد و گوهر
فتح آن دیار را از مغاص طمطام غاص و تائید کرد کار که کاشف مدلول یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان نسبت
بدست آورده پس مهیای تسخیر مسقط گشته کشتیهای موسوم برحمانی و فتح شاهی و ملک را
که هر یک بحری بود بلنگران کوهی گران سنگ در میان بحر روان اگر فلک فلک با آنها عازم کشتی
کشتی گشتی خود انباهی یافتی و لنگر شکوه شان احوصله بحر برنتافتی متصرف گردیده مسقطیان بچار موجه
حیرت افتاده بعجز گرائیدند درین آوان که هندوستانیان بسیر بارهٔ فلک جولان لعود طایفه شریر در
شیر برد باجهٔ بحر و باجهٔ ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور
برافراختند و آتش فتنه برافروختند و در فرصهٔ فرصت جسته بمردمی نامردی و زورق عمر
قاپودان پادشاهی را بگرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندرات
میبود عرصهٔ مأخذ کل سفینته غصبا ساختند و بعد از انصراف موکب والا در حدود سند
این خبر بمسامع علیه رسید امر همایون بخطاب بنظام الملک والی دکهن مبنی بر سر انجام بست
فروند کشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته در اوقاتیکه نزول کوکب گیتی ستان بحدود

داغستان واقع شده معروض سدهٔ جلال گردید که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که
هر یک کشور آبدان و دریای پرشور را سورمشتی بودند در بندر سورت صورت اتمام یافته و غرابات
طیارات و طیارات غرابات که بر نسرین بهشتی میکرفتند دراوکار مجادح طیاری پذیرفت و
جهازاتی که در بر بحر بر جهیر صرصر مسابقت می جستند با جهازات تجهیز گرفته والی سورت آن
سفاین را که سهر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینهٔ فلک مفلک یاد میداد و در چشم شخص و شخص چشم
جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن جسام جسام نهنگ پیکر سفینه را در بحر خرزهٔ چرخ اخضر بگرداب
حیرت می انداخت و نظارهٔ وسعت دریای محیط نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا
میساخت با عمله و یعملون فی البحر و ملاحان ملاح و ناخدا و نواتی بی نوا بی از روی دریا
روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بودند طوفان برخاسته یک کشتی بر
گل نشست حتی اذا ادرکه الغرق اما بقیه بهبوب شرطهٔ مراد سالم بعیفه نجات رسید
تحیر الوهم من اقبال صاحبنا فازوا بآمالهم من فیضة الناس الیفی فی الفیفاء خضر برحمته و فی
لجة البحر الیباس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر و تبتیر سلطان بن مرشد
والی مسقط و تحیر و تخسیر خوارج نابکار اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار بپشتها دهمت کردون
فسحت مبود کلب علیخان افشار بسرداری و میرزا محمد تقی خان شیرازی دوباره بایالت فارس
یعنین و امر معلی بنفاذ اقتران گشت که سردار از راه دشت با بحرهای صحرا کرد و تقی خان
از روی دریا با صحراهای سفاین بحر نورد بر سر مسقط و ولایات تابعه رفته برتر و خشک

لشکر فرستادن نادر به تسخیر مسقط

خوارج غدار را ولئک هم وقود النار الفا نکرده ایشان را با سیف بدار مشدد و سیف
بن سلطان را که از هواخواهان دولت نادریه بود بحکومت مستبد سازند مامورین از راه
امتثال فرمان با فواج متوسطس و امواج متلاطس که طول عرضش نمی نمودی بل بحر بیکران
در جنب آن نمی نمودی عازم بسمت مقصد گردیدند کلا جانبی هر شبی لهن طریق ولی
فارس که رکوب اتواق با هرات سفن اختیار کرده بپا یمردی هو جای سوجای کشتیها
وهی تجری بهم فی الموج کالجبال بیدا نورد بجره بحر بود صحرة بجرة بجهازات سلطان
بن مرشد تلاقی و تلاقف جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست از لجه آن
دو لجه پر شور عمان محیط عمان شد و از اعتلاج آن بحر خمط الامواج جهان غرق بحر حیرت
گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و از رعد انگیزی قوارع گوش
ماهی از زبد البحر پنبه بصماخ خود برآمود عاقبت اعدا را هراس و جاءهم الموج من کل مکان
وظنوا انهم احیط بهم لطمه زن خاطر گشته سفینه امیدشان چون ورق بی خدا در موجه قهر
بناخدا شکست یعنی چند فروند کشتی بادرفتار شان با آتش دستی توپچیان در روی آب
بر خاک نشست و سکان آنها بمفاد فغشیهم من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته سفینه حیات
ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید و بفحوای فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم گرفتار
عذاب الیم گشته احدی رخت بساحل نجات نکشید دران جنگ جنگ هستی و بارجه وجود حراقه
زندگی و ظلظل اعمار بسیاری از اهل ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقه غرقاب عدم شدند

در فتح و تمشیت مسقط گوید

بنجو مفرّ راز جانب خشکی توسن تر را بجانب مقصد پویه کرد نخست قلعهٔ لوا را مسخّر کرده لوای
استیلا بر افراشت پس بعزم تسخیر قلعهٔ سحار آراسته حرب و آورد و از خارج قلعه با خارجیان
مستغرق یمّ خضمّ خصم افکنی و نبردگشت از سیوف خون تا هیبت یلان عرصه بر مائیت
بحر پذیرفت و صحرای مبارزان در دریای خون شناور گردید سلطان شیطان قریحه
قریح باز خم و شمار بشمار مخزول مخذول خاذل شد چون در اثنای کیر و دار نفاد اندازی
قدر زخمی از ناوک دلدوز فاتبعه شهاب ثاقب یافت با فت آنجرخ آهنگ دار البوار
و درک عذاب فی الدّرک الاسفل من النّار نموده از مطرح بستر مسقط ویل شتافت
و ولایات مسقط و مطرح تبصرف در آمد احمد بن سعید حاکم سحار که لعین گشتن زار دولت
سلطان لعین بود از بین طرد ولت بزار گشت و تقلید مقالید قلعه کرد سرداران بحکم سلطان
زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و ملک مسقط که مفتوح العنوه حدید سیف
بود تمکّن در مکان مکانت کوضع الهناء موضع النقب تمکین دادند اقبال خسروی جهانیان را نوید
سُبحانَ الّذی سخّر لنا هذا در داد و تبریک ظفر سخّر لکم البحر لتجری الفلک فیه بامره بر خواندند

در بیان نهضت نصر الله میرزا

بجانب خوارزم با مر قهرمان خطه کن فیکون لیذیقهم
بعض الّذی عملوا لعلّهم یرجعون

چون در ایّام توقف اردوی همایون در داغستان اوزبکیّه خوارزم و از آل نبار توعیر

و نوید

در نهضت نصر الله میرزا بجانب خوارزم بامر نادرشاه

و نوعُبیر نور علیخان ولد ابوالخیر والی قزاق اذا هم یبغون فی الارض با فراختن بند شقاق بند
بندگی را منثلم و منشق و تیغ خیال سرکشی را از غلاف دل و قالوا قلوبنا غلف منذلع و مندلق
ساخته بنیاد آزرم را قلع و طاهر خان والی اورا از راه کم فرصتی بلوم الا یمانه که انا لنریک فینا
ضعیفا و طن نا ملایمانه که و ما انت علینا بعزیز در قلعه خیوه از سلطنت کشور خیوة خالع کرده
بود ند خدیو والاجاه از فرقان عزم آیه سنعذبهم مرتین بر آندیار پر شور و شین خوانده شاهزاده
نصر الله میرزا که از خطوط حظوظ بخش جبینش مظهر آیه یفرح المؤمنین بنصر الله ینصر من یشاء و نصر
اصابع تدبیر و سبابه اصابه عقلش بی ابهام کلید قلعه کشا بود و با عتاد و عدید و خدم و عبید
بقصد دفع مخاصمان عنید بقلاوزی فاذا عزمت فتوکل علی الله روانه خوارزم ساخت
و بعد از ورود شاهزاده بمرو چون کریمه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب نقش پیشانی پیش آمد
کار او بود و لاغیر و جنود نصرت بالرعب مسیرة شهر بتقبیل باستقبال شتافتند و بفحوای اذا جاء
نصر الله والفتح ظفر با نهضتش همعنان آمد رؤسا اذناب مذنبین بمضمون یعتذرون الیکم اذا
رجعتم الیهم معاملت و بمفاد و لئن جاء نصر من ربک لیقولن انا کنا معکم اظهار مطاوعت
کرده نادم و مستقیل و مستقبل موکب جلیل گشته انا لمردودون فی الحافره گویان در مرو
بمعسکر شاهزاده پیوسته نبوشته و موچلکا فاعترفوا بذنبهم بگفلم قلم وار سر بر خط فرمان
فرمان نهادند و در عالم ابلی از روی ضراعت بذریعه عصیک منک و ان کان اشبا
مستدعی استجاع آثام و الحاح زمام شده ابواب استقالت بکلید حسن مقالت گشادند

شاهزاده باعطاف کمام عطاف و اسبال اشبال الطاف و اسدال اسدال رفو و اسجاف
اسجاف عفو و سجاف اذیال حفو بر ده خطای صفح و صفو بر وجه خطاهای ایشان پوشیده
باز در امید واری بروی شان باز و معنی عفا الله عما سلف باز نمود ند بوعید و توعیدان ینتهوا
یغفر لکم ما قد سلف وان یعود وا فقد مضت سنة الاولین طریق رشاد را بآن گروه القاد
ایشان نیز بسمع رضا اصغا نمودند بر طبق مسئول آنجماعت ابو المحمد ولد ایلبارس را که
دران سفر در تحت لوای بخت والای شاهزاده بود بابو الغازی موسوم و بسلطنت
خوارزم مخصوص ساخته عز ترخص و تخلص بخشیدند و جمعی از رؤسا و اتالیقان بآستان حضرت
پاسبان دولت آشیان خدیو کشورستان که دوستان و راستان را جای آن است
و بماه شمسیه درگاهش سران با شاهزاسال آستان روی نیاز آورده مورد احسان
شدند لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم

در بیان سوح رضا قلی میرزا و سقوط
از نظر اعتبار والد کامکار نادرشاه ان
فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

درحینی که طهران طهران مقر کوکبه فلک شکوه قاآنی شد شاهزاده رضا قلی میرزا
ولایت ریرا بامر شهریار زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان گزین فیض حضور و مانند
سایه از مهر تابان دور گردید و بنابر سوء خلق و شیمه باقوال و شیمه و شنشنیمه اظهار

شبیه کرده برخلاف مدلول او من ینشؤ فی الحلیة وهو فی الخصام غیر مبین خصومت را
از حلیهٔ حال مبین ساخت و قلب اهلش از مضمون فکاک عما یقبح فکاک ذاهل و از کلام العاقل
من عقل لسانه غافل و جاهل آمد اذا وقی الرجل شر لقلقه وقبقبه و ذبذبه فقد وقی بیت سخن
هر سری را کند تاجدار + سری را کند هم سخن تاجدار + درا وفاتیکه پادشاه با جنوس جیوش
جنوس منظر وجه ناصر و رایت ناظر السمت داغستان متوجه ساخته مشغول شقرای
فرای فراقیطاق بیود چون بکرات و مرات صورت نکرات احوال او در مرآت خاطر
اقدس مرتسم گشته غبار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده لایح و غبار نکر و خیلاء
مخایل خیالات او لامح بود حکم مطاع باستحضار او نفاذ گشته و در حین ورود او بموقف
حضور بخطاب خذوه فغلوه در سلک اهل قید انسلاک یافته بخلاخیل الرجال مخلخل
گردید الحبس قصر لکل جرل والقید خلخال کل فحل والخطب کالضیف لاتراه نیزل
الاعلی الاجل از انجا که برای آب فرزند بی آب فرزند میقاد شر رخنیز و مقدحه شرار
انگیز میباشد جهانداران دیده ور چون دیده بر استصلاح مهام ملکی گمارند قرة العین
ناقره را ابن قره و نور چشم جهانش را بر چهرهٔ دولت عین معره می شمارند خدیو
کار آگاه کارگاه مرحمت را با نور دیده نور دیده و ضابطهٔ سیاست بر رابطهٔ ابوت
و بنوت راجح دیده فرمان پذیران باشاره سر انگشت امر اقدس در طرفة
العینی بالماس الملس لؤلؤ عینی او را قطعهٔ لعل لحمی ساخته از حدقه اش مرجان نثر

برانگیختند و مرجان اورا انگیختند و باغوای بدگوهران بیجاده کرده دهان را از پیکوئی و اغتیاب معدن یاقوت پیکوئی نموده و مازهنی گفتنش و جزع و خرع سفتنش اثر بخشید ان البلاء موکل بالمنطق و لطف علیخان افشار که نیز خالوی شهزاده کان بل مخال معظم بود نسبت عموا و صموا یافته همین قضیه را برای العین دیده دیده از نظارهٔ عالم کون و فساد بربست و دهر نیز خشم تنگ چشم بیک چشم زدن نقش چنین احدوثه بر رقعهٔ ظهور افکند سخن به که با صاحب تاج و تخت + بگویند سخته نگویند سخت + خطرهاست در کار شاهان بسی + که با شاه خویشی ندارد کسی + چو از روی کین بر فروزند چهر + نگیرند خود بر نیاز ند مهر +

در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع بجانب روم تقلاوی بخت سعید ان الله یفعل ما یرید

بعد از انکه بتائید خداوند وله مقالید السموات والارض مفاتیح قلاع آرپه آذربایجان بسرپنجهٔ خاقان هفت کشور درآمد چون دولت علیهٔ عثمانیه بمعاینه و مغاینهٔ شوکت و استیلای حضرت نادری را دیده و شنیده از اطالت و مطالات لاطایل طایلی و از کشتهٔ بیحاصل غیر خسران حاصلی نمی یافتند و اصحاب درایت در آیت خرد رایت منازعة الملوک تسلب النعم معنی تصور میکرد و در حقیقه امتداد ایام علت و غلت علت اتلاف خرابی و صیعت ضیاع دولتین و تولید مواد شور و شین میبود وزیر مکرم علی پاشا را الطلب صلح بدربار نادری فرستاده وزیر مذبور در صحرای مغان

شرف اندوز خدمت اقدس شد و دران اوان که قاآن پیروز بخت بر فراز تخت قرار
گرفت اهالی ایران را مکلف ساخت که از رفض و تبرا تبرا و بولای خلفای راشدین تولا
نموده مودای و اتبعت ملت ابائی ابا نکنند و آنگروه نیز از عقاید سالفه نکول و
حقیقت خلفای کرام را خلفا عن خلف قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق ایران
واجب شده بود مجددا آغاز طلوع کرده لهذا آنحضرت بیض صفایح را بر صفایح بیض
اختیار و دست فتنه را قلم کرده قلم بر گرفت و بپادشاه سکندر جاه روم نامه دوستی شرت
از عین وداد بصورت هم مشرب عینا فیها تسمی سلسبیلا و بمعنی ممزوج و ممروح بشوب انا
سنلقی علیک قولا ثقیلا نوشت و از حضرتش در پرده ما یبدل القول لدی بی پرده
طالب پنج مطلب شد اول انیکه در عهد سلاطین سلف برای رفع تباغض و تناقض
نحله نحله اهل سنت بر چهار فسیله اصیله و دوحه اثیله مفنن و بر فرق فرق ناس سایه افکن
گشته که اهالی روم و هند و توران از آن اغصان جلیله و افنان جثیله اقتطاف ثمره ثمره و ثمره
بثمره نجاح و از آن سلن مستن ادراک فوز و فلاح می نماید چون ایرانیان در فروعات فارعه
از شجرات طیبات احکام بازعه حضرت صادق علیه السلام اختراف مسایل کافی و از
مسایل اجتهادات آنجناب اکتسافی شافی می کنند شعب صایب او را خامس مذاهب
بشمار ندو دانند تا شخص اسلام را از ین تخمیس پنجه تسلط قوی گشته هر مذهبی از ین پنجگانه بر قفای
ادیان مختلفه مشتی و بر دیده ملل متخالفه انگشتی باشد و بهمدستی این مصالحه صالحه و مسالمه

سالمه اصنام فساد از طاق دلهای مخالفان افکنده و بنیاد ضلال برکنده شود مطلب دویم
اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب اختصاص یابد که دران مکان باقامه
صلوة مکتوبه قیام نمایند مطلب سیوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریق و لله
علی النّاس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلا امر عام از خواص و عوام از راه شام عازم
بیت الله الحرام گشته گماشتگان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق حجاج مصر و
شام سلوک داشته حاج وستا هیچ راه حج را از ذخایر و شتران حاج خوار بر وجه
حجی مرتّب ساخته و ایشان را بدون مطالبه درمه بر سبیل اکعاب بکعبه معظمه علی الله
کعبه برسانند مطلب چهارم اینکه فرمانی از طرفین درباب تحریر اعتاق اسرا
اسرا تحریر یابد که در هر ملک و دیار باشند مطلقا از قید اسر مطلق و مرخص و مخلص
و مملص بوده تکلیف رقیت بایشان نشود مطلب پنجم آنکه در تختگاه دولتین
وکیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین قایم و مقیم باشند پس دستور مکرّم را موافق
داب و دستور دستوری ارزانی داشته از یطرف در صحبت ایلچیان معظّم با نامه
مودوده مشتمل بر استحصال مواد معده و نفایس ارمغان روانه درگاه آسمان
جاه قیصری ساختند و اعیان دولت قیصری مقدّمتین اولین نامه را که جز اخیر علّت
نامه مصالحه میبود نتیجه باب قبول نساخته بمعاذیر شرعیّه و محاذیر ملکیّه موکول داشته
وزیر صدر کرین و وزیر بالانشین مصطفی پاشای والی موصل با دو نفر از علمای اعلام برای

تبریک تبرّک و تبنگ آنحضرت براورنگ سروری و تجدید و تجدید دستور بدرگاه نادری
ارسال و درحینی که منشور کار قندهار بختام ختام تختیم و تمام تتمیم برجرائد امور تتمیم یافته بود سفیر
اورا داستان سپهرمثال گشته خدیو گیتی آرا بحکم ثم ارسلنا رسلنا تتری مرّة بعد اخری ایلچی با نامه
مجدد بطریق اخری برای اجرای امر معهود و رفع ماجری از عین عاطفت بعین با اریک ما آن
دولت کبری فرستاده بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون چه
هریک از دوستان برگ سبزی از آن بوستان ارسال شدید معادل دو ولک از جواهر شاهوار
با چهارده زنجیر پیل که هریک در هیبات لکهٔ ابر بودی و در صلابت نغران هژبر خرطومش
اژدهای دمان و هیکلش کوه روان سپهر آبنوسی در پشت آن تخت عاج و فلک اطلس بر
تختش دواج چون قطره زن غازیدی پیل اشکش از تردستی پیل مال ساختی و هرگاه آهنگ پویه
نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پای انداختی فلک نیلگون از انجم داغ سنسمه علی الخرطوم
بر جبینی نهادی هیکل و خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی و آواز
جلاجلش زنگ سحاب مجلجل را اکر کردی و صیقل آیینه اش زنگ از آئینهٔ خورشید ستردی بیت
ابرست بباد اندر و باد است بهامون * صحر است بکوه اندر و کوه است بصحرا * با پیلبانان
پیلتن سلیسم توان برسم جدوه بحضرت قیصری اهدا و کرارا استنکاه و استنقاء ابداکره
مامول و اعاده مدعا برداخته و دلایل ملیه و حجج ملکیه ملکیه القا نموده داعیان دولت
عثمانی آمد و شد سفرا را رجوجه لعب پنداشته در باب استفتاح ابواب این مسایل استغنا

کرده آفندیان عظام آنمملکت قالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید و تجسس ندهب و تفویض
زکن که رکن اعظم بنیان صلح بود رکون نورزیده بعد از لا یکلف الله نفسا الا وسعها و عده
انکم لتقولون قولا عظیما تشبث جستند و از عین عناد اذعان و ارغان آن مطالب کرده
در مجاوبه محاوته و مامولات جایز قدح معلی را قدح کرده از قدح مخالفت در مقام ملی
در داشام لای جواب لاکتشتند که کلفتنی مخ البعوض و بیض السمایم بادشاه سکندر جاه وم
نیز آن فتاوی احجه محاجه و ذریعه ملاجه نموده برای اسکات مفتیان و مفتنان اسکات دو
تن از قضاة کرام را با نامه نامی روانه و منع و انهای علمای مستصحب آنها انهای نهای لا انتهای لا یمنعه
خسروانه ساخته سفیر را در دربند ادراک لثم سده فلک عرض با بیم و رجا المعذرون قد کاد
یشرق بالریق عذار عذرا رای معاذیر را که در معاذیر و مایر بدیهم الا النفور استتار داشت
اوضح من العذره با مطالب مکنونه و مکتوبه در معرض معاریض عرض کردند بل قالوا مثل ما
قال الاولون چون از سبحه سخن آثار شحنه و سحنه مزاج اعیان عثمانی باهر و با هر عذری مساهلتی
بل مشاهلتی در مصالحت ظاهر بود خدیو کشور کشا را طبع طبع مستنشط استنشیط گشته کوبه غیظ
موزد و قرطاس نامه امطر نظر سهمگین سوهم شتر خشم و کین مقرطس و لوح جبین آئینه آئین را از چین
انقباض آئینه چینی نمود قد قلصت شفتاه من حفیظه فحیل من شدة التعبیس متبسما پس جواب شسته
صلح و جنگ و آمیخته شهد و شرنگ رب قول اشد من الصول به پادشاه والا جاه مرقوم و
بوساطت ایلچی و علمای اعلام اعلام اعلام مقصود در اغلال کشیده و غلاله کشوده با رغبت را

بار دیگر بسمت معلوم معکوم ساختند و دهر دورنگ بر دولت عثمانی بتعریض میگفت رباعی
تعرض

چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگ + یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ + یا بر سر صلح باش

یا بر سر جنگ + یا رومی روم باش یا زنگی زنگ + وبخت فیروز خسروی بر جهانیان فرو میخواند

اذا رام سیف النادر الروم غازیا کفاها لمام لو کفاه لمام فتی تتبع الازمان فی الناس خطوة

چون خواهش کرد شمشیر نادر بسمت روم ازرم کننده پسند دست بریم علمها اگر منع او کند جوانیکه متابعت کند زمان مارا در میان مردمان

لکل زمان فی یدیه زمام تنام لدیه الرسل امنا و غبطة واجفان رب الرسل لیس تنام اذا خاف

گاهی برای هر زمانی در دست او عنان اختیاری نباشد میخوانند در نزد او فرستادگان دانش حت و لکن پلکهای چشمان صاحب فرستادگان نمیخوابد چون بترسید

ملک من ملیک اجرته و سیفک خافوا والجوار تنام فلو کان صلحا لم یکن بشفاعة ولکنه

پادشاهی از پادشاهان همسایه خود پس شمشیر تو درخشنده هست در همسایگان ملول شده و اگر میشود صلح نمیشود بشفاعت او ولیکن

ذل لهم و عرام و من لفرسان الثغور علیهم بتبلیغهم مالا یکاد یرام و رب جواب عن

ذلت است برای آنها و بدخوئی است و نیست برای سواران ترسیدن بر آنها برسانیدن آنها انچه نزدیک نشود آبارا. آن و بسیار جوابیست از

کتاب بعثته و عنوانه للناظرین قتام تضیق به البیداء من قبل نشره و ما فض بالبیداء

کتابهای فرستاده شده و عنوان آن نگاه کنندگان را غبار است تنگ میشود بیابان در وقت کشادن او و پراگنده نمیشود به بیابان

عنه ختام غلغلهٔ این معلغله قلوب رومیه را مقلقل ساخته طنطنه اش بقسطنطنیه رسید حضرت قیصری
از او آخری

مضطرب پیغام آوازه

بعد از وصول آن کتایب که کنانت سهام کنایت بود با خلشاد کتایب فرمان داده احمد پاشای
ترکش

جمع آوری دستهای لشکر

حمال او غلی را به سر عسکری منصوب و بسمت دیار بکر مامور ساخته مقرر داشت که قبل از ورود

موکب نادری بجد و سور ستور عسکر عثمانی طریق اجتیاز نبوید و در تنازع تنزع و در مسابقت

حد بین المملکتین در گذشتن مخاصمت

مسابقت و تخوند نجوید و با نتساخ و انسلاخ شجر مشاجرت شجر مساجرت قطع نکرده بحکم

شمشیر جنگ کردن درخت عهد و دوستی بشتاب رفتن

ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم از تیغ کشیدن دست کشیده دارد بعد از انکه در حدود

و نکنید نزاع بدل میشود و میرود بوی شما

داغستان بعون خداوند صمد صمد وجد و مقصد منطوی گشته از افنا د افنا د و اعنا و اغنا و انفا

و انقا و امانه و احیا و اماطه و اعطا و ترعلیش و ترغلیش و استنفا و استنقاذ دشمن و دوست

دور انداختن باقی گذاشتن

استیفاء کام و استیفاء حق انتقام العمل آمد و نزجیه و اخبات اعدا و نزجیه اعدا آء احباب و تکمیل کار

و تکلیم انزار و انطباع نقوش مراد و انطباع نفوس مراد میسر گردید و قصد سفر روم تصمیم عزم و

تصمید تصحیت رای و تصفید تصفت همت و اعنام ادغم ارا ده کرده در بنیم و لو سنه خمس

و خمسین مائة بعد الالف با دلیران زرمجواز در بند جنایب بجانب روم جولان داد ند

قند بدالامر قاری سبز پوش فلک بقراءت سوره رعد عقیره برکشید و در تلوآن تلاوت

آیه وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا رطب اللسان گشت و در صورت این واقعه از

سوره واقعه آیه وانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون روان برخواند از نزول سما بنیاد ارض

باب رسید که فتحنا ابواب السماء بماء منهمر واز شدت سیول جاعقه سراهای ابدان آبدان مبدان

گردید فالتقى الماء على امر قد قدر هوا از کثرت حبابی شهر می نموده وانچه درین کوزه سربسته

داشت از پشت بام فلک برسر راهروان سفر فرو ریخت که یرسل السماء علیکم مدرارا و جریان

سیل جراف به تسطیح و استواء عامرات و غامرات پرداخته که لاتری فیها عوجا ولا امتا

انهمار سحب سخت شد بحدیکه آبگینه فلک کویا پرازآب کبینه بود و شیخ را با جوانان

عداوت دیرینه شدت سحایب مسجره اغدر من الغدیر آمده جمیع فوارع و ضواحع مضاجع

غیبت شد نمر زرم از سحاب ممر بذگر اصابنا وجار الضبع گویا گشتند و اساة بزم در ورطه

وحل مانده از سر مال و حال گذشتند و هر تبر دستی در خرابی هر بیت این بیت از ابوالفتح البستی

کار بستی که لا تنزح شیئا خالصا نفعه فالغیث لا یخلو من العبث و روزگار از شعر تر

ابو المعتز ترانه راندی که و میطر طنا السقف من فوقنا ومن تحتنا اعین تبتع در بدو انشاء زمانه

از معنی ذو قوس سقر خبر داد و مظله سحاب نمود از عذاب یوم الظله گشت اشعار ابو فراس که

هو الغیث الا انه باتصاله اذا لیس قول الله فدنا باطل لان کان احا کل رطب و یابس لقد

حبس الاحباب وسط المنازل وصف حال مد و مفاد ورنیا فما تزداد یارب من جنبات دا

علی بانی النفوس شهید سقوف بیوتی صرن ارضا دسها وحیطان داری رکع و سجود ی مطابق

انیمقال هو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا وینشئ السحاب الثقال از تقاطر قطار هطل قطار قطره زن

که در انفطار راغ شتر مرغ آسا میپریدند ناقه هطلی شدند وار لواعج شآبیب باطره اشتران شیر

مثال و آبال هیل هیکل که در توانائی آنها شک نبود از وشاک شباک افتاده از ضم و ضعف

وقوع حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند از نزول فالحاملات وقرا حمولات از

احمال حمولات واحمالات عمارات و تضع کل ذات حمل حملها ظاهر کردند و حمل جمال که سمت

جمال لا اهلها موسوم و بصفت تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر اثقال وافعال حمال

یافته صورت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیرفتند و حرف کنون تحت را و لم

یکن بدال یوم الرسم غیره النقط و آفت محل علاوه علت و حل گشته علیق دواب بکارخانه

رزاقیت و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حواله شد اسبابی که در پویه بر صبا سبقت

میجستند بجدی از پیچوی کاهیدند که صبا ایشان را چون کاه از جای میربود و مراکبی که بسان

اشهب خورشید از گرم روی نمی آسودند نوعی مشت استخوان شدند که حرکت

ایشان از جا مانند اسپ شطرنج خر بدست ملیسر بنود چار پا پایان راه نورد که از راهواری بر آمده مقام راهبو وبرا نگوه آهنگ رهادی می آموختند قوایم شان از لاغری بچار تار منشبه گشت سرود سرایان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن ترنم با خر طنبور هم آواز و در شهر خرخیر جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی قوتی و بی قوتی از صدا افتاده ستوران سکه شمال و دبور را بدشت نوردی قبول ندا شتند از حمل بارهای گران ستوران کشته چون نقش قدم از پا در آمدند و اشتران قاتر الرحال که بر سحاب قاطر قطره زدن می آموختند در فقدان قوة صبر حمار پیشه کرده چون لاغ در خر ماندند هر خری در رفتار از فحوای خرّوا سجدا خبر داد و مرکب بجد از صدمهٔ مرکب بیجد از پا در افتاد افراس فرسیه فنا گردید مراحل از طیّ مراحل پا کشیدند آفات آفات یافتند بکار بکار نیامدند ناقهای ناقه سیر نافه ناف نیاف نافه و ناقه گشتند و اشتران خار اشیم خار انورد خار خوار و نزار شدند عاجهای آبنوس فام از سیر طرق عاج عاج آسا پارهٔ استخوان گردیدند و صندلهای صندل رنگ صندل رنگ و عودهای عود بوی عود آهنگ بچوب خشک مشابهت ورزیدند از کثرت دواب ضعف دواب ضعف یافت و از شدّت ذهاب قوت ذهاب از مطایا عنان تافت لصبصن او خذین بالاذناب نزمایهٔ مایهٔ هموم شد و هیوم سرمایهٔ غموم وقع القول فی سلاحمل الحاصل در مزالق و ملاذق و مضایق و ماذق و شوامخ و شواهق و اودیه و اعاعق از دموض بروق خاطفه و نهوض ریاح عاصفه تراکم سحب هاطله و رعاده

سختی کشیدن سپاه نادر از سردی زمستان و قحط و غلا

رعود هایله جمیع دواب اردو الخیل والبغال والحمیر که بنعمان بن منذر نسبتی آن نعمان را شتر
حکم بغلهٔ ابی ولامه و حمار طباب و شاة سعید یافت و اوضاع لشکریان را مثل لا ناقة لی فی هذا
ولا جمل مصداق حال آمد سلب الغوادی قوة المشی من اقدام الرجال و اسقط السواری طاقة
الرکوب من رکبان الرجال سپاه منصور بی قمیص و سنور بل بی قمیص و تسو مانده فیافی مخافت را
در کمال نحافت و نخافت باقدام امتثال امر هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها
باسقاط کلوا من رزقه طی میکردند تمامی بستان میوه درخت اراک مرد بی مرکب بل سوار مرکب
خشب میبودند و مانند نرگس قلم پا را فرس عبهر شمیردند و چون رکبان سنبل خر ساق پا بارکش
نداشتند و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم سر کل زبینی کل پیاده به نظر می آمد و هر قطعهٔ دشت
از پیاده و اسبهای چوبین بساط شطرنج مینمود ورکب الصعب من لا ذلول له و دران سفر افواج
شکایک یک شکایت لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا ترانه سنج و متحمل صدمت اعیا و
اعیاء و عنا و عناء رکوب و نزول با صد رنج و متاعب گشتند رکبوا فی الطلب اعجاز الابل
از دربند تا کنار رود کر با اینکه لشکر در کمال بدحالی و با لبغاد خالی هر شام مطر مصر
یعنی باران مضر علاوه علت میشد حتی حال الماء علی الارض و هر روز و اوقات جنود از
ناسازی فصل یعنی مذی المزن بالامطار باران بیان میکرد رب غیث لم یکن غیثا جهل دز
برین نهج آسمان بارانی ابر از دوش نیفکند و از کثرت ضحک سنجنده را قرین بکا میداد
بعده علیهم الشقة و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سلاسل برف و سحاب

تبدیل زمستان بهار و سختی و مشقت بخوشی و رحمت و آمدن رسول قیصر

وگرفتار سلاسل محنت بیحساب بوده ما مید انکشاف غیوم و انکشاط غموم و انقشاع غمام آسایش
گزین تخت خیام میبودند تا چاپهٔ قوس زمستان از ترس تیر باران باران گسیخت و شمس آفتابی
شده از زیر هلال برآمد و ایام انتجام بانجام و انجام انجام امید انجام مرام ناجحم شد و عقدهٔ عائق
منحل و حجاب مانع منجلی گشته مناهج عسر بمناهج یسر تبدیل یافت و از جوش بهار ریاحین و رحین
بهار والله انبتکم من الارض نباتاً باغ و راغ راجنون موسم و موسم جنون در رسید و از جلوهٔ لیلا
و شان چمن فیها من کل شئی موزون هر شجری بید مجنون بل مجنون بید گردید در نزدیکی محل
موسوم بجواد حبیر برد و گرمرتب گشته کوکبهٔ و الاصحرای مغار از افراختن خیام زرین قباب
نمونه ساحت آسمان ساخت و آسمان شاحب مهزول و تعلیف تاسف و حرقوف دران مرتع
مرتع و هر تع وسیع بعمل آمده ذلول لان تذلّت دیده و ممشوقات مشقت کشیده و جمال و براد
دواب اجما از فربهی فرّ وبهی یافتند و هلالی که چون ماه نو از سیر منازل بهزال انگشت نما
بود در عرض دو هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شد و از انتشاج لحوم و عصاب آثار نظر
الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحماً در اجسام الانعام پدید گردید و اهل از دوار تعبیات
رافح کامیاب کلوا و اشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی الایام الخالیة گشتند و قع الناس فی روضه
و غدیر بعد از طی مصاعد و مصاعب و مضایق و متاعب و مناعب و مناعت
فرمان نه بجانب مقصد جولان دادند احمد بانشای فی الی بغدا دخیدن از اعیان متعینن راتا حوالی
سنتج با اسبان سبح مسرح خیر با اسطرف الفوارس طرف کل طرف بحسنه مبهوت هو فوق

الجبال و عل فی السهم ظلیلهم و فی معابر حوت باستقبال موکب کواکب کتب به فرستاده توشیح
بانجام امر مسالمه نموده اعتذارات بالغه کاعتذارات نابغه او کرد و در سفر صبح کرستاره
سیارات آهنگ سفر نمود سفرای او را از همان مکان بمر برانقطاع مرآیر ممالات و تمهید
مراسم موالات و رفع غائله طایله و دفع منازعه لاطایله روانه دربار عثمانی ساخت رایت منصور
از راه شهرزور بنیروز تائید آلهی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهرزور فرار و سلیم بیک بنی
عم او بارشاد رشاد از جاده تقلب سلیم از باب سلم و تسلیم درآمده بایالت آن ولایت با مسلم گشت
و در نوبت اکراد نیز بعوارف مرنوب و بعواطف مربوب گشته هریک که طریق فقد جائر ظلم و زور اسپردند
مورد قهر و دمار شدند

در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک علیهم من سبیل

بعد از انجام مهام شهرزور خارج قلعه کرکوک بطرح شعشعه چتر زر اند و دکشته قباب اجنحه برفنات
اجنحه پیوست اهالی کرکوک باستواری سور که بمتانت و کماخ متانت کماخ بودی فلک استظهار
جسته بمحارست حصار پرداختند توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار
طرف نزدیک دور برده یک روز از بام تا شام آن ثعابین اژدها اندام را از دهان
دوزخ زبانه بر بوم و بام قلعه کیان آتش افشان و احجار قمپاره را که نازل منزله آیت فاتقوا
النار التی وقودها الناس والحجاره بود بر سر کوب ایشان کردند و از گلولهای آتشبار

بر صحایف سر نوشت آن قوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش المبثوت منقوش و الواح
جدران را بکلک رعد صریر توپ کتاب کتابه و تکون الجبال کالعهن المنفوش ساختند
هنگام غروب که توپهای ظلمت بار از دود نیره روز روشن را بر قلعه گیان شب تار نموده
از صاعقه افروزی و خانمان سوزی درون خود را مخلی و حیات قلعه را پر از اجساد بی
حیات و اجسام قتلی ساخت بدن قلعه و پای حصار از کار ماند و از دست توپ
ضرب زن چاک گریبان بروج بدامن سید و حلقه دروازه و ز از بیم اژدر صولتان چون
افعی حلقه زده از پرده قفل زبان بالحاح بیرون کرده قلعه گیان بدست انابت ساحت ذیل
استیجار و بنوید امان امید وار گشته قلعه را سپردند فوجی هم بجز رقه و الکناف قلعه اربیل
که سطوت قلعه دار آتش از سیل صبر و توان بروی معین و قلعه گیان بعد از احاطه گشتن
آن خطه با مرقولوا حطة حطه خط خطای خویش ابو سایل آمل و سایل گشته بجرم خود اعتراف
و از نیل نیل مراحم خاقانی اغتراف کرده ازین غرفه قصر نشین درجات اولئک
یجزون الغرفه شدند پس کوکبه کواکب کبکبه بسمت موصل یکبکبه کرده در جنب
مرار جنت آثار سایه نشین مکرمت و انبتنا علیه شجرة من یقطین یونس بن متی علی نبینا و
علیه السلام قاطن شد جمعی از مقدمة الجیش در اطراف قلعه تنویر غبار طیش و هیش کردند در آن و آن
احمد پاشای سرعسکر از دیار دیار بکر بمار دین پیوسته به بهانه مواطات لشکر ضبط عنان کرده
حسین پاشای والی حلب را با جلجله و جلب بمدافعه خسرو عالی حسب که هر صبح از شام و حلب

حلب و باسیف مصری هر شام از هند آماده و باج و سلب طلب کردی و آن ساخته پاشای مزبور وارد موصل و بمعاضدت حسین پاشای والی آنجا بقدر پا بقدر و بطباق نطاق قلعه داری بر میان بست لیکن فوج پاشا حاکم کوی که کوی فرنت از کفار بوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع غریم از سر تهور پای در رکاب عنان گذاشته اشهب دلاوری را تیز عنان و آثار جلادت و شنبیز عیان ساخت و بقصد مباسلت و مصادلت تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان معالات و معالات در تاخت لیکن نقد نام و ننگ در باخت نجلد بسک در باخت بینبوع بحت اهل مصاف چون چشمه سار ارم صاف آمد و اندام مبارزان عثمانی از شکفتن شکوفهای شکاف جروح نهال گل صد برگ گردید جمعی طعمهٔ سیف مأثور و اثیر فتراک عتاق سریع السیر مأمور شدند و باغ لشکریان در بزم رزم از تنه جرعه غنایم مست طرف گشت و در یک طرف بانق احوال شان حامل آیات منتظر و بمدلول ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة شرح الامر شرح رسم ایعاطنا باب بعاظ کلک است بیان منشور مشعر بر قلع شجر تشاجر بدکرار فحوای ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و حکم مبنی بر رفع عوایل تنافر مصدر بطغرای انی لکما لمن الناصحین ام مصدر فرمان بنام والیان موصل و حلب اصدار یافت اما پیام و فرمان اثر نکرده موصل بمطلوب نشد فوسوس لهم الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما دکار از مراسله و رسایل بر رسالت هر اسل و پیکان پیکان افتاد که ولا کتب الا المشرفیة عندنا

در تسخیر موصل و کرکوک و اربیل فرماید

ولا رسل الا الخمیس العرمرم و مهم از السنهٔ حداد باسنهٔ حدید و از مغاول منبین معاول و مغاول
منبین باز کشید و پاسخ بپاسخ که ناسخ ارواح است حواله رفت که فلا قول الا الطعن و الضرب
عندنا و لا رسل الا ذابل و حسام و بمفاد النقب میعاد نمراحیف المطی جانبین آماده جنگ
گشته از یک طرف ارباب نقب و نقب و ارباب سعی با صافور صافوره شکن و بصفایح
صخره شکاف شکافیدن آغاز و از یک جانب اصحاب دق و ضرب بسد مغارات الوا
محن بر چهره قلعه گیان باز کردند باروی ثغر از دندانهای کنگره باروی ثغر ضاحک
بخنده دندان ثعالب گشاد و در غل حصار با میل تفنگ پاسداران دیده سرمه سا
ساخته چشم در راه انتظار نهاد در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف نبی قضا
ماه را دو نیم نمود و ساقی دوران از خم سپهر مینایی با کاسهٔ بدر تمام نصفی بر اهل جهان پیمود
خدیو سلیمان قدر قدم بحلقهٔ دیده کاب آشنا ساخته در سر سیبه با سپاه بهرام خشم انجم حشم
چشم براه طلوع طلیعهٔ فجر نشسته تا هنگامیکه صبح چابک دست نقب افق را از شفق آتش
زد و دود ظلمت بر دود گشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعلهٔ جواله گرم خیز
و نقب نقب انقابا مانند دلهای تفته محصورین شرر ریز ساختند بدستیاری کارکنان
نقاب نقاب وانه لنقاب از چهره شاهد مراد کشف نقاب نشد اذا لم یعنیک الجد
فالجد باطل و سعیک فیها لم نقدر مضیع دفعه دیگر بتهیهٔ یورش مشمر گشتند چون توسن
بدرام ایام رام مرام رومیان نمیگردید ناچار ساکنین قلعه ساکبین دموع ندامت

عجز وانکسار اهل موصل وپیشکش دادن

کشته نقش مناقشت ومناوشت از لوح خاطر ستردند وطریق مصافات سپردند
پاشایان نیز از صولت ابطال عجز قوت بعجز گرائیدند عجز انکسار در عجز اضطرار جولان داده
رؤسای عجز را بخدمت والا فرستادند بارسال اسپان تازی نژاد بازی پرواز که در
عرصه بازی موصوف ببراق تازی بودند ومطهم مرخی العنان معود خوض المهالک کل یوم براز
واذا انوغل فی دری متمنع صعب بعید العهد بالجناز ترکت سنابکه بصم صخورها اثرا ملوح کنقش
صدر البازی راه نورد طریق آداب دانی کردند وچند نفر از مفتیان ذیشان از جا.
ایشان روانه دربار خلافت مدار عثمانی گردیدند که مرایای مراد را بی مرائی در مرائی
حسن قبول بروجه مرغوب صورت حصول داده متحاط ومتحاط منفصل را با قراب واغماد
مبدل سازند پس جدیل عزم از جدآله جدال منعطف وموکب ذیشوکت شاکه وشیکا بجانب
شکی منصرف گشته بانتظار جواب مفتیان دران نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف غلف در بستر
نیام ارای نیام دراز کشید وهر فردی بالش غلف از دواج یافته از دوج زین بر مهاد رحت آسایش گزین گردیدند

در بیان جنگ یگن محمد پاشای
سر عسکر ثالث وانجام کار او بحکم قضا آن
فی ذلک لعبرة لاولی النهی

در محال انجال ومحالی این کار بعرض رسید که در دولت بهیه عثمانیه مامول موصلیان را موصول
بقبول ناگشته وعرض معهده عهود معهوده را نیت حسن اثر نساخته ایشان را با جواب الیبس الشامی

للعراقی باز گردانیده اند و یکن محمد پاشای صدر اعظم سابق که سهم اهزع ترکش آن دولت و
ما صدق هوا وثق سهم فی کنانتی بود بسر عسکری تعیین و باکتایب جلادت کیش سهمگین
بفارص فرستاده اند خدیو بیهمال بعزم اعیا و اعنا خصم عنود و فوج کنود اغیا و انعاب
نبود و ابعاث جنود کرده باز هر دو تیه ایران را مضرب خیام نصرت نمود نمود بسر عسکر
نیز از فارص باظهار مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون فر
سخی و عز فریحته و شوکت مفر سخه وار دجار بذات الرعد والصلیل و افواج مبارزین را
عن الیمین و عن الشمال غرین چون شیر عرین بسلاح سمر و بیض ان عرین تسربلن بدل الحفول
جماجم الابطال بر آراسته و لقد احصیهم و عدهم عدّ و دلیران عراک را و لاعیب فیهم
غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتایب فوج فوج بسان توالی موج بمعرکه معارکت
و اعتراک فرستادند تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدّاً انزلال و
دهاد ان ملک از ملک صافنات جیاد تزلزل یافت اذا رجت الارض رجّا و بست الجبال
بسا و مدارج اطواد از تصادم دو اوج در فوج آسای تیز تکشان با خاک تیره یکسان گشت
و کائنت هبا منبثا شهبهٔ رعد مانند عنا صحیح برق اطامیم از وطئت باید بها صخورا
یفتن لوطی ارجلها ما لا جهاز ا لفقد الشبهة اذا جارت الطامة الکبری در افکند و جلوهٔ
ذهالیل صرصر جنا زیم سود حوافر ها بیض جباه فلها صنع تولد بین الصنع و الغسق انه مدلول ما تذر
من شئی اتت علیه الاجعلته کالرمیم نشان یلان نبرد آزمای برق آزمای برق ما دی

در جنگ یکن محمد پاشا و شرح آن

وبارقه ماضی برقه انگیز قلوب کشته خرمن وجود دیگر گرامیسوختند کان سنا المازی فوق
متونهم مواقد نار لم تشب بدخان و بازجاج در ماج و رماح وزجاج سهام انتفار عیون اعیار را
پرده زجاجی میدوختند والطعن فی الاحداق داب رماتهم والرامیات سهامها الاحداق
هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصه منابلت و مقاطعت قصبات
رمح و سنان راضرمه نیران جدال میساختند و سرعسکر ازدود مطرس خویش را با مردان کار
و تیغ زنان عرصه کارزار دلیرانه پیش می آورد تا به نیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام اقامت
برافراشت مقارن آنحال سپهبد اجل میدان مصاف آراسته از کمین کمان کین بگوشمال
خصم رزم کوش تا گوش کشیده و از پنجه شست کشود که الافلاک قسی والحادثات
سهام والانسان هدف والله تعالی رامی فاین المفر سرعسکر ناتوان ناتوان گشته همان
روز در دم پسین دم پسین او بود بحکم قضا از فضای هستی بجبات نیستی شتافت و اسباب
تفاخر و تباهیش تباهی یافت باردوی همایون آثار انقلاب آن اردو از دور متفرس گشته
فوارس مفترس تهاجم و تهاجج و تهاج و تهارج اسب برانگیختند و ولوله و شور و هلهله و سور
طرفه در طرفة العینی از دو طرف بطرفه پیوست جمعیت و احتشاد در دسته انهدام و سلک
انعقاد شان انخرام پذیرفت لشکریان بلا توقف تقفی واقتیاب پرداخته اشیا نرا حلد
از به جای تعاقب کرده جمعی کثیر بر وجه یسیر کسیر و اسیر ساختند و اخیال فرون
از خیال و اسب و اسباب بحیاب بحوطه احتلاب وحومه استلاب وحوزه انتهاب

وخطۂ اکتساب در آوردند و ازانجا مانند بلای منزل بمنزل از راه اصفهان روانه خراسان گشتند

دربیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب

بر دقیق طبعان دقیقه رس و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قادر ذو الجلال در مقامیکه پرتو ظهور انداز د ذرۂ ناچیز را جلوه خورشیدی و گدای محتاج را زینۂ جمشیدی و قطرۂ دریا را مشرب عمانی و نمله ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد بیت بموری دهد مالش نره شیر * کند پشه بر پیل جنگی دلیر * بعد از انکه بفحوای ان الانسان لیطغی ان راه آستغنی نفس مجبول بشر بشر بسر عتو و عصیان آمد پا بر فراز طغیه و طغیان و عدوه عدوان و فجوه جفوه و نخوه نخوه و فتن فتن گذارد صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردان دفتر کرم و برگ ریزان بهارستان نعم گشته غرفه دماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشه تحیفی منهدم گردانده و اساس فرعون فرعون باشاره چوب خشکی بآب رساند ابابیل را ابابیل بمعارضت برانگیزد و تخت بخت بخت النصر را ادهن من بیت العنکبوت از بیم فرو ریزد و ضحاک را مار جزای اعمال دوش بر دوش نهد و ارکان شداد شداد را بعواصف مساخط در یکدم بباد دهد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در استرداد عطای نعمت ایشان را انیست مهل و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل نادرشاه اگرچه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کذبالة السراج تضیئ ما حولها و تحرق نفسها

خود را رشتهٔ پر پیچ و تاب محن ساخت و فانوس آسا یکتا جامه مدتها بهوا داری شمع سلطنت
پرداخت و اهالی ایران هم آن مصباح شب فروز را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار
بگرد سرش می گشتند و اطیش من فراشهٔ خویش برای ابرایش بر آتشش زده پروانه میکردند عاقبت
خدیو کیفر خدمت الکفران داکرده قسط را القسوط و از مصداق ان الله یحب المقسطین
بهبط و اما القاسطون سقوط کرده با قاطبهٔ قاطنین اقطار و وجوه اقطاب و وجوه قاطبه
بپیش آورده هرچند که شاخ شنخ سری و صاحب قرانی را بر آسمان سودا ماچه سود در مضمون
لکن صاحب قران ولا تکن کصاحب قران غافل ماند و اگرچه مدتی در ممالک خدم داد
داد داد ولیکن بالمال احفی من الدهر و اجور من حاکم سدوم و اظلم من الجلندی و اشد
من الشداد شده شاخسار شوکتش شوک خسار بار آورد و اگرچه از نقش پذیرفتگان سکه
هذا باطل نکبی الطلا یعنی طلالی حمر قنطار ها بقنطر جمع آورده اما در خانه کار دین و دنیای
خود را بدان فروخت و هرچند نقود بیشمار درخشان تر از اختران بی اندیشه روز شمار
اختران نمود آخر الامر بنبیه و نسیان و نسی شکر انما النسی زیادة فی الکفر از کف
رها کرد و میانهٔ او و اهل ایران لوازم تنافر و تناقض متالف و متانق و وسایل تباعد و تجانب
متقارب و متلاحق آمده بعضی متوحشات ذنابهٔ ان شکرات و ذوابهٔ آن تنفرات گشت
و انمعنی مستتبع ذهاب رونق مملکت و مستردف نضوب ماء نماء سلطنت گردید
توضیح این مدعا و تفصیل این ادعا آنکه خباب نادری در مستانفات ایام و مستطرفات

اعوام که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزهٔ بیگانه شد بیگانه بهیال اتکا و اتکال نموده

خنثیش خسیس خودروی آن چمن را دالبستان کله کرفس باعانت بستقان بستان قضا الطبش

من دوسر مانند دوسر کبیر با داس پاداش عمل یعنی محضال محضل بدید و پیدا از هر جا کیاباهی فلا سد سرزد

آنرا سرزده علفه شمشیر ساخت و باغ دهر را با دهره سیاست نمونه غیر باغ و لا عاد نموده

شوک عضاهٔ شوکت عصاة برداخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجهانگیری تیغ

نبرداخت و ستیم ستم را به نشتر رمح از عروق دهر شتیم دفع کرد و باکزلک صفایح نقش

صفایق از صفایح ملک سترد و هند و سند و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف

کرده بساط عدالت گسترد و در تنظیم متشتتات و مبددات و در تقویم مودات و منشرات و

رفع امور ذوی نزول از شریف و نذل نقد اوقات گرانمایه بذل کرده انه لقول فصل

وما هو بالهزل وازمین جدود و حدود و حدود و دا اقالیم را از خراش اظفار قوی دستی خصیم رمن

ایمن و جهانرا ازشک وادی ایمن گردانید فلاتک فی مریة انه الحق صعفای النقائش بر

متصافع حال صعفا تا آن زمان تابان و تاب آن مهرانور بر بست و بلند نور افشان دست

دولتش اعطا و نیر تدبیرش بخطا می بود و باعامه هواشات حسن مماشات مرعی میداشت

بعد از انکه از سفر داغستان برگشت برگ شامت برگشت احوالش پدید آمد و نهال

اقبالش از برگشت اقبال بی برگشت و فحت بدر بخشش را و باختلاط نهاد و عواقب و

اذلال و منجر بضلال گشته برادلال خویش استدراج یافت امور الله جاریة علی اذلالها و

در قتل نادرشاه گوید

واساس سپهر آن مماس بهرمان او چون طاق کسری پذیرفت ادبر عزیره واقبل هریره و
از فرط تخبط و تخبط سلوک حسن سلوک را گسیخته بی اجتناب واجتناب و اختباب اشجار اعمار
بیگناهان را بیرابش گلزار دولت واجتباب خود شمرد و بتذییل تنزیل کلوا مما فی الارض حلالا
جسته تعدی را لازم ومال و دماء مظلومان بر نفس ظالم چون شیر مادر بنظالم دانست و براد خار حطام
دنیوی حریص نزار تشنه بر حریص کشته معارک زر را به مخازن سیم واماکن مضاربه بمکامن مضاربه
فوضاً بفوض معاوضه زد و روش و رفتار چرخ جافی را شیوه نموده با سپهر قوی د
ستکار ستمکارانبازی و درخرگاه جهان مانند فلک کودن نوازی پیش گرفت و عالم را از
ظلم ظلم بر چشم ترک و تاژیک تاریک کرده آب باریک معاششان بار یک آمیخت و سپهر صبغت
وضیعت صنعت اهل هنر را بمعاونت قضا قصار ای رای معوج ساخت هر کاتب زرقی
کاتب زرق شد و هر عقرب طبیعتی مار ذقر گشت و هر ملاذی ملاذ و غزیری غریر گردید و هر
فاسقی فاجر و هر فاجری فاخر آمد ضیا به صبا به ضیانه صیابه صنابه فضای درویش را فرو
گرفت و قاری پیر فلک سوره سورت حرص بگوش جانش برخواند و از بسیار نه اندک بر
مراحش طاری شد و سامان دولت را که پهلو بر خرمن ماه میزد چون خرمن کاه به باد داد و
لذت داد را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی ضعفا را از هر سو بخاک ریخت و به نیش
گزندگی بال اصحاب شان الموته شان نکبین و خانه زنبور کرد و از فراس واخیال انچه بخیالش
در آمد صب الیهن بر آنها برخوانده واز وعید انما توعدون لآت اغماض و اغضا نمود

وبرای فلسی بالغ نظران را ماهی آسایشبکهٔ اضطراب انداخت وبرحقیقت پا برایاغ دولت
خود زد البغی لیسلب النعمه والظلم یجلب النقمه وچون آفتاب عمرش بر سر دیوار آمده بود دیو اریج
اندیشی پیشه کرد ان الهوی شریک العمی وبعواصف اعتساف وانتساف چراغ دودمانها را
انطفا وتنفاد داده آتش بیداد افروخت کلا انها لظی نزاعة للشوی بالاخره شرزهٔ ازان
آتش دوزخ شرو برق بلا تندر بر بیدر هستی وسرای بیدرهٔ دولتش افتاد وظلم بیحد بیش
ملتنج سآمت شآمت وشامت رخسارهٔ شهامت کرد پدید خسایس خصایل وخسایل خصایص
اخلاقش باخلافش نیز سرایت وسرآیت فجعلناهم سلفا ومثلا للآخرین هویدا گشت گویا
دولتش ونیتش شریکی عنان ورضیعی لبان وعتیقی رمان بودند وحلیفی صبا بودند تا با ایل
ایران قلب را دل و دل را قلب ساخت اساس دولت را بدست دولت برانداخت سکندی
شکوهی که در آئینهٔ پیشانی نقش خائنة الاعین و ماتخفی الصدور دید مانند چراغ زیر پای
خود ندیدی و دارا درایتی که از حدت ذهن وجذب فطنت وطبع حدث از حدیث
حوادث حدیث وقدیم خبر میداد واسرار سرایر از سرآر واسار بر درمی یافت در رگ
بدیهیات نکردی یگانه که ثانی اثنین عقل اول بودی وبعقل عقیله کشف عواقب امور ودفع
عراقیل دهور نمودی چنان در عقال حیرت اعتقال یافت که حسن بال از سور ختام باز نشناختی
وهوشیاری که از نهایت شبهه عویصات مسائل سائل را روان چو آب سایل جواب سایل دادی
بحدی آشفته دماغ شد که از غلبهٔ مس مسیسهٔ امور بنکرد و لمم لمم که الجنون فنون ورزیدی

بروز بخت مدّمی یافت تابسان مجانین مجانا بی محابا سررشته دولت از دست داده و از
طبع حرون بر توسن طالع جمارة القدم زد اذا اراد الله سبحانه ازالة نعمة عبد کان اول ما یغیر عقله و اشد
شئی علیه فقده ایرانیان که اورا آیهٔ رحمت انگاشته و بر صفحهٔ دل نقش محبتش را نگاشته و نهال
ولایتش را در زمین جان کاشته به تمنای اجتنای میوه مراد بدو دست دعا پیوسته از چشمه سار
چشم آبیاری ریاض دولتش کرده بانتظار بهاران گلزار نزهت آثار شکوفه وار دیده سفید
نموده بودند آخر از احراز مدعا حرمان گزیده بخار مغیلان برخوردند و زهر گیاه و حنظل بجای
برخوردند وقعوا فی عبو ثیران شرطمع الخیران ینالوه فاصابو سلعا و قاز مان خلافتش نخل
آفت شد و ایام پادشاهیش مخ آفت و محافت عهد مناعتش معهد متاعب آمد و مهد راحتش
مهاد مصایب و مصاعب لیس لیلتیه فی ایامنا عجبا ان السلامة فیها اعجب العجب از جملهٔ مخترعات
شنیمهٔ نادره کارش اینکه بمدلول لاینبغی للملک ان یجری علی لسانه عدد اقل من الف
اختراع الف کرده هر لک را که پنجهزار تومان ایران باشد یک لک نامیده من المغرب الی
المغرب و از ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها ابتدا و انتهای سخنش جز بذکر
الف الف نبود و بنقالید اغالیط ابواب ابو آب گشاده داشت و دکاکین تعدیش را رواج
و رونقی در کار پدید آمد سعات بسعایت در بازار مردم آزاری بارگشای متاع سناغ
سعایب و باسدی و لحمی سوء نیت و حابل و نابل قبح سیرت لنساج منمنم مهمنت و وشی
و شنایت شدند کدو دکد و دلقهر ینسج دایما و یهلک عما وسط ما هو ناسجه و افترا پیشگان ملطیفه

المفتری لا یذوق البر دسرما از کرما یارشناخت لاینقطع بنقراض بی اندامی بدنام نام هر کس
بوتین افترا می بریدند و او نیز امر تمام ناتمام را در محکمهٔ محکمهٔ عدالت نبی مرسل وحجج وحصه و اقوال
متناقضه اش را که حاکی از مضمون ان هذا الا افک افتری بود وحی منزل وسانید مجعوله و اساطیر مجهوله
را که ترفیین هذا بهتان عظیم یافته بود سجل قاضی قضا مسجل دانسته تهمت زد کانزافی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا مکبل بسیاختند ماییرح الدهر بلوحجه کذابا عمیا لیس لها وجه و عنیان لها شهیدان
من زور کاتها هی وابن بی ومجنون بن شیطان و هر یک از مفتری علیهم که بتهدیدات لاقطعن
ایدیکم وارجلکم من خلاف فی الفور مفتریات خلاف مفتر را الصمت وسکوت یعنی اقر صامت
اذعان وتسلیم نمیکرد عرضهٔ تصلیم شد انکار موذی مودی بفسادی برتر و هر حرفش برالف
الف نقطهٔ صفری دیگر میکشت واز غایت غشم وخشم الف و صلم اذن وقلع چشم وامتال و
کشم وامر بحبسیم بدوخشم و امثال آن مینمود ترکیبی که میبوی اصوات درستی از فحوای له عینین ولسانا وشفتین
داشت باقی نمیگذاشتند دهن فم هر حرف دمه و هر کس که در تخلیق افترایا تصدیق مفتری در بر
دندان دندنه میکرد و یا برای استشهاد و استدعا و سل القریة التی کنا فیها لب میکشاد کرفتار
نفف ودمق وحلف و دمع ساخته سیاست بسیاست و عقبات عقوبت را براوطی میکردند
تا آن بکناهان را نیز از راه افتسار و اعتسار جانب ظلم تعنت و تعبیت و تصار نموده تلفیق ملفقات
وتلفیف ملتفات ومصداق عند اللّه بکذیب الصادق برای هر هیبوا غرس نوای صدکونه
افترا میکرد ولاجرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میداد ولا بد بضرب

چوب درخت افترا برای ضرب و بدبد و صد گونه شاخ و برگ می آراست فقیر عریان
افقر من العریان و فلس من ابن مدلق که از افلاس الف آسا نقطهٔ فلسی نداشت الاف الوف
باسم او حواله میشد با یلام اسواط و عذبات عذاب دیناری حصول و وصول نیافته از مار
عذب زند کی دست می شست و از شکنجه و تعذیب اغصن الاکالیب عذاب و تعذیب منحصبت
و بجای همیان عین میان عین بر روی ظهور آورده لهبات لهیات نقد جان میسپرد مغهد اهل
و عیالش روی خلاص ندیده جایع و مغلول بو همتی مقید و مغلول کشته سلسلهٔ اقرار معیّن بجار
و جار محله و محله بشهر میرسانید کل من احرق یوما کدسه تمنّی حرق اکداس الامم و کمانشکنان دیوان
بحض آن اسناد بی اسناد در کوچه و برزن برزن و مردی که مصاف میکشتند در آویخته ایشان را
در سر اسواق بدون دست و برازیا آویخته زر مطالبت میکردند و خیار و جبار را از اجبار آن قوم جبار
ختار از فرط تعدی تغدی و تغدی از لخت جگر مینمودند و کبار و صغار از اکثار صغار از تعشی و
تغشّی حرمان گزین میبودند و سه تن ضال بضل یارما هم الله ثبالثه الاثافی سه پایه وجاق
آسمان نشان بل چار رکن ایوان دولت مثلث بنیان و مصداق کار و کردار و فاید و جعلناهم ائمة
یدعون الی النار ساخته باشاره فمن تبعنی فانه منّی پیرامون حریم حضور بار داشته بود که با طرق
حق حقاق پیش آورده انچه بصفت نصفت دشتی فی الحال بتزئین آن پرداخته بنطاق بنطق و
ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تنطق و بکلوحت و ملاحت و امر امر من امرّ و الالایش
بی الایش ارتناک و ارتیاب تمطق میکردند و اتبعوا ما ینزّل به سلطانا و بنابر قول راست

منفری از کلم و کاست که مغری است اذا صدق الجد افتری العم للفتی بمکارم لا تخصی وان کذب
الخال اقوال و افعال ورا ممدوح و محمود و صادر از آیهای والهام و دوبار همیونود کذلک
زین لفرعون سوء عمله و زین للمسرفین ما کانوا یعملون و همعنی ینبسویل آن سه نسناس نشناس خدا
نشناس قطع الله نسناسهم در ضمیر او بجدی ملکه راسخه گشت که در هیچ امر گرد حجب حجت و تحقیق
نمی گشت و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش جریان می یافت همه تنزیل حق و وحی مطلق دانسته
تخبش و تخس و تخبس و انمید شدت لبئس المولی و لبئس العشیر و در هنگام محاسبه اعمال یوم یقوم
الحساب را وقار عدل عدول را عشر عشیر عدل عدالت خود نسنجیدی و با اینهمه تحسباب تحسباب
قسطاس تمیز خود را اعدل من میزان دانستی و مکرر انوشیروان را طعن اعتساف مطعون و سخن را
مردف باین مضمون ساختی که یا ایها السائل عن مذهبی لیقتدی فیه بمنهاجی منهاج العدل و
قمع الهوی فحل لمنهاجی منهاج و هرگاه در امری از کثیر و یسیر و عسیر و یسیر استعجاب و استغراب
میکرد نزدیکان نزدیکان واتبعوا فی هذه لعنة و یوم القیمة بئس الرفد المرفود به تصدیقات
بلا تصور رفع تردد او نموده آن جرم را جزم بسیا ختند انی اری صاحب السلطان فی
ظلم ما مثلهن اذا قاس الفتی الظلم فجمعه تعب و النفس خایفه و عرضه عرضة والدین منثلم بمناسبت مقام
از واردات طبع ایراد میشود که صحبة السلاطین تنسحب بعضها بالسلامة و بعضها بالندامة
قرب قرب من السرور و بعد عن الشرور و هوبات المحبة و سبب الذل
و بدر البلاد و دره الرحمة والعناء الجارب والریح اللاقع والجنة النحامیة و بعلی

لک الاحصار و لم من تقرب نفرت و نفرت منه الطباع و للطباع والطبایع طباع و هو ناب
المحنة و سبب الذل و بذل البلاء و درة الرحمة و العناء و الحادث و الریح اللافح و الحیة الحامیة
و یغلی لک الاخطار در عهد بی زنهار او زنهار و عهد یکباره کناره گزید یصادفون الناس
بالفواقع و البواقع و از بیم دارائی بی مدارای او مردم خواب آسایش در خواب ندیدند تتجافی
جنوبهم عن المضاجع گردن فرازان قوی دست را از برای درهمی دست و گردن درهم
می بستند و انیاب قوم و طلایع ثنایا را اضراس طواحن از برای دانه درهم می شکستند گوهرهای
اشان در درج در دُرج اطفال خورد سال و پیران سالخورده خورده می کردند و اکسیه اکسون
و پرنیان را از بر تنان بر می آوردند بجای عالیجناب اصیل و اصیلان بر مکسل بخباب بیسا سپند
سیمبران پاک نژاد را لسبب داغی بجبین بر لحن می آغشتند و دلبران چینی نژاد در تهمت زلف
خطا از گیسو می آویختند و پریوشان را با دعای مال دیوان بدیوان دیوخو می سپردند
و خوبان سیمتن را که چون نقره خام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید طلعتان را
بهانه زرداری مانند آفتاب بر فلک میکشیدند از بیم همنامی طلا طلا در دست دشت
نکشتی و از خوف همنامی نقره نقره و زر بساط زمین پدید نگشتی لعلت نام مرجان مرجان در صحرا نباتستی
رستی لاله عباسی از مواخذه شاهی در هیچ گل زمین سبز نتوانستی شد زرافات ناس را زرآفات
محنت فزای و نقد و ناض و ناص نقد شناس جانگزای گشت و ریش و آرایش علت ریش دلها
یذبح الطاوس من اجل ریشه نازپرورد کانی که از نازه بالش بر بالش کرده از فراش غمین عمین

و بستر کرد یدند و نسترن بدنان نسترن قمیص از فرش خار ابر فرش خار آرمیدند و نازک اندامانی که
بالین بالین را از نار حسن خشن خس کرده در نهالی کمخواب کمخواب مینمودند هم بستر سمندر گشته خاکستر
و خاک ستر پوش تن سیاه ختند یاسمن مویانی که بحسن صدره صدره سینه بر سینهٔ خوبان بهشت میزدند
در مصادره برای خورده زر چون گل سینه چاک زدند گلرخانی که از نزاکت طبع رایحه گل و طیب
سنبل در دماغ شان میخورد عارض لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه فام دیدند
سبزان نمکین باتمکین که خال ملیح و دهان شکر نشیان شور ابک و بنگاله را در حوزهٔ مملکت داشت
بثمن بخس بکروه بخس لام حیا بهم مبیع شدند و نبین و بنانی که از بیش بالبغ بحه بالبغ والمالیغ
عنغب و قراقریم خال و چین لف و ماچین رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر سبز خط و
سمرقند دهان ممالک توران را در حیطه تمکین و از لعل لب کان بدخشان را در زیر
نگین داشتند مسخر مسخره مسخ روی او زبک و ترکمان گشتند از نهر سو دلبری با چهره
فروخته جریده گشتی و در هر جانب خریده فروخته شدی از بیع و شراع زهره جبینان
بازار مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار لیل و نهار ظلمت و نور بایکدیگر ازدواج
و آخرمن شکال ازدواج جمعیکه از تذلل سر بر فلک میسودند از تذلل پا بر فلک دیدند و مردمیکه
چون مردم دیده روشناس و روشن اساس جهان دیده بودند بر نگ میل سرمه خاک
تیره نشستند گروهیکه در پیش کوه حصاتشان کوه با حصاة برابر و در مقیاس فروغ انظار
شان حجر هم سنگ حجر بود سبک از میزان اعتبار افتادند و زمره که دایما قطب رحای

رحمت و رجا بودند منقطوع الرّجا شده سنگ زیرین طواحین طوایح گشتند آزاده که تار کش
و نارکش جمشیدی طبع نازکش بارکش نارکس نگشتی عهد بخت شداید شد و مبارزی که اباً
عن جدٍ جد جد جدال را ضیغم بازربودی در مکمن گمنامی کمن من حد جد آمد بهادران جلادت
نهاد که قوس حاجب و صمصامهٔ عمرو در دست تهوّرشان منقبض ندّافی و مخراق لاعب بودی
مجنّ محجن گشته از کشاکش جور مانند کمان گوشه نشین و بسان تیغ مجرّد خنجر دگر بین گردیدند و شنایک
شنایک السّلاحی که در شنایک دروع اشواک شوکت شان کالاسد الشایک سهام ترک و رماح
غرب و فراریق هند و رانات دیلم و نصول روس را رونق بازار اشتهار می شکست مانند سیف
مقرب و صمصام متغلف سر بگریبان ناامیدی کشیدند نیزه وران رامح منقبت اغزل شدند
و خنجر گذاران ملاعب الرّماح اضلّ من سنان آمدند دلیرانی که از قحوف دشمن اقتحاف قحاف
عشرت کرده می نوشین مینوشیدند عافیت ساقی ذوالخمار دهر خوناب زهر در کاسه
ایشان کرده جام ستم را تا خط جور برایشان پیموده دلاورانی که لیوث غابات غابات
دلیری و بسالت بودند بسالت که از چرخ بی بسالت پلنگ جو یافتند لشکریانی که بموجب
و مواجب باهشتی خوشکار با دل خوشکار میکردند بجدی از زندگی سیر شدند که تزدر اکب و راجل
اجل اجل مواهب مینمود و رعاة و رعایا که در شدة و رخونت و بیم و نهیت مساعد و معاضد
دولت بودند بنوعی از نصرت گزیدند که پیوسته از واهب بی منّت با ملینت نیّت می جستند
از خدبات خفای دهر اشراف و ادوان بکلمّات و مرمّات افتادند و فعوانی وادی

جذبات و متالف و از گردش چرخ پیر چرخ گشتان و پیرزنان آرزومند پشت چرخ
پیرزنان شدند رضوا بان یکونوا مع الخوالف بتخلیط و نشاة از معروشات و مفروشات با معروشات و
واز ثیاب موشی تا دواب و مواشی واز لباس خز تا پلاس خر واز دیبا تا دبیقی تا دابوق
و دباغه بر فردی فردی باقی نماند و مفاد و ما یملکون من قطمیر در باره صغیر و کبیر پیرایه صدق
پذیرفت جامه خلقان در خلقان و اثواب مرموم در مردم نایافت شد تا بریه یاف چه رسد
آبادی آبادی دور و دور از آبادی مهجور شدند و بسیار از بیم و بسیار روی نافت و بیرمایه
و سوز بان از هر سوزیان یافت ارباب صنایع که بسوق تسوق مشتوق میجستند معامله را
بزور بروز بازار قیامت گذاشتند و گروه بازار بازاری از منافع ایام دو لنگ بدنهاد
بر داشتند نجار بجار و برار تقفر و عراء فقر و عار رخت کشیدند و مستلو بقین بستلو بقین و مقنوین مقنوبین
فی الاصفاد کرده بدند با اینکه شاه راعی در عیت شاه روزان و شبان شبان باید که از احوال رمه
آگاه باشد او بر خلاف امعنی امر اعی مراعی خویش نگشته و ذیابی که کهنه گرگ اخند و عمل بودند
به ممالک گراز و زبان طعن را چون دندان گراز بر خود دراز کرده و از قتل رعیت و رعایت
کفار که موجب معموری بلاد و مصار بود اغضا نموده قتل رعیت در رعایت کفار را
العین ضمیر ساخت کالعین لا تبصر ما حولها و لحظها یدرک ما یبعد و جانب جانب را منظور
داشته فحوای کم من مسلم و کم من کافر مسلم نظهور آورد تا از طمع بیباک مزارع را از قصامه و
قصاره و نسافه و عصافه پاک ساخت فجعلهم کعصف مأکول و محصول ارامل و ایتام را

در قتل با درشاه و پریشانی خلائق

بمفاد رُبّ زارع حاصد سواه با داس جفا محصود سپاه ظلم گردانید داس الغلات و هم
المستغلات گروه فلّاح و اهل فلاحت ذوی فلاح ترک گفته از جور کافر شدند و کافران اسلام کیش
کفور در مکاریب کروب از بروغ الی گروب بذر افشان سرشک حسرت گردیدند املاک ملاک
با تراب با یرات لنا وی جبت و تری الارض هامدة و کوهستانات نزه چون قلوب
خامده از نزهت بری گشته نزه آلفلات شد و تری الجبال تحسبها جامدة باغات و بساتین
مشتجر با عناب و تین نبار آوا بد هشیم گشت و روزگار سلطنت نماینده فاصبحت کالصریم
و در عصر سلطنتش مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر بر کافه ناس وضوح یافت خاص و
عام ساکن مساکن مسکنت گشتند و عموم بریه ببریه غموم افتادند و نیک و بد از داغ غصه سیر
بداعضه فکرت نهادند شیوخ از شروخ و شروح قوادح بجدّی قلب شیوخ را گرفتار حیرت دیدند
که رفتار طریقت و مجاز حقیقت از دست دادند و ملایان بنحوی ملان غم گردیدند که از غم
مصحف ضمیر شان جز مصحف سوره الم ا نظر نمی آمد علمای اعلام اعلم شدند و علم علم برسوائی
علم گشت درس مدرسین حکم درس ابو دراس بهم رسانید سادات میران متحصن گردیدند بمیران
بکهوف و اغوار تواری گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرور یافت و خاطر ارباب
طرب دایره زن و ترانه سنج تخشی ان تصیبنا دایرة گردیدند از دل سحرخیزان در دل
شبها شهب شهبا شهبات آسا گردون مهتاب پیما بر کشید و روز تاوک ناله تیره روزان
بچرخ گردون سرشت می پیوست و از سیاه کاریش هرروی بر جا گران و منفر بان شام

حیرانی و پریشانی خلق از جور و ستم نادر شاه

غربیان نمودی و از بی انصافیش هر شبی بر انصاف و علیه یوم عبید بودی چون در
درکاهش دادرسی نبود دیگران بدان درکاهش و بدان بیک در نمایش بودند و عمّال و اهل
از اعمال او نیز کامال و اعمال نمودند در عصار دولتش آثار اعصار فیه نار آنه آثاره عدوان
بر طارم خورشید فتنه جور رسید و تهتان بهتان و جور جور بنیان حیات ملهوف از
باب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد و این حادثه شغاخونها در جگر و جگر پاره
دل کران کرد و از شدّت بواقع بقاع سپهر ارتفاع نقاع بقاع و یفاع مماثل آمد لا تتبع بها درات
قرن جمار و کاخ و سرای نابسود که سر برابر می سود با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد قد بلغ
منهم البلغین بهجوم هجوم طمحات اکواخ ممالک ایمن منهجم ساخت و شخشیت سخن سخط و شطط آثار صفا
از زمانه برانداخت از عواصر صرصر ضرر در ارجای از جای سکون اثر نمانده و بر جای نعمت نیز
جای نقمت پدید آمد بکسحه ظلم و مکنسه جور نفوس فتاک ساحته بلدان کساحه یغما شد در سیف
وزیف و حیف و خیف حیف و حیف شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی اه انور
طریق سفر قاصد می گشت از دوری دیار و میمومه در دایره و میموه حیرت مانند گردباد
سرگردان می گشت که ما بالداد دوری داکر یکی یکی از بلدان وان میشد برای استرواح و ستنات
بقدر مور جای معمور معموری نمی یافت که لیس ورا عباد ان قریه از رواح تا صباح صیاح و
ضجیج و ناله جز از جر یا توصل نمی جستند لونزک الحربا ماصل و خورد و بزرگ و تاجیک
و ترک بر منازل و مساکن هذا احق منزل بالترک الذئب یعوی والغراب یکی به میخوانند

۲۷

ترک الطبی طلّه وهرکس که گرفت رانادّ وائوناد حب وطن بودی پابست سلسلهٔ فتن گشته
کمل عبیر عاره وتده متقرس ابناب نواب ومختنس مضابث مصایب میشد شرّ الاوطان
ما لم یومن فیه القطان ذلک من انباء القری نقصه علیک بربیق وبرهیق وبحرب وبحرق
وبرعد بصاعقة بأسه وبرق روعی الزروع وعری الضروع وذاع انواع النوع وشاع
فوات القوات فی الجموع وسعر الغلة الغلاء سعیر الغله وقشر البشر واغبر البشره وبشر بشره
ونشره النشره وسلب القرار من القری والسکون من السکان والوری وما کان حدیثا
یفتری با اینکه از کنوز ولله خزائن السموات والارض بعطای جعلت له مالا ممدودا وبنین
شهودا مخصوص بود لطمع ثم یطمع ان ازید وندای هل من مزید باز دیده و دهان آز
باز میداشت هرچند که معدهٔ خزائنش از نفایس معده ممتلی میشد مصداق ان الانسان
خلق هلوعا النهاب ولوع نفس دلوعش بیشتر شنشطا و نشدادیافت و با آنکه حکمش چون
آب لبسیط بر بسیط خاک جاری بود مانند مستسقی از آب شور عطش در وی فزونی نشست
یصبح ظمآن وفی البحر فمه آری صایم هایم موج سراب سیراب نشود ولهبان لهشان بلمع یلمع
منسلی نگردد و بنا برانکه نظام باذخار سیم و زر نظم ممالک را از نظام افکند و دروب ردود
مرحمت را از فرط تعلق باعلاق اغلاق داد و خاک ایران را بغربال تنگ چشمی بیخته و باعتقاد خود
نانی از خیالات خام و خام سر برای اولاد و اعقاب خود پخت و از مدلول لا اعتبار
بالامور النادره دیدهٔ اعتبار بردوخت لم یترک لاهل الایران فضة الا فضها ولا ذهبا

الا ذهباً به ولا فرساً الا فرسه ولا علقاً الا علقه ولا عقاراً الا عقره ولا غلة الا غلها ولا ضیاعاً

الا که برد آنرا و نه اسپی الا که شکست آنرا و نه مال نفیسی الا که بربست آنرا و نه ملکی الا که ویران کرد آنرا و نه غله الا که تاخت کرد آنرا و نه ملکی و پارچه

الا اضاعها ولا جزءاً الا اجتزه ولا ابزاً الا ابتزه ولا رکازاً الا ارکزه ولا ارضاً الا رضها ولا عرضاً

الا که ضایع کرد آنرا و نه قطع شده الا که قطع کرد آنرا و نه قماشی که بگرفت آنرا و نه خزانه الا که بزه در آن فرو برد و نه زمینی الا که کوفت آنرا و نه عرضی

الا اعضها ولا انفاساً الا انفسها ولا سبداً الا استبد ولا لبداً الا البد به ولا اغناماً الا

الا که گزید آنرا و نه نفاسی الا که رغبت کرد در آن و نه سبدی الا که کرد ضبط آنرا و نه نمدی الا که جمع کرد آنرا و نه گوسفندی الا

اغتنمها ولا قطیعة الا اقتطعها ولا حالاً الا احال علیه ولا مالاً الا امال الیه بحیث لم

که غنیمت گرفت آنرا و نه رمه الا که قطع کرد او را و نه اوضاعی الا که فرود آمد بر او و نه مالی الا که میل کرد بسوی او بطوری که

یبق لهم بردة الا الجلدة ولا حلیة الا اللحیة که آنهم در دست کشاکش محصلان هیود دیت

باقی نماند برای آنها پوشاکی بغیر از پوست بدن و زیوری بغیر از ریش

این شرح بی نهایت که حسن دوست گفتم حرفیست که زهزاران کاندر عبارت آمد با بیحالیست

پادشاه باز از جفا تجافی و از تعسف انعساف و از غفلت قفول بختی و بمروت و مروت

دور افتادن میل ظلم برگردیدن رجوع شدن صحرای بی گیاه

و مراری مرحمت مرور نکردی و بر مر رحمت و مراهمت و غیظ و غنظ افزودی و مفاد

بیابان خالی زحمت دادن بی کردن خشم اندوه سخت

لایعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد را یوماً فیوماً اشد و احد ظاهر نمودی از تصیحت اتق

عذاب داده نشود بدین عذاب احدی و بند نشود بدین بند با احدی بترس از

یوماً بین شد فیک الدخن منتبه نپذیرفت و زمانه مراعات النظیر را بطرز لا مالک تقفیت

روزی که ببین حیله های تو دودی تاریک باشد برای کنیزکان خود نگاه داشته

ولا درنک لقیت میگفت و این داهیه تا مه عام بر خاص و عام متواتر و ساحیه و سحیاح

و برای درنگ کردن پاک کرد باران باران

خطوب و خطر بر ساحه و سحسح ایران متقاطر بودی اهالی نیز در این بلیت تلبث و تلبیث و

لعل منزحی زمان فرج و فرج بوده بحکم واصبر حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین تشبث

صبر کن تا حکم کند خدا تعالی میان ما و او و او بهترین حکم کنندگان است

صبر جو مصابرت و تلخی صبر اصطبار مصابرت میکردند کالعروس بکون ملکا و در بهرام مرهم

زمین گلستان دایم شدن دوای معروف شکیبائی اگر صبر کردن

میرکس دهر شور انگیز و مرارت مراره سوز بلایا را بر مذاق جان شیرین گوارا میساختند تا انکه

نزد کیست عروس بر کرد پادشاه

از جفای بیجفای آن جابر جابر نهای جابر و جابر الانواع زنده جر آمده و نفوس از سلوک آن آساس ظلم اساس آیس

سوز جگر تلخی جور کننده متحیر جامع زجرها سر کشی کننده

نظم خطوب و خطر ساحه و سحسح متقاطر تلبث و تلبیث لعل منزحی صبر ... مرهم

وابن شدت یأس یاس ناس را باعث گشته وغول وکینه ها راه دخول در سینها یافت ونفرت
بر بغضیم وطاری طاری شد آرای امم از ومتغیر ومتبدل وهر نفسی ازین صدمت بد دل گشت
وعشرت عشایر با نزجار مایل وکار اہل وحشام از کثرت احتشام واحتشام بانضجار ایل ومشارب
عقاید از گردش چرخ زیر وبالا بالای بلایا کدر وآیل گردید ودر غنبت رعیت ورعاة
از وانتفا وخلایق خلایق از اخلاق بی خلاق او وحشت گزید اکثر شقیق شفیق واکثر عدو شقیق
ازین شیوه شنوه گشته رواز وبزرافت واخلاص بی منقصت دولتخواهان منغصت اخلاص
یافت دوستان از بوستان دولتش بوستان ایجه نا امیدی کشتند وجان سپاران جانی
جانو سپار جانی شدند اہل قلم یکقلم ورق دفتر حسن عقیدت را برگردانیدند ودبیران بمداد
سیاه سیاه روی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند زمانه برخوان آلای سلطنت وآلایش
لا طلاوة فیه ولا حلاوة واما منه فالج ابن خلاده برخوانده ودهر چون در خواب غفلتش دید
بندای وخاب کل جبار عنید فتنه های خوابیده را بیدار وآسودگان کوی بندگی را
بیدار ودیار ساخت عاقبت سر رشته اقتدارش گسست ورصف شوکتش شکست و
بمقتضای لا بد للمصدور ان ینفث ابله دلها شکافته گشت ونیک چون از قید درویش
ادراک آلام لقد خلقنا الانسان فی کبد سپکر دندان نفت جگر ولکل کبد حرا اجر کبد السمار یافته
درگاه وبیگاه بدرگاه قهار حقیقی با ناله ونالهٔ حنین جبین استغاثه واستعانه سودند وبالب
محتاج وقلب محتاج ودهان خوشیده وبطون جوشیده زمرهٔ خلایق بر زمزمهٔ نفرین لب گشودند

در سبب قتل نادر شاه افشار

ودرویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر اره شدند ومشایخ وشبان روزان

وشبان در منابر ومشابر از سوز شتم وسم او شتم وذمش را ورد زبان کردند وگوشه گیران حلیه

نشین با دعای سهم اللیل بکمانخانه چرخ ترسی وی نیاز آوردند حوصله غیرت عبرت بخش حضرت

رب العزت کلمه تحمل آن عندار برتیافت وآسمان بر حال محنت دیدگان انجم از شفق خون گریست

وانتقام مظلومان در حجاب تحشم تجشم وتحشم تحشم تحشمش نگریست وانا شهامتش

منقلب گشته شهامت شد وسیل سرشک منقضیان جفا وعنا جفا وعنا ار روع نمودیت

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد الا له الحکم وهو اسرع

الحاسبین دولتش با آنکه سرو نو خیز بود چون خیار کهن سال از خویش آتش در گرفت و

جامه خیشش جلا فتنش از خلافت خویش بل از خلافت خویش خلافت یافت وسلسله علیه ایش

بلهم قوم خصمون سلسله پای سروریش گشت علی قلیخان برادر زاده اش که در ذیل جفا

وظل خفارت او بی خفارت منتجلب در نعم ومستحلب در احسان عم بود چون عم را از گروه

عمین وانا صیه حالش اری خالا ولا مطر اعیان یافت ومفادا قارب کالعقارب

فی اذاها فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه وکم خال من الاحسان خالی براو کی گردیده

حال براو گردید ودر غمهای غمها حیرت زده شده واشراب شراب عماک اول شراب را

موافق مشروب ندیده خالوی مخالفت عم را بی پرده گوش زد طبل عالم ساخت وطبل منافقت

را که در زیر گلیم میزد نفیر عام نواخت وبقتل وشارت اندوا عانه علیه قوم آخرون

یعنی

یعنی افشاریه بینبرباو موافقت ورزیدند رب ربیب ذا علی قلی وخان ورب رب اذا
اضطر اغص المران ورب صدیق للمرء وهو خادعه ورب حام لانفه وهو جارعه وکم من حمیم
کسحاب نوء ماؤه حمیم وکم من الحماة والاحباب والاقارب اضر من الحماة الحباب والعقارب
فیا عجبا لمن ربیب طفلا القمه باطراف البنان علمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده
رمانی درمنزل فتح آباد خبوشان درشب یازدهم جمادی الثانی سنه هزار یکصد و
شصت صیاد اجل ماهی عمرش بشست درافکند وفصاد قضا عرق زندگانیش را که سنین آن
بسنین پیوسته بود شست زده نقد جانش را بمزد شست گرفت یعنی پرده داران پرده دری
پیشه کردند ونمک پروردگان نشتر انگیزی پیش گرفتند وجمعی از افشاریه که پاس دار سرادق
شهریاری واز شعار عار عاری بودند درمیان سراپرده پی لسپراو برده بانتیغ الماس گون
یاقوت مذاب از کان ارکان وجودش برانگیختند وبادم باضع دم ناصع از پیکرش فرو ریختند
یارا قد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرق اسحارا وقهرمان قضا سر اورا که هنگام
طفل از سر بزرگی بعرصه جهان نمی گنجید درا د الضحی درمیدان کوی کوی چوگان لعب
طفلان ساخت وروزگار ازین کارسترگ وجسارت بزرگ که از وسر زد کانه جابر این
خاقانیکه سرسر افرازی وافتخار بچرخ دوار برافراخت وسروریکه اسطونش سلاطین هند
وخواقین ترک تارک ترک وترک تارک بودند سر بر سر سو سریرت نهاد وداوری که پادشاهان
روی زمین بداوری رو بر زمین خدمتش میسودند در راه من فعل ما شاء لقی ما ساء بر خاک

خذلان افتاد شرقی نژاد یکه شبانکاهان ممالک شناقم الممالک مصری می بخشید وقت طلوع
شمس نهفته در رمس کردید کان لم یغن بالامس و ترک بخاری که باختر باختر افروز طالع
فیروز خورشید خاوری را ذره تا چیز شمردی بلا تاخیر تاخیر شدن آفتاب عمرش نزد ایام بیت
بدل مجالاته بالامس فیا اصنباع کلی لحم امری طعمت باقی فرسینه آساه هیجاء و باخفایش
بشری کلم فقد غربت و بالحجاب توارت وقت اضحاه اگرچه غث و سمین وزش و ثمین
هر ملک و دیار را از شال تا شالنگ و از خزف تا زخرف و از زبرجد تا زبرجد و از حصیر
بارثیا تا حصیر و باریا در مکامن و مخازن کلابی شریک و انبار انبار ساخت و تکویر تکویرین
اطراف را از اطراف بنود ده تکاوس و تکویس اساسه کیکاوس و اختیاز و اکتناز کنوز قیانوس
کرد و اسباب تجمل را با اسباب السماء فراهم آورده با اسباب طول امل بر هم بست انجام کار
از دفاین و دفنی بجد فن خبر کفنی نبرد ما اغنی عنه ماله و ما کسب و از کشت و کشت در این
کهن کرباس غیر پیرهن کرباس وصل نگشت سیصلی نارا ذات لهب و شهباز دولتش در این
و کرباوس نیار میده رمیده شقار شد و همان قصه بد نامی قصه او و غصه روحانی غصه آمد
ما حال منجر مستبضع خفیا مشکاو فندا با وقار و امناء و یرکب البحر یبغی من هرالجها نحر یا بین
اخاص و اغلاء یرخی الرخاء له طوعا جاریه علی الرخاء بارجاو ارساء و تشحین الفلک مما لیس یوجد
فی قصر لقیصر او دار الدارا حتی نرائی له اعلام بلدته و ساحل نخیلی من طرف رناء بنا اذا
سفلینه من نار صاعقة فی جوف ظلماء بفحوای من کان الله له تا از خدا جدا بود

در تاسف خوردن نبادرشاه و تنیزه جوئی روزگار غدار

نبود خدا با او بود چون جدای رحمت انجدای رحمت بدل کرده ازحق آیب شد وضایع وتحایب

دولت اباطل وضایع کرد نسوا الله فانسیهم ونقش بی نقش عمر نعیب ابدست خویش ازصفحه هستی سترده

سطر سطور دولت خود نمود یمحو الله ما یشاء وبه ناهنجاری سنجیه شیحه وخیم وخیم تبع تبیغ انگیز

خصم خونخوار بخواری کشته کشتار آنهمه بهمه وخیل وخول وخیلا وخیالات خرحسرت وخسر

باخود نبرد ام لیس للانسان ما تمنی واز نبرد وسنج ومال وگنج بی رنج ومال سوای گنج لحد

بهره وبهره نیافت ما یغنی عنه ماله اذا تردی وبا الم الم درآز دراز عمر فانی بدرود نمود

وکاشته خویش از مزروع دهر بدرود واین همه تعب وتعب وعنت وعتب عبث شد

انک لا تجنی من الشوک العنب کما قال الله عز اسمه لکل امرئ منهم ما اکتسب تولی فما آثار

المعدله ولا شکر الله اذ خوله وصب علی الناس سوط العذاب کان الاله به وکله وخار الجیوش

واذ فی الجیوش وصیر بهم حوله فتبیله وظن السرابر تحمی حماه اذا نزلت نحوه معضله ولن

المنیه لا تهتدی الیه اذا قصدت معقله فلما عتا وعدا طوره وحق علی الله ان یخذله رمته

ید الدهر عن قوسه بسهم فما اخطات مقتله رماه الزمان بحدثانه ومن حیث اخرجه ادخله ولو شکر الله نعماه

لما برحت عنده کمله وکانت تفاریق اذ قبلت ولکنها ادبرت مجمله کذاک یکون انتقام الملیک اذا اخذ العبد ما لیس له

در ذکر کلمات وعظ اساس مذیل
باقتباس منها بیان للناس

کیست که درباغ پرورد جهان گلبنی پرورد وخار جفایش بر خلد نخلد وخوان کامرانی گسترد

و خون جگر باو رسد نرسد بنا برین دولت دنیا را لفلسی صاحب خرد نخرد و پیرامون سرخ و زردش
قسمت
اگر بخون آغشته گردد نگردد ان السلامة منها ترک ما فیها رباعی مطالب مطلب گر همه خواهی ابا دهی است
بدرستیکه سلامتی از ان ترک ما فیهای آن است
پیوسته سر انجام طلب روسیهی است + گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر + هر چند که کاسه پر کند باز تهی است
نوع دیگر صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد و حریص هرگز صرفه از زود و دیر نبرد زخارف
دنیا بیش دیده وران نمود نمود هیچ هوشیار قلاده تعلق زیور گردن نگرداند تا سر بگریبان خمول نکشید
پای رفعت بر سر بیض و سود نسود تا قامت طاعت واس آسا خم نکرد از مزروع زندگی حاصل
عرب عجم
درو نکرد و در چاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را بدیدهٔ دل ندید و در خسران ابد بماند آنکه در ریاست
فرمانفرمائی چشم دل
رسم داد نداد طوبی لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر نوفریبی و
خوشحال آنکه سعی کرد در رستگاری نفس خود پیش از تنگی نفسها عدل
دمی است + رو داد دگر کثرت بهر دم ستمی است + مغرور مشو بخود که اصل من و تو + گردی شراری
و نسیمی و دمی است + نوع دیگر هر که عاقبت کار را نگریست عاقبت کار نگریست و هر که نقد
اعمال خود بسوخت بنار جحیم بسوخت و هر که از راه انصاف بگردید شایسته
هدایت نگردید و هر که نقد علایق بسپرد طریق خذلان بسپرد و طوبی لمن تحلّی بالعفاف و رضی
نه پیمود خوشحال آنکه مزین شد بپاکدامنی و راضی شد
بالکفاف رباعی در مکتب عقل خود کتاب خود باش + در فکر سوال حق جواب خود باش +
بکفاف خود
تا پای حساب تا نمانی فردا + از نهار امروز سر حساب خود باش + نوع دیگر حاصل سعادت
بر نگیری تا تخم نکوکاری نکاری و رستگاری نکردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی داری
نیندوزی تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هوس نگوئی با محبوب حقیقی سر و باری

زخارف دنیا
خمول
بسوخت
بسپرد

نباری

بنیاری چون سر بگریبان عزلت کشی قفای خود از خجلت بخواری نخواری تا ضبط عنان نفس

سرکش نکنی توسن نفوذ جهانی نجهانی وتحصیل رضای حق باتوانی نتوانی و روی توجه بدیدهٔ بهره دنی

کاهلی کردن

عاقبت کار را اگر دانی نگردانی وبلبند نکردی تا خود را اعتبار راه قاصی و دانی ندانی

العاقل یضع نفسه فیرتفع والجاهل یرفع نفسه فیتضع رباعی نه در طلب سمور ونه اطلس باش

عاقل فرو میماند نفس خود را پس بلند میشود وجاهل بلند میکند نفس خود را پس پستی می افتد

در دیدهٔ اعتبار خار وخس باش خواهی که کنی سری زمنزل بیرون چون جادهٔ پامال

کس وناکس باش نوعد یکر عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی که بر دار د بر ندار د و

عارف دلی راکه بدرگاه معبود در روی نیاز آرد نیاز دارد جز ذکر حق اگر سنگ بلائش بسر آید

نسراید وبراه خطا از چین وفرنگ گر آید نگراید ان الدنیا دار عناء وفناء وعبر و عبر

بدرستیکه دنیا خانه رنج است و فنا و گذرنده کاروان

رباعی دانی زچه بیحجاب میخندد صبح افکنده زرخ نقاب میخندد صبح این عمکده چون مقام

خندیدن نیست بر خنده آفتاب میخندد صبح نوعدیگر دنیاپرست تا از قید هستی نرست گل مراد ش

نرست وتا پنجه طمع نتافت نور عزت بر او نتافت تا از علایقش نه دستار ماند ونه بر وبهره جاوید

نبرد وتا از شاخ بی برگی بر نخورد بکام دل بر نخورد ثمرة الحرص العناء وثمرة القناعة غنا رباعی تا بسته

میوه درخت حرص رنج است و میوهٔ درخت قناعت گنج

این جهان پر تزویری از بهر نجات خود مجو تدبیری اهل تجریدیم نباشند آزاد دارند زنقش بوریا زنجیر

نوعدیگر انسان ساغر عافیت تا خود را بگوشهٔ گمنامی نکشند نکشد وگوی سعادت از میدان تا دام

علایق نبرد نبرد و در راه سلوک تا زیر پای خود نیاید نیاید وشاهد توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی

نگاه نکند پایدار نشود

ننماید ننماید ونهال برخورداریش تا از گل توکل بر نیارد بر نیارد التوکل افضل عمل والثقة

توکل فاضل ترین عمل است

با الله القوی امل رباعی ما را نه به نیست اختیار و نه به هست + از هستی ذات اوست هر جا هست
بخدا ابتهالی قایم ترا ز آرزوست
که هست + هر نیست که هست شد همان هست که نیست + هر هست که نیست شد همان نیست که
هست + نوعدیگر سعادتمند آنکه راه رستکاری نوشت و نامه رستکاری خود نوشت
درنوردید
و بساط تعلق دهر بر چید واز کلبن مقصود بر چید و دل از زوال دنیا بر کرفت و دو شیزه
سعادت در بر کرفت واز سر هوا بر خاست واز دوحهٔ توفیق بر خواست حبّ المال
دوستی مال
یفسد المآل رباعی عارف بوجود خود چه بینا کردد + هر چیز دلش خواست مهیا کردد +
فاسد میکند آخر کار را
دریاب حبابه اکه در بحر وجود + پرداخت چو دل ز خویش دریا کردد نوعدیگر هر کس که
آشناست بدوست روی آشنا و بیکانه بدوست و هر که را تجرد شیوه ز نیست بالعیش
ابد زیست هر که دین بدنیا فروخت نار جحیم بر خود فروخت آنکه در آغاز کار بار ریاضت
روشن کرد
کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سنک بی نیازی بر فلک مینا زد فلک بوجودش مینازد
فخر میکند
هر که در راه صدق خرامد در هر دو جهان فاخر آمد هر که هوای نفس را از دست شد پایان کار
مطیع
از دست شد هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین با خود براستی زه کرد الرضا عنار و السخط
رضا دو لتمندی ست ا قهار
عنار رباعی کر دامن همت ز جهان بر چینی + از نخل امید خویش تن بر چینی + بر دوم اکره ابرو
شفقت هست
کر بر جبینی + هر بذر که کشته همان بر چینی + نوعدیگر ای رفیق شفیق میدان جاه ابر جاه میدان و
بر قمع ترفع از روی آرزو و هوس هوش پرداز بر دار هر بوم از نوم پندار بیدار باش و پاس
بلند مرتبه
بساتین نشاهتین بدار و بداد نیک بیک نظر بی بطر بشناس و سپاس داد ار داد در

عفو غفور قوی را قوی مشغول ساز و هوا و هواجس را یکباره بکناره نه و باکرام باکرام و باحسان

باحسان سلوک دار و از عهدهٔ نفس بدرای بدرای و لآلی این سخنان سحبان بسند

بسند حقیقت پیوند را مانند دُر در گوش کش شاید در عوض از عوضکاه سعادت دُر یابی

در دریابی درخت راحت بمنزل رحب مراد از او ناس ظاهری ظاهر و بری بر علی قتل

علی نفسک بالا دبار عنها ر باعی هر کس که خداشناس شد آزاد است ؞ از نیک و بد زمانه

دایم شاد است ؞ بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب ؞ بنیاد وجود تو کرهی بر باد است ؞

نوع دیگر ای برادر تا در خلوت نفس خبیث جلوهٔ نقش حبیب کی میسر آید و نوای حق را جز

بنوای حق کی میسر آید و درم و دینار دنیا را بجز تجردهٔ تخرد و تجرد و تجرد کالای سعادت

کونین نخرد توشه جهانی اگر از قناعت توشه داری و دارای زمانی اگر همت بدرهٔ نفس

داری بکار داری که ان فی القنوع الغنی وان فی الحرص العنی رباعی دنیا مطلب که رستکاری

این ست عزت مطلب که اصل خواری اینست گر مفلسی ار غنی که میباید رفت داری

اینست اگر نداری اینست نوع دیگر نهال دل از شاخ و برگ حرص و تا ماک تا ماک نکنی و

ریشه نخل بخل از زمین طبع بیباک تا پاک نکنی میوهٔ آسایش نچینی و اگر بچینی فغفور بچینه

خوری دست بنالائی از پشیانی دهر بشیانی نه عبوسی بینی و نه چینی و چون از خرد و بزرگ

از خرد و برد و حرّ و برد جهان چشم پوشی انچه از دمسردی دی دی دیدی فر دانه بینی

دم را غنیمت دان که دم دیگر نه چشم خواهد ت ماند نه ببینی اشرف الغنی ترک المنی رباعی

انخواجه که از نو بافت عالم تزئین و نزرای نو شندزنی زبین خلد برین گردیده دارائی و
دیبا پوشی هر گز نخوری سکندری در ره دین نوعدیکر در تحصیل نه و داخروی دبر مکن زود
بکوش و دین را بدنیا مده و آنرا بدین مفروش که مائده اش مایه غرورست و نعمت نکبتش
اهون من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور رباعی غره چه شوی
بمسکن و کاشانه + بر عمر که هست حاصلش افسانه + همخانه صرصری چو افروزی شمع +
بر رهگذر سیل چه سازی خانه نوعدیکر عاقبت دولت پر دلالس تعب و عقبات عقاب عقبی
در عقب کاری آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزا خیر علت تامهٔ نجاتست در
کنارت نهند و در آخرت اجرت اجرت دهند تابع فتنه کلما اضاء لهم مشوا فیه مشو صورت
حال را در آئینه خود بینی ذلک هو الخسران المبین مبین رخ از کعبه صدق الیه ادعوا الیه متاب
و نفس را از مخالفت امر فرمانروائی خطا کن نهی کن و از غم مال و منال منال و مال کار رنجیم
که العیش یحلو ادیم الدنیا بغر و بضر و بمر رباعی روزی دو سه دست بر کشایند ترا از
بد و نیک آزمایند ترا گردنو فلک حصاری از آئینه است تا هرچه کنی همان نمایند ترا
نوعدیکر کل ولای تناهی حوادث لاتتناهی است و تباهی بدولت موروث تباهی دست
گزیدن باعث پشت دست گزیدن است و سروری گردن کردن بشمشیر خاریدن
حرص و آز غایت غوایت است و قطع تعلق نهایت نهایت غیابت الجب حب جاه
چاه عنایت باشد و عنایت یزدان در دو جهان موجب غنایت سبکباران سنکباران

متاع الغرور
علت تامه
فتنه
خط کن
دست گزیدن
پشت دست
بشمشیر خاریدن

فتنه

فتنه برکنار ند و عاقبت کرینان از اکلیل سروری سرکران من قنع قنع رباعی ناداری

هر که قانع شد غنی

این جهان دارائی به دلق نمد از اطلس و دارائی به آسوده ز شغل هر دو عالم بودن صد ره

ز سکندری و دارائی به نوعی دیگر از باغ شوم دهر غشوم و کلشن زمانه کل خیری که چید

روزگار ظالم کننده — با بونج بری است

که آخر بجای کلش دست حسرت بر سر نزند و ازین سماط پر شور شهد نوائی که برلب ساند

سفره گسترده

که عاقبت انگشت ندامت بدندان نکزید این ریاض ریاضت ثمر وفا برکه کرد و ازان اقتطاف

برگ و برکه کرد این کسری و قیصر و تبع و حمیر این من اذخر و اعتقر و جمع المال علی

دولت باقی — کجاست آنکس که پوشیده داشت و اسب را زخم کرد و جمع کرد مال — بر سر

المال فالکثر رباعی آسوده کسی که در غم بیشی نیست ؛ در بند توانگری و درویشی نیست

مال زیاده

فارغ ز جهان وز غم خلق جهان با خویشتنش نیز سر خویشی نیست ؛ نوعی دیگر اکر جمست اکر جاناب

که جام مرگ را در کشیدنیست و اکر دارا ست و اکر دار آی دار وی اجل را چشیدنی

کدا

هر شاه شهد ر شهد رحلت را نوشیدنیست و هر جهانبانی چشم جهان بین از جهان

پوشیدنی الحاصل غنچه عطب و فنا بوسیدنیست و جسم بی بقا بوسیدنی ان الدنیا ظل

زیر درگاه بلاک شدن — بدرستیکه دنیا سایه

الغمام و حلم المنام و الفرح الموصول بالغم و العسل المشوب بالسم سلابة النعم اکالة الامم جلابة

ابر است و خواب دیدن خوابها است و شادی متصل بغم و عسلی است آمیخته بزهر رباینده نعمتها است خورنده امتها است کشنده

النقم رباعی چون نیست بهر چه نیست جز باد بدست ؛ چون هست بهر چه هست نقصان

زحمتها

و شکست ؛ انکار که هر چه هست در عالم نیست ؛ پندار که هر چه نیست در عالم هست

هر چند طلای ناب ابریق مزابق نمودن مخالف ای زیبق و سیم ساده را با مس و روی وی

خالص جیوه — نار وا — نقره خالص

اندود کردن منافی طبع ابیق است اما پادشاه بر خلاف امر لاتتخذوا بطانة من دونکم نحاس منحوس

اخذ نکنند دوستان پنهانی غیر از خود — مس نحس کرده شده

نخاس فوجی از اجانب را که آثار قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر از اکثر ایشان
صدور می یافت بتقدیر سر ه سر بازان و کش کرده ایشان را در ترس منت بس پشت در دیوار
دولت ساخته بودند و انکان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن در شب ندیوران
ادناس ناس با پیں سر اپردهٔ سرخ میدنشستند صبحگاهان که جهان سر بریدهٔ خورشید را برین طشت
سیمگون گذشت و دامان افق از خون شفق رنگین و چهرهٔ چرخ نیلوفری از پنجهٔ آفتاب خونین شد از
سر کار واقف گشته سر بخود سری دست بغارتگری برافراشتند دلیران قارن فرین نیز
قارن و دارع بردع آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشانیده از پیش برداشتند و حین
ظهور این داهیه و بهما نصر الله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه کلات و علی قلیخان
در هراة بود علی قلیخان بعد از وقوع این فتنه باقره با فقره یا قره الاخیر فی سهم نرنح
آهنگ مشهد طوس در اول عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که ممور از مور آن آه ر و
بجستی تصرف نمود نصر الله میرزا با شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا جریده بجانب هرو شاهیجان
فرار کردند قونچی شاهزاده دوست محمد نام چهچه بهل الله علیه که پیوسته بهله آسا دست خدمت
بر کمر بسته چراغ مرادش از دست باز شاهزاده زقه خور نوال و طعمه یاب احسان میبود ایشان را
از قلات کلات باز گردانیده بارض اقدس آورد علی قلیخان از اندیشهٔ انتقال پادشاهی قدم قدم
کار را بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات احسان ما تقدم را التقدم المجازات بالمساآت قدم با
بالمساآت پیش آمد و بر خلاف مضمون و لا تقدم من ابن عمک تقیر النصر الله میرزا و امام قلی

٢٩

میرزا دارا ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضا قلی میرزا با شانزده تن دیگر از کلاله مشکین کلاله و حفاد
عم با حفاد و احفاد عم بلا تاثر و غم در قلعه کلات در یکروز برای دور وزه پیچی با سیف محتفد محفد
عدم فرستاد و نوش نوشین عمر شان را آمیخته نیش ذباب سیف ساخت اصابهم ذباب لادع و ان
نورستگان چمن بندگی را که حیای شرم شان آبروی مطر و شرم حیای شان صدره از سدره
برتر بود بی ترحم برخم تیغ از پا درافکند و سلایل عزت اباغرب سیف مسلول بر جر تمام سلول نموده
برای فلرت دنیای دون قطع افلاذ کبد کرده و قتل شنیفت نفسی و جدعت انفی را استناف کرد اند
و در حقیقت نخویش نخویش روا داشت رب ابن عم لبین بابن عم اخاک اخاک ان من لا اخا له
کساع الی الهیجا بغیر سلاح و ان بن المرء فاعلم جناحه و هل ینهض البازی بغیر جناح و قضا
بلسان حال شاهزادگان و هو ینطق من لسان المقال این نکته سفت و بر گوش زمانه این در
بیسفت اذا ما الدهر جر علی اناس کلاکله اناخ باخرینا و قل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما
لقینا در جبین ہم خط خضر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا هنوز کوکب بود
و کوکب طالعش بقاطع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ مانده اینع علیک قوتک لا ینع علیک القمر

در بیان سلطنت علیشاه و انجام کاران جاهل مغرور و لله ملک السموات والارض

و الی الله ترجع الامور علی قلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس
براورنگ خلافت علیاء و رفعناه مکانا علیا جلوس نموده صکوک و سکک سلطنت باسم خود

رایج ساخت وعلی شاه اشتهار یافت ونخست از غلیان عشق می تا بی غیلان و دیو نفسش
شیفتهٔ الفت پریرویان گشت و از ندامت مناومت ذاهل و بجد او دست مدام مایل شد خمر
حرام را در حریم حلال داخل ساخت و در وثاق مستبق و رواق مزوق و سرای مروق شجرع حیق
مروق عتیق مغتق و صهبای مصفق پرداخت و از خروس و بط بادهٔ صافی تراخیتم خروس و بط
درکشید و می ارغوانی ارغوانی گرفته با جماهرهٔ جمهوری از اقداح رحراح راح ریعاع نوشید و در گلستان
بر روی زنبق و یاسمین با گلرخان سیمین زنبق زد و با ام زنبق و بنت الکرام بزم معاشرت گرم کرد
و باحسان باهیق مباشر شرب رهیق رایق گشته غلامان مراهق را بمناهی مکلف گردانید و روح
وصباح را با غتباق صباح و غتباق و اصطباح گزرانید الحاصل از باد هوا خاک بر چشم بصیرت
انباشته آب دولت را در کار آتش سیال کرد و حاصل نام و ننگ بیجا صلی از صحبت غانیه و
عانیه اول عانیه بریح صرصر عانیه در داد و مایه سلطنت را بمیزه کی در مزه و مزه و نطلهٔ ناطل
باطل بود و بخیال باحسان تملک القلوب و تسترق الرقاب ابواب کنوز نادری را بدست بی
پروائی و نادروائی گشوده زنادانی بادانی واقاصی وادوان واشراف درصدد تبذیر و
اسراف در آمد بهوای ان عطاء المال فتنة و ان مساکه فتنه کرورهای نقد مسکوک سره را نقدا
فی المجلس در اندک روزی بر قهقرات و خاسره مبذر و مدلول ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین را
سکه بزر زر کرد و بهمتی که برو تهمت بود لالی علی و جواهر اعلی را بجای سنگ و سفال بر سفال
سفال برافشاند و زبان زمانه در تلاف نکو منظران و جوه یومئذ ناظرة یعنی نضار و سفید رویان

خجسته سیمای وشیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن بفسوس ما اسرع ذباب الذهب و انفضاض الفضة برخواند
هرچند که ناصح دهر بذل ورا در ترک این بذل بلسان حال اندا ای من الندامة لاتری الندامة در داده
میگفت که نعم تخفیف ما اسدیت من نعم فکثرة الصب تغشی ناظر المقل و سروش قضا اخبار ما عندکم ینفد
و ما انتم له بخازنین بر ذهن و القا کرده می شنوایند اما تری الدهن فی المصباح لطیفه ان یساد و القطر
یؤذی البنت ان دام او بنشتر گوش چشم را اگر دو چشم گوش را کور ساخت و مال و ممالک معمور را
چون گنج بخرابا بتان می بخشید و خرابی را که بآتش زر و آب گوهر مشحون بود بباد دستی بر خاک تیره
میریخت و فضه را چون قصه و ذهب بر بیز را بجای ارزیر و تبر را بهای صفر صرف صرف میکرد
تا آنکه کنوز سوخته را بآتش آتلاف سوخته ساخت و خزانه عامره را خرابه غامره کرد و مخازن
منزره را از دنانیر مدثره و دراهم مدرهمه و قناطیر مقنطره پرداخت اترب فلج الله الله که تلف کرد
و که اندوخته بود اگرچه ابلق کامرانی را بمیا کانه در عرصه روزگار تاخت اما آخر الامر رخش بر آجوز
سنگین بست چون بقضاء الله لاحول و لاقوة الا بالله یک حول او قات السرور خلسه حول از مدت
سلطنتش سپری شد و دولتش باشاره سیری الله عملکم هدف سهام چرخ سپری براهیم خان که اهلیت در
که اقبالش از فحوای و لقد آتینا ابراهیم رشده بهره داشت و بر شادت شهره بمصداق لا تجمع سیفان فی غمد
مانند تیغ از غلاف برآمده بتقدیر داور برادر در آویخت و در مجال سلطانیه فیما بین موافقه واقع شد
از انجا که از گلزار دهر و رنگ خار گل قحبه نروید و بر ثبات اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علی شاه که
بدلالت با ذالت بل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ماده ضلالت و بادی فساد و مهیج دواعی استبداد

او شده بودند چون کرده لکام و از مشرب بیباکی آب بیلکام خورده بودند خاک بر فرق حمیت افشانده

تیز تر از آتش لسان باد بر اکنده شده تمام با عدت و غدت از مساعدت میاعدت جسته بودند

کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک علی شاه که طالب را باطل شده بود

طالع منقلب را عاطل یافته بعد از انکه کار از دست رفت بسجود در آمده خروش اکلتم تمری و عصیتم امری

شربتم خمری و فسدتم امری از درون دل بر کشید کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران بکیران تجاب

طهران رانده گماشتگان ابراهیم خان ورا در انجا در قید کشیده دو از نیشتر خنجر مردم دیده کحلی او را

در منظر حملاق رگ اکحل زده بکتحل ساختند و معنی وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بر او معاین گردید

دربیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان ثانیا

مالک الملک مطلق الآن حصحص الحق

بنحویکه سبق ذکر یافت وقد قصصناهم علیک من قبل بعد از انکه اولاد خاقان مغفور از بیوفائی اخ

خوان واخوان عوان باصلات اصلات قطع رشته حیات شده آن شمل شمول خجسته شمایل مشمول

مشمل جفا گشتند و از طپانچه دولت و دولت دولت نادری را بر چهره عارض شد

علی شاه شاهزاده پاک گوهر شاهرخ میرزا را در ارک مشهد مقدس چون گوهر در کنج گنج مختفی و

خبر قتل او را منتشر کردنید و قد هدیت النائبات وانما صف الذهب الابریز قبله

بالسبک امافی نبی الله یوسف اسوة لمثله محبوسا علی الظلم والافک اقام جمیل الصبر فی السجن

برهیته فافضی له الصبر الجمیل الی الملک چون بنفور دولت بلغیر حسرت از جهان علی شاه بر آمد

نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آواز گشت خوانین و رؤسای ایلات و عموم
اهالی خراسان متفحص مفحص جلالت گشته آن فرخ فرخ رخ فرخاد بخت همای سعادت را که سجایل
سخا از سجایای جبهه‌اش ظاهر بود از آشیان ارک بر گرفته هر چند شاهزاده از قبول سلطنت
استنکار و استنکاف و عن صمیم القلب از قلب اعتذارات استنکاف کرد ایشان در مبالغه مغالبه
نموده در آستانهٔ مقدسه لتعهد و یمین یمین بیعت و متابعت در دادند شاهزاده
ناچار متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی و ستین و مائة بعد الالف در ارض
میمنت مالوف بر اورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را انبساط و انبساط مانوس نمود وجود
مطهرش مظهر آیات و ما جعله الله الا بشری آمد و هاتف رحمت بدلهای پژمرده فرده سان
لکل عسر یسرا یاد شاهنش جبیره جبر وح جبر سلف شد و از دولتش اضداد مختلف مؤلف
از هبوب نسیم الطافش النجم و الشجر یسجدان و در دار الضرب ضروب احسانش الشمس
و القمر مسجدان با آنکه بیاض عارض کافور گونش از سواد خط مشکین مخطط نگشته بود بری
اصلاح ریش دلهای حاوی محاسن شمیم آمد و تاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم است

در بیان جلوس ابراهیم خان در تبریز باغوای مفسدین خناس و تلک الایام نداولها بین الناس

اری الدنیا و زخرفها کالکاس تدور علی الناس من اناس فلا یبقی علی احد کما لا یدوم بقائها فی
کف جاس ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس شاهرخی در هفدهم ذی الحجه آن سال

درآذربایجان برجای برادر چون ابراهیم برآذر نشست و بر وسادهٔ التسوّد توسّد جسته سند

بالش بزرگی تکیه

قرب الوساد و طول السّواد در اعرض داد الدّبران تلو الثّریّا و لاخیر فی دال الدّبران و مرد محتال

نزدیک بالش درازبینان دبران می آید در عقب ثریا و نیست خیری در دال دبران

چرب زبان بوده و له رای فاتر و عذر حاضر و کلام کالعسل و الافعال کالاسل و لسان من رطب

و او را هست رای سست و عذری حاضر و کلامی مثل عسل و افعالی مثل نیزه برنده و زبانی از رطب

و ید من خشب کلاب حسانش کل آب و حبابش بی نفاتر از حباب و سراب مواعیدش اغرّ من

و دستی از چوب غرنزتر

السّراب بسنایم رفتش سمایم السّمائیم و سایهٔ عنایتش منفناة زیاحها السّمایم و لو دالوعد عاقر الانجاز صُلب

دکم وجود تراد سراب موافق آن نیست که بادهای آن سموم است آینده و عده او نزاینده در عمل آمدن است

القحف لیّن الاعجاز منهله حرف منهال و سخایه سحاب منجال خلیّه برق خلّت و قائبه جوّل قلب

کاسه نرم هست اعضای پائین او سرچشمه او کنار سرچشمه است و سخای او ابری منجال و دستی او برقیست فریبنده و دل او برگزینده و قلب کننده

ما یخرج من فمه ما یوجد شیٔ فیه یقول مرّدفا بالیمین و یمین و لا یبسط الیمین الّا لقبض الرّث

بیرون نمی آید از دهن او آنچه موجود باشد چیزی دران سیگوید در ردیف می آرد برگفته خود بقسم خوردن و نمیگشاید دست را الا برای چیزهای

و الثّمین من ماش حبّة من عدسه یحمل علیه منّة ارزن من بان و من ارتکب ازتکاب فرسه فرسه

و هر که بر سید اشت و از دانه از پامال شده او میگذاشت بر او منت و هر که گوارا کند و هر که گوارا کند سواری اسپ او را می شکند

اذلّ من حمار قبان جبر شره زرهای شره و ناشره از مهر مهر من الکلیس ختم الکلیس ختم و انست

ذلیل تر از حمار قبان از کیسه هست مهر کیسه است لازم

اگر درهمی در همیان میان کسی گمان کردی در هم شدی و اگر فلسی بر تن ماهی دیدی خود را چون

عکس در آب افکندی بلد انت غزاله کیف بالله نکاله بیت عنکبوتش بزوایا همه زنّار بند

شهر که تو غزال آن باشی چگونه هست بخدا و ندی او

خانقاهی که تو اتش مرشد کامل باشی + با وصف اجتهادش در امر ریاست مقلّد طریقهٔ عم شد و

حکومت

جور و تعدیش اعمّ ان الشّراک قد قدمن ادیمهٔ شد سلطنت را با آهنگ نادری کوک کرده اما

بدرستیکه شراک پاره شده از اصل پوست

بی آهنگ نواخت و بازی عهد او را در بساط شاهی راست براه انداخت لیکن کج باخت

راست کردن سازها

بل زاد فی الطّنبور نغمة و فی الشّطرنج لعلة قطعه خاقانی انگسان که طریق تو میبر و ندرنا عند

بلکه زیاد کرد در طنبور نغمه را و در شطرنج استری

و زاغ زار و ش کبک آرزو ست + کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار + کو زهر بهر دشمن و

لشکر کشیدن ابراهیم خان بعزم رزم با شاهرخ میرزا

کو مهره بهر دو ست ٭ اذا امنی الانسان سوء وقال بی هجوت الاقاحی والهجاء من المتین

اقول له کف الملام فانه غدا بین انوار الریاض بوجهین القصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده

بتحریص وتحریص مفسدین ومن یکون الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاهرخ شاه رخ برتافت

قد اتخذ الباطل وغلا واز تبریز با احتشاد موفور بعزم خراسان منجوق بعیوق افراخت بنه

واغروق را با علیشاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت ومنظاهرت قماقم قوم قمقم الله

غضبه از قم اقامهٔ رسم معارضت کرد وعلی هذا دار لقمقم وزمانه بر بخت خفته اش صلای

یا ایها النائم المفترش لست علی شئی فقم وانکمش الست کقوم اصلحوا امرهم فاصبحوا امثل المعاد

والکرش برزد وبعد از ورود بمنزل سرخه سمنان ناگاه مبیکه رایض قضا از روزه خورشید را از

سبزه فلک عنان برکشید لشکر سرخه صلابت سر خود برگرفته بعضی نزد شاهرخ شاه وبعضی

باوطان خود شتافتند وهبوا اشغر بعز ابراهیم شاه از هجوم ماآود باد ای مود بجانب

قم متناوو دشند مستحفظان شهر در صدد صد ومنع در آمدند واو از مدلول کلام نیکو قوام میرزا

قوام الدین محمد قزوینی یا وارد هذا البلد الطیب قم فیه بوظایف العبودیه قم قم من ادب

بحضرت المعصومه بالجفن فناء ذلک المشهد قم از عین غش دیده بر بسته جمعی را که با او بودند

بو قم وقم قم فرمان داده کمال بی شرمی در قتل واسر وکند وکوب ورفت وروب

انتقام ظاهر ساخت وبی ریا بوریا بر حصیری ونقیر بنقیری باقی نگذاشت خاک

قم را قمامه یغما کرد وازانجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت ودر لنگر رود

ویران شدن ابراهیم خان و وخامت عاقبت آن

لشکر و و انداخت آن گروه که بفحوای إِن تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا در
حالت رخا مرغار و در شداید مار غار بودند لتجدن اشد الناس عداوة در آنجا مصداق
فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال جوهر ذات منزه از مسره آشکار کرده شل عرفنی
بالحجاز وانکرنی بالعراق با ابراهیم شاه ممثل و معاهدت را معاندت و موافقت را منافقت
و مجالست را مخالست و مخالست بمدالست مبدل ساخته او را برهنه برهنه و یکسر آن
از ران و افسر از سر او بر گرفتند اللوم مع اللئام یورث اللوام کاشان و لشکر رو را
اباره و بر سر و جان سکنه خاک جفا و آتش عدوان آثاره و اناره کرده بر نافح ضرمه
و مالک رزمه بل علی رجل من القریتین اتفاق کردند ابراهیم شاه از انصوب
بی جامه و ثوب و ثوب و ثوب اختیار و باندیم ندامت اخبط من عشوا و اخیب من القابض
علی الماء و اخجل من مقمور مقموع و مقهور سجد و دخرقان فرار نموده بقلعه قلابور تحصن برد
اهل قلعه او را مقید ساخته نزد شاهرخ شاه و جه عداة فرستادند در راه هر جله زند کاش
طی شد و فرس عمر عمرش پی و نعش او بارض اقدس رسید عسی الغویر ابوسا و بموجب امر شاهی
بنه و اسباب او را از قم حرکت داده با علی شاه بارض اقدس آوردند علی شاه نیز
بقصاص خون شاه زادگان غسل قصاص از زهاب سیف قیاسی چشید و با دیده نابینا سر در پا
دیده از عقب برادر بی روان روان شد و عاقبت طبع شرش سرش در کنار نهاد گل شاه
بر جلها تناط بعد از قضیه نادرشاه و اولاد یکی ناهشت سالی بر نیامد که قضا گوش هر یک

ازقفا

سپری شدن روزگار علیشاه وابراهیم خان

از فتنه جویان ابکو شمال تادیب قرطهٔ ذو قوا فتنتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون درآویخت و
گوشواره بچشید فتنه خود را آنکه بود دید بشما بان تعجیل کننده

تمامی اهل خلاف را بخلاف مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الا قلیلا ساخته به معمورهٔ عمرات و
درنگ نمی کنند درعقب تو مگر قلیلی — خراب شده

سطمورهٔ مطمرات فرستاد تا نهور دولتش در رداء تا نهور حوادث اختفا یافت پرتو
چاه و زندان — مهلکات — آفتاب — ابر پوشیده

بهروزی بر اهل روزگار نتافت مهما تعش تره هذا اقول لا ایشوبه تره هر چند که این سخن ناخاص را
هرگاه می مانی می بینی این — قول است که نمی آمیزد بان هزلی

واکثرهم للناس للحق کارهون دلپذیر نیست و خبر آشفتگی بازار ایشان را امری مرضی ضمیر نه
و اکثر ایشان برای حق ستمکر هستند

کاتب را الطعن لا تهرف بما لا تعرف مطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی ستمکرین سامراً
مدح زیاده مکن با نچه نمیدانی

تهجرون از هر طرف خواهد آخت اما اگر با جنان صاف و چشم انصاف نگرند خواهند
دل

دانست که شقاوت ابنای این عصر زیاده برین یا دهست و از جفای ایشان تمام ایران

شهر زور و ملک بیداد فستذکرون ما اقول لکم مصرع درخانه اگر کس است یکحرف بس است
پس زود باشد که بیاد آورید آنچه میگوئیم شما را

شعر

فقل للدهر انت اصبت فالبس پس بگو بروزگار بدرستیکه تو صواب رسیده پس بپوش	بزعمک دون ثوبی حداد بزعم خود دست بی ماها — زحمت — تعزیه
اذا قدمت خاتمة الرزایا چون پیش آمدند او آخر فتنه ها و مصیبت ها	فقد عرضت سوقک الکساد پس بتحقیق که عارض شد بر بازار تو کسادی و ناروائی

بیت

ای نام تو آرایش عنوان کلام	وی یاد تو آسایش هر بی آرام
در حیز امکان تصور هرگز	بی نام تو آغاز نگیرد انجام

افتتاح کلام و ختام مرام بنام آن خدائیکه نام او مصباح زجاجهٔ روح است و پیغام و مفتاح

دریچهٔ فتوح و صلوٰة و سلام بر پیغمبر یکه ذکر آن بادهٔ نوشان محبت را صبوح است

و مهر او دریانوردان بحر هدایت را کشتی نوح صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

امّا بعد

بتوفیق و تائید حضرت متمّم الامور عمّت جلایل نعمه بین الجمهور فصوص جواهر بلاغت و نصوص

آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر یعنی تاریخ درّهٔ نادره که گوهریست

از بحر فصاحت و جوهریست از کان بلاغت کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَکَةٍ او

کَشَجَرَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ بنفسی کتابٌ حازکلّ فضیلة وصار لتنبیه البریّة ضامنا مؤلّفه

قد ابرز الحقّ خالصًا بتالیفه من بعد ما کان کامنا و اعطی بهمه درّة قاضیا بحقّ معناه و کم یک مائنا

لقد بذل المجهود لله درّه فما کان فی نصح الخلایق خائنا از تصنیفات خاتم الفصحا و سید البلغا کوکب سمای

فصاحت و مهدی بیدای بلاغت میرزا محمّد مهدی خان المتخلّص بکوکب و تفسیر آیات و تبیین

عبارات غامضة الماخوذه من نسخة صحّحها ولسرها مقبول الدولة السّلطانیّه منظور الحضرة الخاقانیّه

جامع المناقب الزکیه و المراتب السّنیة المعتمد الدّوله میرزا عبد الوهاب باهتمام اضعف

عباد الله الکریم قاضی محمّد ابراهیم بن قاضی نور محمّد صاحب مغفور متوطن بلپ بندر و

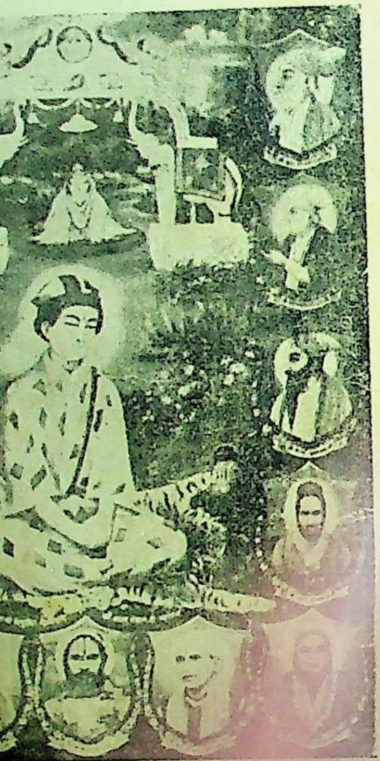
ملّا نور الدّین بن جیوا خان بتاریخ یازدهم شهر رجب المرجّب

سنه ۱۲۹۳ هجری نبوی در مطبع حیدری واقع معمورهٔ بمبئی حلیه

انطباع در برکشیده مقبول نظر اهل جهان شد

ॐ

हायक स्तोत्र



रबार श्री ध्यानपुर

(जिला गुर[illegible]पुर)